داستانهای صاحب دلان

جلد اول

نویسنده: محمد محمدي اشتهاردی

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

بسمه تعالى

كتاب حاضر مشتمل بر داستانهائى است كه بيشتر آنها از خاندان وحى و رسالت عليه‌السلام مى باشد، اين دفتر بعد از بررسى و اديت و اعراب گذارى و غيره ، آنرا طبع و در اختيار علاقه مندان قرار مى دهد. اميد است كه مورد بهره گيرى قرار بگيرد.

دفتر انتشارات اسلامى

# پيشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

در رابطه با محتواى اين كتاب شايسته است خواننده عزيز به چهار مطلب زير توجه كند:

١ - همه ما عنوان چهارده معصوم عليهم‌السلام را شنيده ايم ، كه عبارتند از پيامبر، امام على ، حضرت فاطمه ، امام حسن و امام حسين و ٩ فرزندش تا امام مهدى صلوات الله عليهم اجمعين مى باشند.

معصوم در مورد چهارده معصوم ، يعنى آنها از هر گونه گناه و خطا، مصون هستند، حتى به اعتقاد شيعيان ، آنها ترك اولى نيز نمى كنند. (١) ممكن است كسى خود را به گونه اى بسازد كه اصلا گناه نكند و به مقام عصمت از گناه برسد، ولى او نمى تواند به مقام عصمت از خطا و اشتباه برسد، در صورتى كه چهارده معصوم عليهم‌السلام هم از گناه و هم از خطا و اشتباه دور و مصون هستند.

بنابراين چه بهتر كه از داستانهائى كه در رابطه با آنها است و بخش اول كتاب را تشكيل مى دهند و با توجه به عصمت آنها، آن داستانها در اوج اعتبار قرار مى گيرند، بهره مند شد، البته در صورتى كه سند آن داستانها معتبر باشد.

٢ - در قرآن در آيات متعددى وجوب پيروى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اولوالامر را كه همان دوازده امام عليه‌السلام هستند خاطر نشان شده است .

و در روايات بسيارى كه از طرق شيعه و سنى نقل شده نيز بر وجوب اطاعت از چهارده معصوم سفارش و تاكيد شده است .

به عنوان نمونه در آيه ٧ سوره حشر مى خوانيم :

(وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا)

و هر چه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى شما آورد (و بدهد) آن را بگيريد و از هر چه شما را نهى مى كند، باز ايستيد.

و در قرآن دهها بار، اطاعت از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سفارش و تاكيد شده است . و در آيه ٥٩ سوره نساء مى خوانيم :

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ) اى كسانى كه ايمان آورده ايد اطاعت كنيد خدا را و اطاعت كنيد پيامبر خدا را و صاحبان امر را.

همه مفسران شيعه اتفاق نظر دارند. كه منظور از اولواالامر امامان معصوم (دوازده امام ) مى باشند.

و رواياتى كه در اين مورد وارده شده بسيار است ، به عنوان نمونه : رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: لايزال الدين قائما حتى تقوم الساعه اويكون عليهم اثنى عشر خليفه كلهم من قريش .

همواره دين تا روز قيامت استوار خواهد ماند، كه دوازده جانشين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه همه آنها از قريش هستند بر آنها رهبرى كنند. (٢)

و در تعبير ديگر فرمودند لايزال الاسلام عزيزا ولى اثنى عشر خليفه همواره اسلام ، عزيز و حاكم است (در صورتى كه ) دوازده جانشين (من ) بر آن سرپرستى و رهبرى كنند. (٣)

بر اساس آيات قرآن و روايات ، سنت پيامبر و امامان معصوم عليهم‌السلام حجت است ، منظور از سنت ، فعل (روش و شيوه ) يا قول (گفتار) و يا تقرير (امضاء و تصويب ) آنها است ، به اينكه مثلا شخصى در حضور آنها كارى انجام داد، و هيچ مانعى در كار نبود و آنها نهى نكردند، عدم نهى آنها دليل بر آن است كه آن كار از نظر آنها بدون اشكال است .

٣ - ذكر اين داستانها - آن هم در رابطه با چهارده معصوم - به خاطر سرگرمى و وقت گذراندن نيست ، بلكه هدف جنبه هاى تربيتى و آموزشى اين داستانها است .

ما در آيات متعدد قرآن و در روايات بسيار مى خوانيم كه انسانها هميشه در امتحان و آزمايش الهى هستند، از جمله در آيه دوم سوره عنكبوت است كه : (أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ) ؟ .

آيا مردم گمان كردند، به حال خود رها مى شوند و آزمايش نخواهند شد؟.

ممكن است سوا شود كه آزمايش و امتحان براى چيست ؟

در پاسخ مى گوئيم : امتحان و آزمايش ، گاهى براى كشف و آگاهى است ، مثل امتحان در كنكور دانشگاه ، كه اساتيد مى خواهند شاگردان ممتاز را از غير ممتاز بشناسند.

و گاهى براى آن است كه : مطلب براى خود كسى كه امتحان مى شود روشن گردد، مانند امتحان معلم كلاس ، كه مثلا شاگردش را كاملا مى شناسد كه درس او در چه سطحى است ، ولى شاگرد را امتحان مى كند تا و نيز بر سطح معلوماتش آگاه گردد.

اين دو نوع امتحان در مورد خداوند نيست بلكه امتحان خداوند به معنى آموزش و پرورش است ، مثل امتحان معلم راننده اتومبيل از كسى كه مى خواهد رانندگى بياموزد، اين نوع امتحان توام با آموزش و ياد دادن و ترقى است ، همچون امتحان كردن پرنده جوجه خود را كه در روزهاى آغاز پرواز جوجه ، جوجه اش را با دست و پا مى گيرد به هوا مى برد و رها مى كند، و اين موضوع را روزها تكرار مى نمايد، تا به فرزندانش پرواز در عمل را بياموزد.

به عبارت ديگر اين عالم همچون يك دانشگاه يا مزرعه است ، فراز و نشيبهاى گوناگون زندگى برنامه هاى اين دانشگاه و بذرهاى اين مزرعه اند، تا استعدادها شكوفا گردد و لياقتها پرورش يافته و آنچه به اصطلاح در مرحله قوه است به فعليت برسد. (چنان كه تكرار بعضى از داستانها و مطالب در قرآن براى تلقين و تربيت و پرورش است ).

گرچه انسان دور افتاده از تعاليم پيامبران وقتى كه غرق در نعمت شدند، آن را خدادادى و كرامت تلقى مى كنند، و هنگامى كه غرق در بلا و بدبختى گشتند آن را خدا زدگى و اهانت خدا به او مى پندارند.

ولى اين تصور باطل است زيرا بلا و نعمت ، معيار سنجش نيك و بد افراد نيست بلكه براى آزمايش و ترقى و تكامل انسان مى باشد. (٤)

و ذكر اين داستانها بخاطر جنبه هاى تربيتى آنها است و بنابراين هدف از نگارش اين كتاب ، بالا بردن سطح معلومات مذهبى و آموزشهاى ابعاد گوناگون زندگى ، از زندگى درخشان چهارده معصوم عليه‌السلام و... است .

كشاورزى را در نظر بگيريد، او به صحرا مى رود و بذر خود را بر زمين مى پاشد، بذر او گاهى روى سنگ مى افتد، گاهى روى خاكى كه زيرش ‍ سنگ است قرار مى گيرد و گاهى روى نقطه اى از خاك افتد كه اطرافش را علفهاى هرزه گرفته باشد و گاهى بذر در نقطه اى مناسب و بدون مزاحم مستقر مى شود.

روشن است كه در مرحله اول و دوم بزودى مى خشكد، و در مرحله سوم ، بى اثر مى گردد زيرا علفهاى هرزه مزاحم رشد آن هستند.

تنها در مرحله چهارم است كه تاثيرپذير و پر ثمر و نتيجه بخش مى شود.

روش و منش چهارده معصوم عليهم‌السلام بذرهائى هستند كه دلهاى آماده و مساعد مى خواهد تا با اين بذرها، بار ور و پرثمر گردد.

چنانكه على عليه‌السلام طبق تقاضاى يكى از ياران پاكش بنام همام ، صفات متقين و پرهيز كاران را بيان فرمود: بطورى كه همام كه تحت تاثير شديد قرار گرفته بود فريادى كشيد و بيهوش و زمين افتاد آنگاه على عليه‌السلام چنين فرمود: اهكذا تصنع المواعظ البالغه باهلها.

آرى اينچنين پندهاى رسا در اهل خود و آنان كه شايسته اند اثر بخش ‍ است . (٥)

ولى با كمال تاسف ، بعضى ها براستى بدبختند، مانند پسر نوح عليه‌السلام كه حتى هنگام غرق شدن و هلاكت هم ايمان نياورد، هنگامى كه غرق مى شد، دل نوح به حالش سوخت و به خدا عرض كرد:( رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي) ، پروردگارا پسرم از خاندان من است خداوند به او فرمود: انه ليس من اهلك ، او از خاندان تو نيست (٦).

يعنى رهايش كن زيرا او پيوند مكتبى با تو ندارد.

و بعضى از افراد بقدرى بدبختند كه حتى در قبر هم ايمان نمى آورند، و بعضى از اينها هم بدبخت تر كه حتى در دوزخ هم ايمان نمى آورند كه در روايات آمده : وقتى جهنميان در جهنم در عذابند، ناگهان مى بينند كه اوضاع دگرگون شد و نسيمى خوش و معطر وزيدن گرفت ، مى گويند چه شده ؟ به آنها گفته مى شود، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از كنار دوزخ عبور مى كند، به يمن قدوم او اين نسيم خنك مى وزد، به ابوجهل گفته مى شود همين اكنون برو به حضور محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان بياور، او گويد: مى سوزم و مى سازم و به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان نمى آورم .

آرى ، اينجا است كه بايد گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چاه است و راه است و ديده بينا و آفتاب |  | تا آدمى نگاه كند پيش پاى خويش |
| چندين چراغ دارد و بيراهه میرود |  | بگذار تا بيفتد و بيند سزاى خويش |

خدايا دلهاى آماده و گوش شنوا، و مغزى دريافت كننده و عقلى استوار به ما عنايت فرما، تا از پندهاى معصومان درگاهت ، عبرت بگيريم و خود را با آن پندها تطبيق داده و هماهنگ سازيم ، با توجه به اينكه طبق حديث متواتر بين شيعه و سنى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: مثل اهلبيتى كمثل سفينه نوح من ركبها نجى و من تخلف عنها غرق .

مثل اهلبيت من (امامان معصوم و فاطمه زهرا) همچون كشتى نوح عليه‌السلام است ، كسى كه بر آن سوار شد، نجات مى يابد، و كسى كه از آن تخلف نمود، غرق و به هلاكت مى رسد.

اين كتاب در دو بخش ، تنظيم گرديد:

١ - صد داستان از چهارده معصوم عليهم‌السلام به اين ترتيب : پنجاه داستان از پنج تن آل عبا عليهم‌السلام و چهل داستان از امام سجاد عليه‌السلام تا امام حسن عسكرى عليه‌السلام (هر كدام پنج داستان ) و ده داستان در رابطه با حضرت ولى عصر (ارواحنا له الفداء) با ذكر بيوگرافى هر يك از معصومين ، عليهم‌السلام در آغاز داستانهاى مربوط به آنها.

٢ - صد داستان آموزنده و سازنده گوناگون ، در امور مختلف زندگى .

گرچه بعضى از اين داستانها، از صاحبدلان نيست ، ولى با توجه به نتيجه گيرى از آنها رابطه اى با پاكى و صفاى دل ، و پاكسازى روح و جان از گمراهيها دارند.

اميد آنكه مورد قبول ، در جهت علم و عمل واقع شوند، و جان و روح ما از بوى خوش و پر عطر اين داستانها، صفا و نورانيت خاصى بيابد.

قم - محمد محمد اشتهاردى

# معصوم اول - پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :

نام : محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

لقب معروف : خاتم پيامبران

پدر و مادر: عبدالله ، آمنه .

وقت و محل تولد: طلوع فجر روز جمعه ١٧ ربيع الاول سال ٥٧١ ميلادى (چهل سال قبل از بعثت ) در مكه متولد شد.

دوران نبوت : در سن چهل سالگى ، سيزده سال قبل از هجرت در ٢٧ ماه رجب به پيامبرى رسيد، و مدت آن ٢٣ سال بود (١٣ سال در مكه و ده سال در مدينه ).

وقت و محل رحلت : روز دوشنبه ٢٨ صفر سال يازدهم هجرت در سن ٦٣ سالگى در مدينه منوره رحلت فرمود.

مرقد شريفش : در مدينه كنار مسجد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است .

دوران زندگى آن حضرت را مى توان در سه بخش زير مشخص كرد:

١ - دوران قبل از نبوت (چهل سال ).

٢ - دوران نبوت و مبارزه با بت پرستى در مكه (حدود سيزده سال ).

٣ - دوران هجرت از مكه به مدينه و تلاش و كوشش براى تشكيل حكومت اسلامى و ادامه آن (حدود ده سال ).

# ١ - سفارش اكيد به رعايت موازين اخلاقى

بشير بن مهاجر از پدرش نقل مى كند كه : در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم ، ناگهان زنى از طايفه غامد نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: من زنا كردم مى خواهم مرا پاك سازى .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: برگرد به خانه ات .

او رفت و فردا مجددا آمد و اعتراف كرد كه زنا كرده ام و عرض كرد: اى پيامبر خدا مرا پاك ساز، گويا مى خواهى مرا رد كنى همانگونه كه ماعزبن مالك را رد كردى ، ولى بدان كه سوگند به خدا من زنا كرده ام و حتى حامله هستم . (٧)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: برو تا هنگامى كه بچه ات متولد شود او رفت و پس از مدتى بچه اش متولد شد، او را بغل گرفته نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: اين بچه ام مى باشد كه متولد شده است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: برو به اين بچه شير بده تا نان خور شود او رفت ، و بعد از مدتى به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، در حالى كه مقدارى نان در دست بچه بود و مى خورد در كنارش بود، به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: اين بچه ام كه نان خور شده است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كودك را از او گرفت و به يكى از مسلمانان سپرد و سپس دستور داد گودالى بكنند و آن زن را در آن گودال گذاشته و سنگسار كنند.

گودالى كندند، زن را تا سينه اش در ميان گودال گذاشتند، آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مردم دستور داد او را سنگباران نمايند.

در اين ميان خالد بن وليد (يكى از مسلمين جاهل ) به پيش زن رفت و سنگى به صورت زن زد، از صورت زن خونى به صورت خالد پاشيد شد، خالد خشمگين گشت و آن زن را فحش داد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى كه شنيد خالد او را فحش مى دهد فرمود: آرام بگير اى خالد، او را فحش نده ، سوگند به خدائى كه جانم در دست اوست اين زن آنچنان توبه كرد كه اگر باج بگير چنين توبه مى كرد، خدا او را مى بخشيد.

سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد بر جنازه آن زن نماز خواندند و او را دفن نمودند. (٨)

به اين ترتيب مى بينيم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سفارش اكيد به رعايت اخلاق اسلامى و نظم و انضباط را حتى در مورد اجراى حدود مجرمان ، مى نمود.

# ٢ - لجاجت و خود محورى مشركان

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آغاز بعثت ، در برابر كارشكنى سخت مشركان و استثمار گران كافر قرار گرفت ، يكبار دل جانسوزش به تپش آمد و درباره آنان چنين نفرين كرد: اللهم سنين كسنى يوسف ، خدايا سالهاى خشكى و قحطى را همانند سالهاى قحطى زمان يوسف ، دامن گير آنها كن .

مدتى نگذشت كه چنان قحط سالى در محيط مكه روى داد كه مردم از گرسنگى و تشنگى هنگامى كه به آسمان نگاه مى كردند، گوئى بين آنها و آسمان دودى وجود دارد (شدت گرسنگى اينچنين بر چشم آنها پرده افكنده بود) كارشان بقدرى سخت شد كه مردارها و استخوانهاى حيوانات مرده را مى خوردند.

به ناچار به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و اظهار عجز كردند و گفتند: اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو ما را دستور به صله رحم مى دهى در حالى كه خويشان تو در اين ماجرا نابود شدند، اگر اين عذاب از ما بر طرف گردد ما ايمان مى آوريم .

پيامبر مهربان براى آنها دعا كرد، بر اثر دعاى آن حضرت قحطى و خشكسالى برطرف شد، و بجاى آن ، نعمتهاى الهى فراوان گرديد.

اما آن مشركان لجوج عبرت نگرفتند و به وعده خود وفا ننمودند و به سوى كفر و مرام باطل خود بازگشتند.

تا آنجا كه طبق آيه ١٣ سوره دخان ، (٩) از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روى گرداندند و گفتند: او ديوانه اى است كه ديگران اين مطالب را بر او القاء نموده اند. (١٠)

به اين ترتيب در مى يابيم كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى هدايت قوم ، چقدر آزار ديده ، و با چه مشكلات سختى روبرو شده و همه آنها را تحمل نموده و سرانجام پيروز شده است .

# ٣ - تجاوز از حريم قانون

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از بازگشت از جنگ خبير كه در سال هفتم واقع شد، اسامه بن زيد با جمعى از مسلمانان به سوى يهوديانى كه در يكى از روستاهاى فدك زندگى مى كردند، فرستاد تا آنها را به سوى اسلام دعوت كند.

يكى از سران يهود بنام مرداس بن نهيك از آمدن سپاه اسلام باخبر شد، اموال و فرزندانش را در پناه كوهى قرار داد و به استقبال مسلمانان شتافت و نزد آنها گواهى به يكتائى خدا و رسالت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داد.

ولى اسامه به گمان اينكه مرداس از ترس جانش ، تظاهر به اسلامى مى كند، نه اينكه حقيقتا مسلمان شده باشد، به او حمله كرد و او را كشت ، و گوسفندانش را به غنيمت گرفت .

هنگامى كه اين خبر به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، سخت ناراحت شد و به اسامه اعتراض كرد كه چرا مسلمانى را كشته است .

اسامه عرض كرد: او از ترس جانش اظهار اسلام كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: تو كه از دل او آگاه نبودى ، چه مى دانى ؟ شايد براستى مسلمان شده است (و آيه ٩٤ سوره نساء در محكوم كردن كار اسامه نازل گرديد).

اسامه سوگند ياد كرد كه ديگر حريم قانون را نشكند (١١) به هر حال اين حادثه حاكى است كه بايد در هر حال حريم قانون را حفظ كرد.

# ٤ - جنايتى تكان دهنده از جاهليت

شخصى به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و مسلمان شد، پس از مدتى به حضور آن حضرت رسيد و عرض كرد: آيا توبه من قبول است ؟.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند توبه پذير مهربان است .

او گفت : گناه من بسيار بزرگ است !

پيامبر فرمود: واى بر تو، عفو و بخشش خدا بزرگتر است ، حال بگو بدانم گناهت چيست ؟

او عرض كرد: من به يك مسافرت طولانى رفتم ، همسرم باردار بود، پس از چهار سال به خانه برگشتم ، همسرم به استقبال من آمد، و پس از احوال پرسى ديدم در خانه ما دختركى رفت و آمد مى كند، به همسرم گفتم : اين دخترك كيست ؟ (از ترس اينكه او را نكشم ) گفت : دختر همسايه است ، با خود گفتم لابد پس از ساعتى مى رود، ولى ديدم او همچنان در خانه من است و همسرم او را پنهان مى كند، به همسرم گفتم : راستش را بگو اين دخترك كيست ؟

گفت : يادت هست كه وقتى مسافرت رفتى من باردار بودم ، اين دخترك نتيجه همان باردارى است و دختر تو است !

وقتى فهميدم كه دختر من است ، شب تا صبح ناراحت بودم ، كه با او چه كنم ، وجود او ننگ است ، سرانجام صبح زود از خواب بيدار شدم ، نزديك بستر دختر، رفته ديدم خوابيده ، او را بيدار كردم و به او گفتم با من بيا به نخلستان برويم ، بيل و كلنگ را برداشتم و براه افتادم ، او نيز به دنبال من مى آمد، وقتى به نخلستان رسيديم ، زمينى را در نظر گرفتم ، و به كندن گودالى مشغول شدم ، دخترك مرا كمك مى كرد و خاكها را بيرون مى ريخت ، وقتى كه گودال به وجود آمد، پاهاى دخترك را گرفتم و او را به گودال انداختم ...

(اشك در چشمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حلقه زد... و آن حضرت منقلب شد...)

سپس دست چپم را روى شانه او گذاشتم و به روى او با دست راست خاك مى ريختم ، او پابپا مى كرد و مى گفت : پدرم چه مى كنى ؟

به او اعتنا نكردم و همچنان به كارم ادامه دادم ، در اين ميان مقدارى خاك به ريش من پاشيد، او دست خود را دراز كرد و خاك ريشم را پاك نمود، در عين حال همچنان خاك بر سرش ريختم تا زير خاك ماند.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه اشك چشمش را پاك مى كرد و گريه گلويش را گرفته بود، فرمود: اگر رحمت خدا بر غضبش پيشى نگرفته بود، هماندم انتقام آن دخترك بى گناه را از تو مى گرفت ! (١٢)

# ٥ - نمونه اى از معاشرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

يك بار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اموالى را كه به دست آمده بود بين مسلمانان عادلانه تقسيم كرد، مردى از انصار، (كه مى خواست بيشتر به او بدهند) گفت : اين تقسيم موجب خوشنودى خدا نيست .

اين خبر به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، آن حضرت به قدرى ناراحت شد، كه چهره اش سرخ گرديد فرمود: خداوند برادرم موسى بن عمران را رحمت كند، او از اين بيشتر مورد آزار قرار گرفت و صبر كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ياران فرمود: مبادا يكى از شما راجع به هيچ يك از اصحاب چيزى ناروا به من خبر دهد، زيرا شور و اشتياق آن دارم كه به قلبى صاف و دور از هر گونه آلايش و رنجش با شما زندگى كنم . (١٣)

به اين ترتيب آن حضرت راه و رسم زندگى شيرين را به مسلمانان آموخت كه در پرتو ارتباط دلهاى صاف و نورانى با همديگر پديد مى آيد.

# ٦ - جبران خسارتهاى بى مورد

امام باقر عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خالد بن وليد را (كه يكى از شجاعان بود) همراه جمعى به سوى طايفه اى از بنى المصطلق بنام طايفه بنى خزيمه كه تا آن زمان تسليم حكومت اسلامى نشده بودند (و از ناحيه آنها احساس خطر مى شد) فرستاد، با توجه به اينكه بين آنها و طايفه بنى مخزوم (كه خالد از اين طايفه بود) كينه و عداوتى وجود داشت .

هنگامى كه خالد با همراهان بر آن قوم وارد شدند، آنها اطاعت از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پذيرفتند و در اين مورد نامه اى تنظيم نموده بودند (و در اين صورت نمى بايست به آنها حمله شود).

خالد (كه آدم بى توجه و بى احتياطى بود) اعلام كرد كه مردم نماز صبح جمع شوند، پس از نماز دستور حمله به آنها را داد و خود نيز جلودار حمله بود، عده اى از طايفه بنى خزيمه را كشتند و اموال آنها را به غارت بردند و نامه آنها را گرفته و به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باز گشتند.

وقتى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ماجرا مطلع شد، رو به قبله ايستاد و گفت : خدايا من از آنچه كه خالد انجام داده است بيزارم .

فردا على عليه‌السلام را خواست و به او فرمود: برو نزد طايفه بنى خزيمه ، و از آنها در مورد آنچه خالد با آنها رفتار (وحشيانه ) كرده معذرت خواهى كن و رضايت آنها را جلب نما و برگرد، سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پاى خود را بلند كرد و به زمين گذاشت و فرمود: قضاوت زمان جاهليت را زير دو پايت قرار بده .

اميرالمؤ منين على عليه‌السلام نزد طايفه بنى خزيمه رفت و آنها را خشنود و راضی نمود و نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برگشت .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود: آنچه كه انجام دادى به من خبر بده .

على عليه‌السلام عرض كرد: اى رسول خدا! رفتم و براى هر خونى كه از آنها ريخته شده بود، ديه (خون بها) قرار دادم و به صاحبانش پرداختم و حتى در مورد جنين آنها مالى دادم ، از اموالى كه برده بودم زياد آمد، از زيادى آن مال قيمت كاسه سگ آنها و ريسمان آبكشى آنها را كه شكسته و پاره شده بود نيز پرداختم ، و باز از مال زياد آمد، در برابر ترس و وحشتى كه به زنان و كودكان آن طايفه وارد شده بود، مبلغى پرداختم ، باز زياد آمد، زيادى را براى آنچه آشكار و پنهان (از نظرها) بود پرداختم ، باز ديدم هنوز اهالى دارم همه آنها را به آنها دادم تا از تواى رسول خدا راضى گردند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: يا على اعطيتهم ليرضو عنى رضى الله عنك يا على انما انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لانبى بعدى . (١٤)

الى على به آنها آن قدر مال دادى تا از من راضى شدند، خداوند از تو راضى باشد، اى على جز اين نيست كه نسبت تو به من همچون نسبت هارون به موسى بن عمران است ، جز اينكه بعد از من پيامبرى نخواهد بود.

# ٧ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در عبادتگاه يهود

نقل شده در يكى از عيدهاى يهود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه بعضى از ياران وارد كنيسه (معبد يهود) در مدينه شد، آنها از ورود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خشنود نبودند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنها فرمود: اى گروه يهود، دوازده نفر از خود را به من نشان دهيد كه گواهى بر يكتائى خدا و پيامبرى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدهند تا خداوند خشمش را از تمام يهوديان جهان بردارد.

آنها ساكت شدند و هيچگونه سخنى نگفتند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه بار اين مطلب را تكرار كرد آنها باز سكوت كردند.

آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: شما حق را كتمان كرديد ولى به خدا سوگند حاشر و عاقب (القابى كه در تورات براى پيامبر آمده ) من هستم ، خواه ايمان بياوريد يا مرا تكذيب كنيد.

سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از معبد يهود بيرون آمد، هنوز چند قدمى نرفته بود كه مردى از يهود پشت سر حضرت آمد و گفت : اى محمد! بايست . پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايستاد و سپس رو به جمعيت يهود كرد و گفت : مرا چگونه آدمى مى دانيد؟ گفتند: به خدا سوگند در ميان خود مردى آگاهتر از تو و پدر و جدت نسبت به كتاب آسمانى خود (تورات ) نداريم ، سپس افزود: من خدا را گواه مى گيرم كه او (پيامبر اسلام ) همان پيامبرى است كه در تورات و انجيل آمده است .

يهود وقتى كه چنين ديدند به او (يعنى عبدالله بن سلام ) گفتند تو دروغ مى گوئى ، و او را به باد فحش و ناسزا گرفتند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جمعيت يهود فرمود: شما دروغ مى گوئيد... (١٥)

# ٨ - سوال قيصر روم از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پاسخش

يعلى بن ابى عمره گويد: پيرى نام تنوخى را در شهر حمص شام ديدم ، به من گفت : من نامه رسان هرقل (قيصر روم بودم او نامه اى براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نوشت و به من داد، به مدينه رفتم و به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدم و نامه قيصر روم را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دادم ، حضرت نامه را گشود كه قيصر را آن نامه نوشته بود: تو (اى پيامبر) مرا به بهشتى دعوت كرده اى كه پهناى آن همه آسمانها و زمين است اگر چنين باشد پس دوزخ در كجاست ؟.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاسخ وى فرمود: سبحان الله فاين الليل اذا جاء النهار: پاك و منزه است خدا پس وقتى روز آمد، شب كجاست ؟. (١٦)

# ٩ - احترام شايان به دو دختر اسير

پس از جنگ حنين كه در سال هشتم هجرى در طائف واقع شد، مسلمانان با پيروزى كامل و بدست آوردن غنائم و اسيران بسيار از دشمن به مدينه باز گشتند.

در ميان اسيران از طايفه طى دختركى ديده مى شد، به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: پدر من حاتم طائى شخصى آزاد مرد و سخى بود و به بى پناهان پناه مى داد، اسيران را آزاد مى كرد، میهمان نواز بود، در برخورد با افراد، بلند سلام مى كرد. در رفع نياز نيازمندان مى كوشيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى دخترك اين صفات از صفات مومنان راستين است ، اگر پدرت مسلمان بود، براى او طلب آمرزش و رحمت مى كردم ولى من اخلاق نيك را دوست دارم چنانكه خداوند دوست دارد.

به اين خاطر كه پدر آن دخترك ، مردى داراى صفات عالى انسانى بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را آزاد كرد و احترام شايانى به او نمود. (١٧)

و به اين ترتيب به ما آموخت كه بايد به ارزشها احترام گذاشت و صفات عالى انسانى را از هر كس كه باشد محترم شمرد.

جالب اينكه دختر حليمه سعديه (خواهر رضاعى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز در ميان اسيران بود، وقتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديد نزديك آمد و عرض كرد: اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواهرات اسير است .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا او را ديد برخاست و عباى خود را فرش ‍ زمين كرد و او را روى آن نشاند و با احترام و محبت خاصى از او دلجوئى كرد و از خانواده او احوال پرسى نمود، چرا كه مادر او به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام كودكى شير داده بود و از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگهدارى مى كرد (١٨) و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اينچنين به عهد خود وفا نمود.

# ١٠ - شخصى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را اهل بهشت خواند، چرا؟

انس بن مالك گويد: با جمعى در حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته بوديم كه حضرت فرمود: هم اكنون در اين جاده مردى از اهل بهشت مى آيد، ما نگاه كرديم ، ديديم مردى از انصار آمد كه صورت و محاسنش را با وضوئى كه گرفته بود، پاكيزه نموده بود و كفشهايش در دست چپش بود، به نزديك آمد و سلام كرد.

فرداى آن روز، باز در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوديم كه فرمود: هم اكنون از اين جاده شخصى مى آيد كه اهل بهشت است ، نگاه كرديم ديديم همان مرد انصار ديروزى است .

روز سوم نيز همين موضوع تكرار شد، وقتى آن مرد آمد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخاست ، و عبدالله بن عمروعاص نيز بلند شد و گفت : من با پدرم بگو مگو كردم و سوگند ياد كردم كه سه روز نزدش نروم ، اگر اجازه بفرمائى ، اين سه روز را همراه شما باشم ، او اجازه داد، من در اين سه روز (آن مردى را كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را اهل بهشت معرفى مى كرد خوب امتحان كردم ) ديدم يك آدم معمولى است ، ديدم شب براى شب زنده دارى بلند نشد و فقط هر وقت به اين طرف و آن طرف مى غلتيد، ذكر خدا مى گفت ، صبح براى نماز صبح برخاست و نمازش را خواند، و غير از سخن نيك ، سخن ديگرى از او نشنيدم ، شب دوم و سوم نيز بطور معمول گذشت .

تصميم گرفتم عمل او را كوچك بشمارم به او گفتم : اى بنده خدا راستش ‍ بين من و پدرم كدورتى نيست كه سه روز از او فاصله بگيرم ، ولى شنيدم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو را اهل بهشت معرفى كرد، خواستم ببينم عمل تو چيست ؟ كه تو را اهل بهشت نموده است ، ولى اكنون عمل بسيارى از تو نديدم و تو را يك آدم معمولى يافتم ، حال بگو بدانم چه كارى تو را به اين مقام رسانده ؟

مرا به نزديك خواند و گفت : راز بهشتى بودن من آن نيست كه از من ديدى ، بلكه جهت و سببش اين است كه من به احدى از مسلمانان خيانت نمى كنم و به هيچ كس از افرادى كه خداوند به آنها نعمت سرشار داده حسد نمى برم .

عبدالله به او گفت : اكنون فهميدم ، همين صفات تو را اهل بهشت نموده است ، صفاتى كه ما قدرت بدست آوردن آن را نداريم . (١٩)

به اين ترتيب در مى يابيم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى ارزشهاى انسانى و تهذيب اخلاق تا چه اندازه احترام قائل بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه غم ديوار امت را كه باشد چون تو پشتيبان |  | چه باك از موج بحران را كه باشد نوح كشتيبان |

از گفتار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما در چهار چيز در چهار موضوع است : ١ - مادر داروها، كم خورى است ٢ - مادر همه آداب و روش ‍ معاشرت ، كم سخن بودن است (كنترل زبان ) ٣ - مادر همه عبادات كم گناه كردن است ٤ - مادر همه آرزوها صبر است. (٢٠)

# معصوم دوم - يگانه بانوى دو جهان

نام : فاطمه . عليها‌السلام

القاب معروف : زهرا، صديقه كبرى ، طاهره ، راضيه ، مرضيه ، انسيه و... عليها‌السلام .

پدر و مادر: محمد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، خديجه كبرى عليها‌السلام .

وقت و محل تولد: در آستانه طلوع فجر روز جمعه بيستم جمادى الثانى سال پنجم بعثت در مكه متولد شد و در سن حدود هشت سالگى همراه على عليه‌السلام به مدينه مهاجرت كرد و در سال دوم هجرت با على عليه‌السلام ازدواج نمود و داراى پنج فرزند به نام حسن ، حسين ، زينب و ام كلثوم و محسن شد.

وقت و محل شهادت : بين نماز مغرب و عشاء در پانزدهم يا سيزدهم جمادى الاولى يا سوم جمادى الثانى سال ١١ هجرى قمرى در سن هيجده سالگى در مدينه به شهادت رسيد.

مرقد شريفش : در مدينه در يكى از سه محل (كنار قبر پيامبر، در قبرستان بقيع و بين منبر و قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسجد النبى ) زيارت مى شود.

دوران زندگى آن بانوى بزرگ و بهترين زنهاى دو جهان را مى توان در دو بخش زير مشخص كرد.

١ - دوران ملازمت با پدرش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همسرش ‍ على عليه‌السلام .

٢ - دوران چند ماهه بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه از نظر اجتماعى و سياسى بسيار مهم است .

# ١١ - محبت شديد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فاطمه عليها‌السلام

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسيار به فاطمه علاقمند بود، او را مى بوئيد و مى بوسيد، روزى عايشه (يكى از همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض ‍ كرد: مى بينم بسيار به فاطمه عليها‌السلام اظهار محبت مى كنى ؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاسخ فرمود:

آرى ، هنگامى كه جبرئيل مرا به آسمانها سير داد، سرانجام مرا به بهشت وارد كرد كنار درخت طوبى برد و از سيب آن درخت به من داد و خوردم و هنگامى كه به زمين برگشتم با خديجه عليها‌السلام همبستر شدم ، و نور فاطمه عليها‌السلام در رحم خديجه عليها‌السلام قرار گرفت و هر وقت مشتاق بهشت مى شوم فاطمه را مى بوسم و بوى بهشت را از وجود فاطمه عليها‌السلام مى يابم و نيز بوى درخت طوبى را از فاطمه عليها‌السلام استشمام مى كنم ، او انسيه آسمانى است . (٢١)

# ١٢ - حجاب و حياى فاطمه عليها‌السلام

اميرالمؤ منين على عليه‌السلام مى فرمايد: روزى نابينائى اجازه خواست و به خانه آمد، فاطمه عليها‌السلام خود را پوشاند (و پشت پرده حجاب قرار گرفت ) رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز حاضر بودند فرمود: فاطمه عليها‌السلام جانم او نابينا است و تو را نمى بيند فاطمه عليها‌السلام در پاسخ عرض ‍ كرد: اگر او نمى بيند من كه مى بينم ، وانگهى او بو را استشمام مى كند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از پاسخ زهرا عليها‌السلام شاد شد و فرمود: اشهد انك بضعه منى (٢٢): گواهى مى دهم كه تو پاره تن من هستى .

# ١٣ - اوج ارزش راهنمائى كردن

به نقل على عليه‌السلام روزى زنى به حضور حضرت زهرا عليها‌السلام رسيد و عرض كرد: مادر ناتوانى دارم كه درباره نماز مسائلى را نمى داند، مرا نزد شما فرستاده تا آن مسائل را بپرسم ، سوالات او به ده سوال رسيد. و از بسيارى سوال شرمنده شد و عرض كرد: اى دختر رسول خدا، بيش از اين به شما زحمت نمى دهم .

حضرت فاطمه عليها‌السلام فرمود: آنچه را نمى دانى بپرس ، آيا كسى را سراغ دارى كه در برابر صد هزار مثقال طلا اجير شود كه يك روز بار سنگينى را از زمين به بالاى بام ببرد و اظهار خستگى كند؟

او عرض كرد: نه .

زهراى اطهر عليها‌السلام فرمود: من نيز اجير شده ام در برابر هر مساله اى كه به تو پاسخ دهم مزدى بگيرم كه اگر بين زمين تا عرش را پر از مرواريد كنند، باز آن مزد بيشتر است ، بنابراين من سزاوارتر از آن اجيرم كه اظهار خستگى نكنم ، من از پدرم شنيدم كه فرمود: علماى شيعه ما وقتى در قيامت محشور مى شوند، بقدر علمشان و بقدر تلاشى كه در ارشاد مردم كرده اند به آنها خلعت و جايزه مى دهند... (٢٣)

# ١٤ - پارسائى و ايثار فاطمه عليها‌السلام

از زهد و پارسائى فاطمه عليها‌السلام اينكه : روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديد فاطمه عليها‌السلام آنچه داشت در راه خدا به مستمندان داد، فرمود: خاندان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با دنياى مادى چه كار؟ كه ايشان براى آخرت آفريده شده اند، اگر دنيا به اندازه پر مگسى ارزش داشت ، خداوند يك جرعه آب به كافر نمى داد.

در اين هنگام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: فداها ابوها: پدرش به قربانش باد. (٢٤)

# ١٥ - خوف از خدا يكى ديگر از ويژگيهاى حضرت فاطمه (سلام الله عليها)

وقتى كه آيه ٤٣ و ٤٤ سوره حجر نازل شد كه مى فرمايد:

(وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿[٤٣](http://tanzil.ir/#15:43)﴾ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ).

و جهنم ميعاد گاه همه آنها (پيروان شيطان ) است ، كه براى آن هفت درب است ، و براى هر درى گروهى (از پيروان شيطان تقسيم شده اند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنچنان دگرگون شد، كه قطرات اشك از چشمان مباركش سرازير گشت ، و هيچ يك از اصحاب جرات اين را نكردند كه با آن حضرت سخن بگويند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر وقت فاطمه عليها‌السلام را مى ديد خوشحال مى شد، بعضى از اصحاب به خانه فاطمه عليها‌السلام رفت ، ديد كه فاطمه عليها‌السلام مشغول دستاس كردن جو در آسياب دستى منزل است و اين آيه را مى خواند:( وَمَا عِندَ اللَّـهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ): آنچه در نزد خدا است خير و بادوام تر است . (٢٥)

سلام كرد و جريان را به عرض فاطمه عليها‌السلام رساند.

فاطمه عليها‌السلام برخاست و با چادرى كه دوازده وصله از ليف خرما داشت از منزل بيرون آمد، سلمان در راه ، فاطمه عليها‌السلام را با آن چادر ديد، گريه كرد و گفت : واحزناه دختران كسرى بايد بهترين لباسهاى ديباج و ابريشم را بپوشند، ولى فاطمه عليها‌السلام دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لباس وصله دار بپوشد.

فاطمه عليها‌السلام بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شد و سلام كرد و عرض كرد: اى رسول خدا سلمان از لباس من تعجب مى كند، سوگند به خدائى كه تو را به حق به پيامبرى مبعوث نمود، من و على عليه‌السلام در حدود پنج سال است جز پوست گوسفند فرشى نداريم و همان پوست است كه شبها روى آن مى خوابيم و روزها علف روى آن براى حيوانات مى ريزيم ، و متكاى ما از ليف خرما است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سلمان فرمود: اى سلمان ان ابنتى لفى الخيل السوابق : دخترم از گروه پيشى گرفتگان به سوى الله است .

آنگاه فاطمه عليها‌السلام عرض كرد: پدر جان فدايت گردم ، چه چيز تو را گريانده است ؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو آيه فوق را خواند كه جبرئيل نازل كرده است .

فاطمه تا آن دو آيه را شنيد، آنچنان از خوف خدا منقلب شد كه تعادلش به هم خورد و با صورت بر زمين افتاد و مى گفت الويل ثم الويل لمن دخل النار : واى ، باز واى بر كسى كه داخل جهنم مى شود.

اصحاب هر كدام وقتى دو آيه مذكور را شنيدند سخنى گفتند، على عليه‌السلام فرمود: كاش درندگان بيابان مرا قطعه قطعه مى كردند تا اين دو آيه را نمى شنيدم ، و كاش مادرم مرا نزاده بود، سپس على عليه‌السلام دستش را بر سرش نهاد و گريه كرد و مى گفت : و ابعد سفراه واقله زاداه : واى از دورى سفر آخرت ، واى از كمى زاد و توشه ، واى بر آنانكه در روز قيامت به سوى دوزخ روانه مى شوند، كسى از بيمارشان عيادت نمى كند و از مجروحشان مداوا نمى نمايد و اسيرشان را آزاد نمى سازد، در ميان آتش مى خورند و مى آشامند، در طبقه هاى دوزخ گردانيده مى شوند، بجاى لباسهاى خوب دنيا كه مى پوشيدند، قطعه هاى آتش به آنها مى پوشانند، و پس از ازدواج با زنان در دنيا همنشين شيطانها در آتش دوزخند. (٢٦)

ضمنا از داستان فوق خانه دارى و همسردارى فاطمه عليها‌السلام رانيز دريافتيم كه در سخت ترين شرائط با همسرش على عليه‌السلام ساخت و كمك و بازوى شوهر بود، كه خود على عليه‌السلام مى فرمايد: زهراى اطهر عليها‌السلام آن قدر كنار ديگ غذا پخت كه رنگ لباسش (براثر حرارت آتش ) تغيير نمود. (٢٧)

# ١٦ - آزاد كردن برده

به نقل امام سجاد عليه‌السلام اسماء بنت عميس گفت : حضرت زهرا عليها‌السلام گردنبندى از طلا به گردن داشت كه على عليه‌السلام آن را از غنيمت جنگى (فى ) به دست آورده بود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر او وارد شد، وقتى گردنبند را ديد به اشاره فرمود: طورى نباشد كه مردم بگويند فاطمه عليها‌السلام خود را به تجملات زنهاى كسرى و قيصر آراسته است ، فاطمه عليها‌السلام مطلب را دريافت ، بى درنگ رفت و گردنبند را فروخت و با پول آن برده اى خريد و آزاد كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى كه اين موضوع را شنيد خوشحال شد. (٢٨)

# ١٧ - مطالبه حق

پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى كه ابوبكر بر مسند خلافت نشست باغ فدك را كه از آن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و به فاطمه عليها‌السلام مى رسيد، ضبط كردند.

على عليه‌السلام به فاطمه عليها‌السلام فرمود: برو نزد ابوبكر و ارث خودت را از او بگير، فاطمه عليها‌السلام نزد ابوبكر آمد و فرمود: ارثى كه از ناحيه پدرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من رسيده به من رد كن .

ابوبكر گفت : پيامبران ارث نمى گذارند

فاطمه زهرا عليها‌السلام فرمود: آيا سليمان از پدرش داوود ارث نبرد؟ (٢٩).

ابوبكر خشمگين شد و گفت : پيامبر ارث نمى گذارد.

فاطمه زهرا عليها‌السلام فرمود: آيا (طبق آيه ٥ و ٦ سوره مريم ) زكريا به خدا عرض نكرد:(فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا ﴿[٥](http://tanzil.ir/#19:5)﴾ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا.)

به من از پيشگاهت ، جانشينى ببخش كه وارث من و آل يعقوب باشد.

ابوبكر باز همان سخن قبل را تكرار كرد كه پيامبر ارث نمى گذارد.

فاطمه عليها‌السلام فرمود: آيا خداوند در قرآن نفرموده است كه : (يُوصِيكُمُ اللَّـهُ فِي أَوْلَادِكُمْ.لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ ). (٣٠)

شما را در مورد فرزندانتان سفارش مى كنم كه براى پسر مطابق نصيب دو دختر است ابوبكر باز همان جواب را داد و گفت : پيامبر از خود ارث نمى گذارد. (٣١)

به اين ترتيب ، فاطمه عليها‌السلام با استدلال قرآنى ، حق ارث خود را ثابت نمود، ولى جواب مثبت به او داده نشد.

# ١٨ - فاطمه عليها‌السلام به ياد قيامت

بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى على عليه‌السلام از فاطمه زهرا عليها‌السلام پرسيد: آيا هيچ از پدرت رسول خدا پرسيدى كه در روز قيامت در كجا با پدر ملاقات مى كنى ؟ فاطمه عرض كرد: آرى همين مطلب را پرسيدم ، فرمود: مرا كنار حوض كوثر طلب كن ، گفتم اگر آنجا نباشى در كجا تو را بجويم ، فرمود: در سايه عرش خدا كه غير من در آنجا كسى نيست .

فاطمه عليها‌السلام ادامه داد كه به پدر عرض كردم روز قيامت همه برهنه خواهند بود، فرمود: آرى ، فاطمه عليها‌السلام بسيار اندوهگين شد، فرياد گريه اش بلند گرديد، جبرئيل بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد و عرض ‍ كرد: خداوند فرمود: چون فاطمه عليها‌السلام از خداوند شرم كرد خداوند نيز از او شرم كرد و وعده فرمود كه فاطمه عليها‌السلام را در قيامت با دو حله از نور بپوشاند.

على عليه‌السلام به فاطمه عليها‌السلام گفت : پس چرا در مورد پسر عمويت على از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (در رابطه با برهنگى ) چيزى نپرسيدى ، فاطمه عرض كرد: پرسيدم ، فرمود: على عليه‌السلام در نزد خدا بلند مقام تر از آن است كه در قيامت برهنه گردد. (٣٢)

# ١٩ - تابوت جالب و نيك

اسماء دختر عميس گويد: در لحظات آخر عمر فاطمه عليها‌السلام در حضورش بودم به من فرمود: اين تابوتها ناپسند است ، زيرا جسد را خوب نمى پوشاند، من عرض كردم در مهاجرت به حبشه ، تابوتهائى ديده ام كه جسد را به خوبى مى پوشانند، فاطمه عليها‌السلام فورا فرستاد چند چوب درخت خرما آوردند، و من با آنها تابوت خوبى ساختم ، فاطمه عليها‌السلام خوشحال شد و فرمود: ما احسن هذا و اجمله لاتعرف به المرثه من الرجل .

به به اين تابوت چه زيبا و نيكو است ، كه جسد مرد و زن در آن تشخيص ‍ داده نمى شود.... (٣٣)

# ٢٠ - مقام كنيز زهرا عليها‌السلام

ام ايمن از زنان بسيار بلند مرتبه و عاليقدر صدر اسلام است كه همواره در خدمت خاندان نبوت بود، پس از آنكه فاطمه عليها‌السلام از دنيا رفت ام ايمن آنچنان ناراحت بود كه ديگر نمى توانست در مدينه بماند بنابراين عازم مكه شد، در راه در بيابان جحفه ، تشنگى بر او غلبه كرد و آبى نيز به همراه نداشت و تشنگى او آنچنان شديد گرديد كه به حد خطر مرگ رسيد. در اين لحظه متوجه خدا گرديد و در حالى چشمش پر از اشك بود عرض ‍ كرد: يا رب اتعطشنى و انا خادمه بنت نبيك : پروردگار من ! آيا مرا تشنه مى گذارى با اينكه من كنيز دختر پيامبرت (فاطم عليها‌السلام) هستم .

پس از دعا، دلوى از آسمان پر از آب بهشت بر او نازل شد، از آن آب آشاميد و تا هفت سال ديگر تشنه و گرسنه نشد. (٣٤)

از گفتار حضرت فاطمه عليها‌السلام در ضمن خطبه بعد از رحلت رسول خدا است : خداوند ايمان را بخاطر پاكسازى شما از شرك ، فرض كرد، و نماز را به خاطر دورى شما از تكبر، و زكات را به خاطر افزايش رزق ، و روزه را براى برقرارى اخلاص ، و حج را براى محكم نمودن دين ، و عدالت را براى پاكسازى دل شما از خيانت ، و اطاعت ما را براى حفظ نظام امت ، و امامت ما را، زيبائى ملت ، و جهاد را عزت براى اسلام و صبر را براى يارى فرمانبرى نيك از خدا قرار داد... (٣٥)

# معصوم سوم - امام اول :

نام : على عليه‌السلام .

لقب معروف : ابوالحسن اميرالمؤ منين عليه‌السلام .

پدر و مادر: ابوطالب ، فاطمه بنت اسد.

وقت و محل تولد: سيزدهم رجب ، ده سال قبل از بعثت در كعبه متولد شد، هنگام رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ٣٣ سال داشت .

دوران خلافت : سال ٣٦ تا چهل هجرى قمرى حدود چهار سال و نه ماه (كه مدت امامتش ٣٠ سال بود).

وقت و محل شهادت : صبح ١٩ رمضان سال چهل هجرى متوسط ابن ملجم ملعون ، ضربت خورد و شب ٢١ رمضان در سن ٦٣ سالگى در كوفه به شهادت رسيد.

مرقد شريف او: در نجف اشرف مزار شيفتگان حق است .

دوران زندگى آن حضرت را مى توان در چهار بخش زير مشخص كرد:

١ - دوران كودكى (حدود ده سال ).

٢ - دوران ملازمت با پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (حدود ٢٣ سال ).

٣ - دوران كناره گيرى از دستگاه خلافت (حدود ٢٥ سال ).

٤ - دوران خلافت (حدود چهار سال و ٩ ماه ). ٢١ - مساله غدير از ديدگاه امام صادق عليه‌السلام

حسان جمال (شتردار) گويد، امام صادق عليه‌السلام را از مدينه به سوى مكه مى بردم (يعنى امام سوار بر يكى از شترانم بود) وقتى كه به مسجد غدير رسيديم امام سوار بر يكى از شترانم بود) وقتى كه به مسجد غدير رسيديم امام به طرف چپ مسجد نگاه كرد و فرمود: اينجا محل پاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه دست على عليه‌السلام را بلند كرد و فرمود: من كنت مولاه فهذا على مولاه كسى كه من مولاه و رهبر او هستم پس اين على مولاه و رهبر او است ..

پس به طرف راست مسجد نگاه كرد و فرمود: اين مكان ، محل خيمه فلان و فلان و سالم مولى ابى حذيفه و ابوعبيده جراح است وقتى كه آنها را ديدند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگاه كنيد كه گردش مى كند گويى چشم مجنون است .

در اين هنگام اين آيه نازل شده كه : و ان يكاد الذين كفروا ليزلقونك بابصارهم لما سمعوا الذكر و يقولون انه لمجنون - و ما هو الا ذكر اللعالمين (٣٦).

نزديك بود كافران تو را به چشم زخمهاى خود بلغزانند، چون قرآن را شنيدند و گويند كه او ديوانه است - ولى نيست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مگر مايه يادآورى و بيدارى براى جهانيان (٣٧)

# ٢٢ - حسابكشى از خويشتن

روزى على عليه‌السلام نقل كرد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: زيرك ترين و هشيارترين انسانها كسى است كه خود را به حساب بكشد و براى بعد از مرگ خود كار بكند.

مردى پرسيد: اى اميرمؤ منان ! چگونه نفس خود را به حساب بكشد؟.

امام فرمود: وقتى كه صبح كرد و سپس آن روز فرا رسيد به خويشتن بازگردد و خطاب به خود بگويد: اين نفس ! امروز روزى بود كه بر تو گذشت ، و هرگز ديگر باز نمى گردد، و خداوند از تو سوال مى كند كه اين روز را در چه راهى به پايان رساندى ، چه كارى در آن كردى ، آيا خدا را به ياد آوردى و او را ستودى ؟ آيا نيازهاى مؤ منان را برآوردى ؟ آيا رفع اندوه از مؤ منى نمودى ؟ آيا در غياب مؤ من نزد اهل ، و فرزندانش آبروى او را حفظ كردى ؟ و پس از مرگ او، آيا آبرويش را در ميان بازماندگانش نگه داشتى ؟ آيا از غيبت و بدگويى پشت سر مؤ من خوددارى نمودى ؟ آيا مسلمانى را يارى كردى ؟، تو در اين روز چه كردى ؟

اگر در پاسخ گفت : كارهاى نيك انجام دادم ، خدا را حمد و سپاس كن و تكبير بگو به خاطر توفيقى كه نصيب تو شده است ، و اگر گفت : امروز گناه كردم يا كوتاهى نمودم از درگاه خداوند استغفار و طلب آمرزش كن و تصميم بگير كه ديگر تكرار گناه نكنى (١) (٣٨)

# ٢٣ - شيون و فرياد وحشتناك شيطان

امام باقر عليه‌السلام فرمود: هنگامى كه در روز غدير خم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست على عليه‌السلام را گرفت بالا برد و او را به رهبرى بعد از خود معرفى كرد، ابليس (پدر شيطانها)فرياد زد كه در همه جهان شيطانها صداى او را شنيدند و به دورش جمع شدند و گفتند: اى بزرگ ما اين چه فريادى بود، ما هيچگاه چنين فرياد و شيونى از تو نشنيده بودم .

ابليس در جواب گفت : امروز (روز غدير خم ) كارى واقع شده كه اگر كامل گردد، هرگز احدى راه انحراف را نمى پيمايد (و آن كار را توضيح داد).

شيطانها گفتند: تو در كارها زيرك هستى و دوخت و دوز تو از همه بهتر است ، چاره اين كار نزد تو است .

مدتى گذشت ، منافقان گفتند: پيامبر از روى هوى و هوس سخن مى گويد و يكى از آنها به ديگرى گفت : آيا نمى بينى چشم پيامبر در سرش به اطراف مى گردد گويى (العياذ بالله ) ديوانه است .

در اين وقت : ابليس فريادى كشيد، ولى اين بار فرياد او از روى خوشحالى بود، همه شيطانها دور او جمع شدند، به آنها گفت : براستى شما مى دانستيد كه من از قبل دوخت و دوز و نيرنگ را مى دانستم ؟.

آنها در پاسخ گفتند: آرى .

او گفت : آدم عهد شكنى (و ترك اولى در مورد نخوردن درخت ) كرد ولى كافر به خدا نشد، اما اين منافقان عهد شكنى كردند و كافر به رسول خدا شدند. (٣٩)

# ٢٤ - اژدهائى در پله هاى منبر

روزى على عليه‌السلام در عصر خلافت خود بالاى منبر مسجد كوفه سخن مى گفت . ناگهان همه ديدند كه در كنار منبر اژدهائى آشكار شد و از پله هاى منبر بالا رفت تا نزديك على عليه‌السلام توقف كرد، مردم وحشت زده خواستند آن اژدها را رد كنند امام به آنها اشاره كرد كه كارى نداشته باشيد.

ديدند على عليه‌السلام به طرف اژدها خم شد، و با او برخورد خوش ‍ كرد و به گوش او سرى سخن گفت

مردم كه در سكوت و حيرت فرو رفته بودند غالبا صداى خاص آن اژدهاى ظاهرى را شنيدند، و مى ديدند لبهاى على عليه‌السلام حركت مى كند و اژدها همچون يك شنونده سخنان على عليه‌السلام را مى شنود، سپس ‍ اژدها از نظر مردم پنهان گرديد، گوئى زمين او را بلعيد و ديگر اثرى از او نبود.

على عليه‌السلام به ادامه خطبه خود پرداخت ، پس از خطبه وقتى كه از منبر پائين تشريف آوردند مردم دور آن حضرت را گرفته و از جريان اژدها پرسيدند، على عليه‌السلام فرمود: آن كه ديديد (به صورت اژدها) حاكم و اميرى از حاكمان و امراى جن بود، مساله مشكلى بر او اشتباه شده بود، نزد من آمد تا از مساله مشكل خود سوال كند، مساله اش را حل كردم ، او برايم دعا كرد و رفت . (٤٠)

# ٢٥ - دادرسى على عليه‌السلام از مردم

روزى بر اثر شدت بارندگى آب نهر فرات در كنار كوفه طغيان كرد، به طورى كه مردم به ترس و هراس غرق شدن افتادند، با حال اضطراب به حضور على عليه‌السلام آمده و جريان را به عرض رساندند، اميرالمؤ منين عليه‌السلام سوار بر استر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد و همراه مردم كنار آب فرات آمدند، على عليه‌السلام از مركب پياده شد و وضو گرفت و به نماز مشغول شد و سپس دعاهائى خواند كه بسيارى از حاضران آن را شنيدند، آنگاه نزد آب فرات آمد با چوبى كه بر دست داشت به صفحه آب زد و فرمود:

به اذن و خواست خدا كم شو.

آب بى درنگ فرو نشست به گونه اى كه ماهيان عمق آب آشكار شدند بسيارى از آنها بر على عليه‌السلام به عنوان اميرالمؤ منين سلام كردند، ولى دو صنف از ماهيان ، سخنى نگفتند كه ماهى جرى و مارماهى بودند.

مردم حيرت زده شدند، و از آن حضرت درباره نطق بعضى از ماهيان و سكوت بعضى ديگر سوال كردند.

امام فرمود: خداوند ماهيانى كه حلال هستند به نطق در آورد ولى مهر سكوت بر ماهيانى كه حرام و ناپاكند گذاشت . (٤١)

# ٢٦ - دقت در بيت المال

ابورافع گويد: من (در عصر خلافت على عليه‌السلام از طرف آن حضرت منشى و حسابدار بيت المال بودم ، در ماجراى بصره گردبندى از مرواريد آورده بودند و جزء بيت المال بود، ايام عيد قربان بود، كه يكى از دختران على عليه‌السلام پيام فرستاد كه آن گردنبند را به عنوان عاريه مضمونه (يعنى اگر از بين رفت عوض آن را ضامن است ) سه روز به او بسپارم ، من هم به اين عنوان گردنبند را به دختر على عليه‌السلام دادم ، او نيز به عنوان عاريه مضمونه پذيرفت كه بعد از سه روز برگرداند.

على عليه‌السلام آن گردنبند را در گردن دخترش ديد و شناخت و از او سوال كرد كه اين گردنبند از كجا آمده ؟

او در جواب گفت : از ابورافع حسابدار بيت المال عاريه گرفته ام تا در روز عيد قربان از آن استفاده كنم و سپس برگردانم .

على عليه‌السلام شخصى را به سوى من فرستاد، به حضورش شتافتم ، فرمود: آيا به بيت المال مسلمانان خيانت كردى ؟ عرض كردم : پناه مى برم به خدا كه به مسلمانان خيانت كنم .

اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: پس چرا گردنبند را به دخترم عاريه دادى ؟ بى آنكه از من اجازه بگيرى و رضايت مسلمين را بدست آورى .

عرض كردم : اى اميرمؤ منان ! او دختر تو است ، از من خواست گردنبند را عاريه به او بدهم تا در عيد قربان استفاده كند و سپس برگرداند، با توجه به اينكه آن را عاريه اى دادم كه دوباره برگرداند و در صورت فقدان آن ، ضامن عوض آن باشد، وانگهى از مال خودم ضامن آن شده ام و بر من واجب است كه آن را به محل خود برگردانم .

سپس فرمود: فورا گردنبند را به بيت المال رد كن ، و حتما بپرهيز كه مثل اين كار را تكرار كنى ، آنگاه سزاوار كيفر من گردى .

سپس فرمود: اگر دخترم آن را بدون عاريه يا ضمان ، مى برد (و عاريه اش با ضمانت نبود) نخستين زن هاشمى بود كه دستش قطع مى شد.

خبر گفتار امام عليه‌السلام به دخترش رسيد، به حضور پدر آمد و عرض ‍ كرد: اى اميرمؤ منان من دختر تو و پاره تن تو هستم ، چه كسى سزاوارتر از من است كه از آن استفاده كند.

على عليه‌السلام به او فرمود: اى دختر على بن ابيطالب ، در وجود خود از حريم حق پا فراتر منه ، آيا همه زنان مهاجر در روز عيد خود را بمثل اين گردنبند مى آرايند؟، آن را از دخترش گرفت و به بيت المال رد كرد. (٤٢)

# ٢٨ - كيفر دشمنى با على عليه‌السلام

جابربن عبدالله انصارى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در عرفات بود، على عليه‌السلام و من نيز در كنارش بوديم به ما اشاره كرد، نزديك رفتيم ، به على عليه‌السلام فرمود: انگشتهايت را در ميان انگشتهايم بگذار و على عليه‌السلام انگشتها و كف دستش را بركف و انگشتهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نهاد، فرمود: اى على من و تو از يك درخت آفريده شده ايم ، من ريشه درختم و توتنه آن درخت هستى ، و حسن و حسين عليهما‌السلام شاخه هاى آن درختند، كسى كه به شاخه اى از اين شاخه ها دست يابد خداوند او را داخل بهشت مى كند، اى على اگر امت من روزه بگيرند به گونه اى كه بر اثر روزه مثل كمان گردند و نماز بخوانند به گونه اى كه بر اثر نماز مثل تير كمان شوند ولى با تو دشمن باشند خداوند آنها را بر صورت به جهنم مى افكند. (٤٣)

٢٩ - انفاق على عليه‌السلام در نهان و آشكار و شب و روز ابن عباس گويد: آيه ٢٧٤ بقره كه مى فرمايد:

(الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ )

آنان كه اموال خود به هنگام شب و روز، در پنهان و آشكار انفاق مى كنند مزدشان نزد پروردگارشان است .

در شان على عليه‌السلام نازل شده است ، زيرا آن حضرت درهمى در شب و در همى در روز در همى آشكار و در همى پنهان انفاق كرد. (٤٤)

# ٣٠ - ذوالفقار على عليه‌السلام در ميدان احد

جنگ احد گرچه موجب شهادت عده اى از مسلمين شد، ولى دلاوريهاى على عليه‌السلام در آن جنگ اهل زمين و آسمان را حيرت زده كرد.

هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ميدان احد به مدينه برگشت فاطمه زهرا عليها‌السلام در حالى كه ظرفى پر از آب در دستش بود به استقبال پدر شتافت ، صورت خون آلود پدر را شست ، در اين هنگام على عليه‌السلام از ميدان آمد و در دستش شمشير ذوالفقار بود و دستش تا شانه اش غرق در خون بود، به فاطمه عليها‌السلام فرمود:

اين شمشير را از من بگير كه امروز مرا تصديق كرد سپس اين اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| افاطم هاك السيف غير ذميم |  | فلست بر عديد ولا بمليم |
| لعمرى لقد اعذرت فى نصر احمد |  | وطاعه رب بالعباد عليهم |
| اميطى دماء القوم عنه فانه |  | سقى آل عبدالدار كاس حميم |

يعنى : اى فاطمه ! اين شمشير را كه مورد سرزنش نيست بگير، و من ترسو نيستم ، و نه اينكه مورد ملامت واقع شوم .

سوگند به جانم تا آخرين درجه امكان خود بيارى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شتافتم ، و در راه اطاعت خداى آگاه به بندگان ، گام برداشتم .

خون دشمن را از اين شمشير پاك كن ، شمشيرى كه به دودمان عبدالدار (پرچمدار دشمن ) جام حميم (آب سوزان دوزخ ) آشاماند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين هنگام فرمود:

خذيه يا فاطمه فقد ادى بعلك ما عليه و قد قتل الله بسيفه صناديد قريش .

اى فاطمه ! اين شمشير را بگير كه شوهرت آنچه سزاوارش بود، ادا كرد و با آن شمشير گردنكشان قريش را به خاك هلاكت افكند. (٤٥)

از گفتار على عليه‌السلام است :

من عظم صغار المصائب ابتلاه الله بكبار المصائب : كسى كه مصائب كوچك را بزرگ شمارد، خداوند او را به مصيبتهاى بزرگ مبتلا سازد. (٤٦)

# معصوم چهارم - امام دوم :

نام : امام حسن عليه‌السلام

القاب معروف : مجتبى ، سبط اكبر.

پدر و مادر: على عليه‌السلام - فاطمه زهرا عليهما‌السلام

وقت و محل تولد: نيمه رمضان سال سوم هجرت در مدينه .

دوران امامت : ده سال (از سال چهل تا ٥٠ هجرى قمرى ).

طاغوت زمان امامت : معاويه بن ابى سفيان (لعنه الله عليهما).

وقت و محل شهادت : ٢٨ صفر سال ٥٠ هجرى در سن حدود ٤٧ سالگى ، به دستور معاويه توسط جعده در مدينه مسموم و به شهادت رسيد.

مرقد شريفش : در قبرستان بقيع ، واقع در مدينه است .

دوران زندگى او را مى توان در سه بخش مشخص كرد:

١ - دوران كودكى و عصر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (حدود هشت سال ).

٢ - دوران ملازمت با پدر (حدود ٣٧).

٣ - دوران امامت : ده سال .

# ٣١ - گل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

حافظ ابونعيم اصفهانى از ابوبكر روايت مى كند كه گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نماز بود، وقتى كه به سجده رفت ، امام حسن عليه‌السلام كه كودك بود آمد و بر پشت جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشست ، رسول خدا آنقدر سجده را طول داد تا امام حسن عليه‌السلام پائين آمد، بعد از نماز ابوبكر به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: اى رسول خدا چطور در نماز اين چنين به اين كودك مدارا مى كنى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ان هذا ريحانتى و ان ابنى هذا سيد: اين كودك گل من است ، و اين پسرم آقا است . (٤٧)

# ٣٢ - به به چه نيكو مركب و سوارش !

ابن عباس گويد: ديدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسن را بر دوش ‍ گرفته است ، مردى رسيد و گفت : اى كودك ! خوب مركبى دارى ! نعم المركب ركبت .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: و نعم الراكب : و اين كودك خوب سواره اى است . (٤٨)

# ٣٣ - دعاى امام حسن عليه‌السلام درباره روغن فروش

امام حسن عليه‌السلام چندين بار از مدينه پياده به مكه براى انجام حج رفت در يكى از اين سفرها كه از مدينه به سوى مكه راه افتاد، پاهايش بر اثر پياده روى روى ريگهاى خشك و سوزان ، ورم كرد. شخصى به آن حضرت عرض كرد: آقا اگر كمى سوار مى شديد، پاهايتان بهتر مى شد.

امام فرمود: خير وقتى به منزلگاه بعدى رسيديم ، مرد سياه چهره روغن فروشى پيدا مى شود كه فلان روغن را دارد آن را برايم بخر، به پاهايم مى مالم خوب مى شود.

عده اى عرض كردند: پدران و مادرانمان بفدايت در پيش منزلى سراغ نداريم كه در آنجا روغن بفروشند.

امام به راه خود ادامه داد، چند ساعتى نگذشته بود كه همان مرد روغن فروش پيدا شد، امام فرمود: نزد او برويد و روغن را خريدارى كنيد نزد او رفتند و روغن خواستند، او گفت : براى چه كسى مى خواهيد؟ گفتند براى امام حسن عليه‌السلام . روغن فروش گفت : مرا نزد آن حضرت ببريد وقتى كه او را به حضور امام حسن عليه‌السلام بردند به امام عرض كرد: من نمى دانستم روغن را براى شما مى خواهند و من حاجتى به تو دارم و آن اينكه دعا كن خداوند فرزند نيكوكار و پرهيزكارى به من بدهد، من وقتى از وطن بيرون آمدم همسرم نزديك زايمانش بود.

امام حسن عليه‌السلام فرمود: خداوند پسر سالمى كه پيرو ما است به تو خواهد داد.

وقتى روغن فروش به منزلش رفت ، ديد خداوند پسر سالمى به او داده است . (٤٩)

همان پسر وقتى بزرگ شد به سيد حميرى معروف گرديده و از شيعيان راستين و شاعران آزاده بود كه در هر فرصتى از امامان اهلبيت عليهم‌السلام دفاع و حمايت مى نمود، و فضائل على عليه‌السلام را به قصيده در آورده بود و مى خواند و هنگام مرگ على عليه‌السلام ببالينش آمد.

نام او اسماعيل بن محمد بود امام صادق عليه‌السلام به او فرمود: مادرت تو را سيد ناميد و اين نام زيبنده تو است زيرا تو سيد شاعران هستى .

روزى اشعارى درباره مصائب امام حسين عليه‌السلام در حضور امام صادق عليه‌السلام خواند، قطرات اشك از ديدگان امام سرازير شد و صداى گريه از منزل آن حضرت برخاست ، سرانجام امام عليه‌السلام امر به خوددارى كرد. (٥٠)

# ٣٤ - پاسخ به سوال يهودى

امام حسن عليه‌السلام در عين اينكه پارسا و عابد بود و بيست بار پياده از مدينه به مكه براى انجام مناسك حج رفت ، و سه بار همه اموال خود را صدقه داد، خوشپوش و با وقار و آراسته بود.

روزى با لباس خوب و تميز سوار بر قاطر زيبا از منزل بيرون آمد، و با شكوه و نورانيت خاصى در كوچه هاى مدينه مى گذشت و به بيرون شهر مى رفت .

يك نفر يهودى نزديك آمد و عرض كرد: سوالى دارم ، امام فرمود: بپرس .

او گفت : جدت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: الدنيا سجن المومن و جنه الكافر: دنيا براى مؤ من ، زندان است و براى كافر بهشت .

ولى اينك مى بينم تو از مواهب دنيا بهره مندى ولى من در سختى هستم ! امام حسن عليه‌السلام فرمود: اين تصور تو غلط است كه مؤ من بايد از همه چيز محروم باشد، و اگر تو مقام ارجمند مؤ من را در بهشت با جايگاه پست جهنم براى كافر را مقايسه كنى ، و با دنياى مؤ من و كافر بسنجى بخوبى درميابى كه سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست كه دنيا براى مؤ من زندان است و براى كافر بهشت مى باشد. (٥١)

# ٣٥ - گرويدن مردم ، معيار ارزش نيست

روزى معاويه به امام حسن عليه‌السلام گفت : من از تو بهترم امام فرمود: چرا؟

او گفت : بخاطر اينكه مردم دور من اجتماع كرده اند.

امام فرمود: هيهات ، هيهات (چقدر اين سخن تو دور از حقيقت است ) اى فرزند جگر خوار! آنان كه به دور تو جمع شده اند دو دسته اند:

١ - از روى زور و اجبار، در دور تواند ٢ - از روى آزادى و اختيار، دسته اول بر اساس فرموده خداوند در قرآن معذورند.

اما دسته دوم ، گنهكارند و از فرمان خدا نافرمانى كرده اند.

حاشا كه من به تو بگويم : من بهتر از تو هستم زيرا در تو خوبى نيست تا من خوب تر از تو باشم ، ولى بدان كه خداوند مرا از صفات پست دور ساخته و تو را از صفات نيك انسانى دور است . (٥٢)

# ٣٦ - افشاگرى امام حسن بر ضد طاغوت

معاويه براى جذب مردم به حكومت طاغوتى خود مى گفت : بنى هاشم ، به سخاوت معروفند وقتى كه دست از سخاوت و بخشش بردارند شباهت خود را به قوم خويش از دست مى دهند زبيرى ها به شجاعت معروفند، وقتى كه دست از شجاعت بكشند، شباهت خود به قوم خويش ‍ را از دست مى دهند.

قبيله مخزومى به تكبر معروفند، وقتى كه دست از اين صفت بردارند به قومشان شباهت ندارند.

و بنى اميه به حلم و بردبارى معروف است ، اگر از آن دست بكشند از شباهت به قوم خود، دست كشيده است .

امام حسن عليه‌السلام وقتى اين گفتار را (توسط افرادى ) شنيد فرمود:

معاويه چه زيركانه سخن گفته است ؟ (و چه نيرنگى به كار برده ) خواسته با اين بيان ، بنى هاشم همه اموال خود را به ديگران ببشخند و در نتيجه تهيدست شوند و همين فقر باعث فلاكت آنها گردد.

و زبيرى ها، دست به شمشير ببرند و همديگر را بكشند و سرگرم آن شوند و مخزومى ها نيز با تكبر خود مردم را از خود برانند، در نتيجه همگى مورد خشم مردم شوند، ولى بنى اميه محبوب مردم گردند. (٥٣)

به اين ترتيب امام عليه‌السلام با افشاگرى نقشه معاويه را نقش بر آب كرد.

# ٣٧ - طاغوت شكنى امام حسن عليه‌السلام

پس از شهادت امام على عليه‌السلام معاويه كم كم بر همه جهان اسلام مسلط شد، روزى با دارو دسته خود به كوفه آمد، طرفدارانش به او گفتند: حسن بن على عليه‌السلام در نظر مردم كوفه بسيار محترم و محبوب است ، خوب است شما به منبر بروى و در و خطبه خود كارى كنى كه آن حضرت از چشم مردم بيفتد.

امام حسن عليه‌السلام از جريان آگاه شد، در مسجد پيش دستى كرد و قبل از سخنرانى معاويه برخاست و خطاب به مردم كرد و فرمود: اى مردم آيا اگر شما همه جهان را بگرديد كسى را غير از من و برادرم حسين عليه‌السلام مى يابيد كه جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد؟ ما براى حفظ خونهاى مردم دست از جنگ كشيديم (٥٤)و حكومت در دست اين طاغوت - اشاره به معاويه - قرار گرفت و اين جز فتنه اى تا وقتش نمى يابم .

معاويه گفت : منظورت چيست ؟

امام حسن عليه‌السلام فرمود: منظورم همان است كه خدا خواسته است .

معاويه به خشم آمد و بالاى منبر رفت و در خطبه خود از على عليه‌السلام و آل على عليه‌السلام بدگويى كرد.

امام حسن عليه‌السلام از پاى منبر برخاست و خطاب به معاويه فرمود: اى فرزند زن جگر خواره آيا اميرمؤ منان عليه‌السلام را سب مى كنى به او ناسزا مى گويى با اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كسى كه به على عليه‌السلام ناسزا بگويد به خدا ناسزا گفته و خداوند چنين فردى را تا ابد وارد دوزخ مى كند.

آنگاه امام از روى بى اعتنايى به معاويه پشت كرد و به طرف منزل آمد و ديگر به آنجا برنگشت (٥٥)

# ٣٨ - قطع سخنرانى طاغوت

معاويه و طرفدارانش و ندانم كارى و بى وفايى مردم كوفه باعث شد كه امام حسن عليه‌السلام از كوفه به مدينه برگردد، و به عنوان اعتراض از حكومت غاصب معاويه در گوشه انزوا قرار گيرد (و راهى جز اين نبود) در اين ايام تسلط بنى اميه ، معاويه به مدينه آمد، مردم را در مسجد جمع كرد (و امام حسن عليه‌السلام نيز در مسجد بود) معاويه بالاى منبر رفت و پس ‍ از گفتارى به بدگويى از حضرت اميرمؤ منان على عليه‌السلام پرداخت ، هنوز خطبه معاويه تمام نشده بود كه امام حسن عليه‌السلام از مجلس ‍ برخاست و پس از حمد و ثناء فرمود: اى مردم ! هيچ پيامبرى نيست كه وصى نداشته باشد، و نيز هيچ پيامبرى نيست كه دشمن نداشته باشد، در برابر پيامبران دشمنانى از مجرمين بودند، على عليه‌السلام وصى پيامبر اسلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، و بعد از على عليه‌السلام من پسر او وصى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم سپس به معاويه رو كرد و فرمود: اى معاويه ! تو پس صخر هستى و نام جدت حرب است ولى جد من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است .

مادر تو هند جگر خواره است و جده تو نثيله است ، ولى مادر من فاطمه زهرا عليها‌السلام و جده من خديجه كبرى عليها‌السلام است خداوند در ميان من و تو آنكه از نظر نسب پست است و به كفر نزديك مى باشد لعنت كند و همچنين كسى را كه از ما در مورد ياد خدا كاهل است و منافق مى باشد نيز لعنت نمايد. همه حاضران گفتند آمين .

معاويه سخت ناراحت شده بود و ديگر ياراى ادامه خطبه نداشت ، خطبه اش را قطع كرد و از بالاى منبر به پايين آمد. (٥٦)

# ٣٩ - اعدام دو جاسوس

وقتى كه خبر شهادت حضرت على عليه‌السلام و خبر بيعت مردم با امام حسن عليه‌السلام به معاويه رسيد، دو نفر جاسوسان يكى از طايفه حمير و ديگرى از طايفه بنى قين را به كوفه و بصره فرستاد، تا اوضاع عراق را به معاويه اطلاع دهند، امام حسن عليه‌السلام آن دو جاسوس را شناخت ، دستور دستگيرى آنها را داد و سپس فرمان اعدام آنها را صادر نمود و پس از آن امام حسن نامه تندى به معاويه نوشت و در آن نامه بعضى از كارهاى خلاف او را تذكر داد. (٥٧)

# ٤٠ - آزادى كنيز

انس بن مالك گويد: كنيزى از امام حسن عليه‌السلام شاخه گلى را به حضور آن حضرت آورد و اهداء نمود، امام حسن عليه‌السلام آن شاخه گل را گرفت و به او فرمود: تو را در راه خدا آزاد كردم

من به حضرت عرض كردم ، با اهداء يك شاخه گل ناچيز او را آزاد كردى ؟

امام در پاسخ فرمود: خداوند ما را (در قرآن ) چنين ادب كرده و فرموده : (وَإِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا) هر گاه كسى به شما تحيت گويد پاسخ آن را بطور بهتر بدهيد (٥٨) سپس فرمود: تحيت بهتر همان آزاد كردن او است . (٥٩)

از گفتار امام حسن مجتبى عليه‌السلام است :

من بدء بالكلام قبل السلام فلاه تجيبوه : كسى كه قبل از سلام ، سخن گفت ، جواب او را ندهيد (٦٠)

# معصوم پنجم - امام سوم :

نام : امام حسين عليه‌السلام .

القاب معروف : سيد الشهداء اباعبدالله .

پدر و مادر: على عليه‌السلام - فاطمه زهرا عليها‌السلام

وقت و محل تولد: سوم شعبان سال چهارم هجرت در مدينه .

دوران امامت : يازده سال (از سال ٥٠ تا ٦١ ه‍.ق ).

طاغوت زمان امامت : ٩ سال و چهار ماه معاويه و تقريبا شش ماه آخر يزيد (لعنة الله عليهما) بود.

وقت و محل شهادت : روز عاشوراى سال ٦١ هجرى در كربلا در سن ٥٧ سالگى به شهادت رسيد.

مرقد شريفش : در شهر كربلا در كشور عراق واقع است .

دوران زندگى آن حضرت را مى توان در چهار بخش زير مشخص كرد:

١ - دوران عصر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (حدود شش سال ).

٢ - دوران ملازمت با پدر و برادرش امام حسن عليه‌السلام (حدود ٤٦ سال ).

٣ - دوران امامت (ده سال )

٤ - نهضت جاودانى و عظيم امام حسين عليه‌السلام در كربلا (در ٧٠ كيلومترى كوفه ) كه از مهمترين حادثه تاريخ است .

# ٤١ - دلبستگى امام حسين عليه‌السلام به خدا

امام حسين عليه‌السلام با ياران خود به سوى كربلا مى آمد در منزلگاه شقوق (چند فرسخى كوفه ) مردى را ديد كه از كوفه مى آيد، از او پرسيد: از مردم كوفه و عراق چه خبر؟ او در پاسخ گفت : مردم بر ضد شما اجتماع كرده اند.

امام حسين عليه‌السلام فرمود: ان الامر لله مايشاء و ربنا تبارك هو كل يوم فى شان فرمان از سوى خداوند است كه هر چه بخواهد و پروردگار بزرگ ما، در هر روزى داراى شانى است .

سپس اين اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان تكن الدنيا تعد نفيسة |  | فدار ثواب الله اعلى و انبل |
| و ان تكن الارزاق قسما مقدرا |  | فقلة حرص المرء فى الكسب اجمل |
| و ان تكن الابدان للموت انشاءت |  | فقتل امرء بالسيف فى الله افضل |

يعنى اگر دنيا (هر چند) خانه عالى به شمار آيد ولى خانه پاداش خدا (قيامت ) بالاتر و برتر است .

و اگر رزق و روزيها بر اساس مقدرات الهى تقسيم مى شود پس حرص كم مرد براى كسب آن نيكوتر است .

و اگر بدنها براى مرگ ايجاد شده اند پس كشته با شمشير در راه خدا بهتر است (٦١)

# ٤٢ - درگيرى شديد با مروان

روزى مروان ناپاك كه در دشمنى با اهلبيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معروف بود، به امام حسين عليه‌السلام رسيد و گفت : اگر براى شما افتخار به وجود مادرى چون فاطمه عليه‌السلام نبود، ديگر چيزى نداشتيد كه بر ما افتخار نماييد.

امام عليه‌السلام برخاست و گلوى مروان را گرفت و فشار داد و دستارش ‍ را به گردنش پيچيد، بطورى كه بيهوش شد، آنگاه او را واگذاشت ، سپس به مروان فرمود: سوگند به خدا در همه جهان كسى پيدا نمى شود كه مثل تو (مروان ) و پدرت با خدا و رسولش دشمنى نمايد، نشانه صدق گفتارم اين است كه وقتى خشمگين مى شوى ، عبايت از شانه ات مى افتد (اراده و تسلط بر نفس ندارى ).

روايت كننده گويد: سوگند به خدا مروان از آنجا برنخاست مگر اينكه به گونه اى خشمگين شد كه عبايش از شانه اش افتاد. (٦٢)

# ٤٣ - دشمنى و عدم سازش براى خدا نه دنيا

معاويه براى فرماندار خود در مدينه يعنى مروان نامه نوشت كه از ام كلثوم دختر عبدالله بن جعفر عليه‌السلام براى پسرم يزيد خوستگارى كن .

مروان نزد عبدالله رفت و جريان را گفت ، عبدالله در پاسخ گفت : اختيار اين دختر با دائيش مولاى ما حسين عليه‌السلام است .

بعد عبدالله جريان را به عرض امام حسين عليه‌السلام رساند، امام فرمود: از درگاه خداوند خشنودى خدا را خواستارم .

تا اينكه مردم در مسجد، اجتماع نمودند، مروان همراه عده اى از بزرگان قوم خود به حضور حسين عليه‌السلام آمد و جريان دستور معاويه را به عرض ‍ رساند و اضافه كرد، مهريه اش به حكم پدرش معاويه هر چه باشد مى پردازيم و قرضهاى پدرش را ادا مى كنيم و به اضافه اينكه اين وصلت باعث صلح بين دو طايفه بنى هاشم و بنى اميه مى شود.

امام حسين عليه‌السلام : پس از حمد ثناى الهى فرمود: اى مروان ! آنچه گفتى شنيدم ، اما در مورد، مهريه سوگند به خدا ما از سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تجاوز نمى كنيم كه دوازده وقيه معادل ٤٨٠ درهم بود.

اما در مورد اداى قرض پدرش ، دختران ما هر جا باشند قرضهاى دنيوى ما را ادا مى كنند.

اما صلح و آشتى بين ما و طايفه شما، اين را بدان كه ما براى رضاى خدا و در راه خدا با شما دشمنى داريم ، بنابراين براى دنيا با شما سازش نمى كنيم ، سوگند به جانم ، خويشاوند نسبى (بخاطر خدا) بهم زده شد (٦٣)تا چه رسد به خويشاوندى سببى (يعنى خويشى از ناحيه داماد).

مروان و همراهانش مايوس شده برخاستند و رفتند (٦٤)

# ٤٤ - حل مشكل

صفوان گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود: دو نفر مرد، همراه يك زن و يك نوزاد نزاعى داشتند، به حضور امام حسين عليه‌السلام آمدند.

مرد اول گفت : زن مال من است (در نتيجه بچه نيز مال من است ).

مرد دوم گفت : اين فرزند مال من است .

امام حسين عليه‌السلام به مرد اول فرمود: بنشين ، او نشست .

آنگاه امام رو به زن كرد و فرمود: راست بگو قبل از آنكه پرده ها بالا رود.

زن گفت : اين مرد كه نشسته همسر من است و فرزند مال او است اما اين مرد ايستاده را نمى شناسم .

امام عليه‌السلام به بچه شيرخوار رو كرد و فرمود: به اذن خدا سخن بگو و خود را معرفى كن .

نوزاد با زبان گويا گفت : پدر من نه اين مرد است نه آن مرد، بلكه پدر من چوپان فلان طايفه مى باشد.

به اين ترتيب روشن شد كه آن دو مرد هر دو در ادعاى خود در مورد اينكه بچه مال آن ها است دروغ مى گفتند. (٦٥)

# ٤٥ - ابراهيم خليل عليه‌السلام در سرزمين كربلا

روزى حضرت ابراهيم خليل عليه‌السلام سوار بر اسب ، از سرزمين كربلا عبور مى كرد، ناگهان پاى اسبش لغزيد، و ابراهيم عليه‌السلام با اسب به زمين افتاد و سر ابراهيم شكست ، و از آن خون جارى گشت .

ابراهيم عليه‌السلام استغفار كرد، و تصور نمود شايد گناهى از او سر زده است اين سقوط، كيفر آنست ، از اين رو عرض كرد: خدايا چه گناهى از من سر زده ؟.

جبرئيل بر او نازل شد و عرض كرد: خداوند مى فرمايد: از تو خطايى سر نزده است ولى سبط خاتم پيامبران و فرزند خاتم اوصياء (يعنى حسين عليه‌السلام را در اين مكان به شهادت مى رسانند، خون تو براى اينكه با خون او آميخته شود، اين حادثه به تو رخ داد.

حضرت ابراهيم عليه‌السلام گفت اى جبرئيل ! قاتل او (حسين عليه‌السلام كيست ؟

جبرئيل عرض كرد: قاتل او، ملعون شده اهل آسمانها و زمين است ، و قلم بر لوح محفوظ به لعن او به جريان درآمده ، بى آنكه پروردگارش اذن داده باشد، خداوند به قلم وحى فرستاد: تو شايسته مدح هستى بخاطر لعن بر قاتل حسين عليه‌السلام .ابراهيم عليه‌السلام بسيار بر قاتل امام حسين عليه‌السلام لعن كرد، اسب ابراهيم كه به زمين سقوط كرده بود خوب شد و از لغزش و وحشت بيرون آمد، ابراهيم به اسب خود گفت : چه شد و چه را شناختى كه از وحشت بيرون آمدى ؟

اسب با نطق گويا عرض كرد: من افتخار مى كنم كه تو بر من سوار هستى ، وقتى از پشتم به زمين افتادى ، بسيار شرمنده شدم ، و يزيد ملعون باعث اين كار شد (٦٦)

# ٤٦ - توجه به مستضعفان

شعيب بن عبدالرحمن گويد: در روز عاشورا وقتى كه حسين عليه‌السلام را به شهادت رساندند، و بدنش عريان گشت ، آثار خراشيدگى در پشت حضرت ديده شد، از امام سجاد عليه‌السلام علت آن را پرسيدند.

امام سجاد عليه‌السلام فرمود: اين خراشيدگيها، اثر انبانها و ظرفهاى پر از طعام است كه پدرم ، آن ها را به پشت مى گرفت و به منزلهاى يتيمان و بيوه زنان و مستمندان مى برد. (٦٧)

# ٤٧ - جايزه به معلم

نقل شده : عبدالرحمن سلمى ، سوره حمد به فرزند امام حسين عليه‌السلام آموخت ، وقتى كه آن فرزند سوره حمد را نزد امام حسين عليه‌السلام به خوبى خواند.

امام عليه‌السلام هزار دينار و هزار حله به معلم او جايزه و انعام داد، و دهان او را پر از در كرد.

بعضى از اين موضوع تعجب كردند، امام عليه‌السلام دو شعر زير را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا تجاءت الدنيا عليك فجدبها |  | على الناس طرا قبل ان تتقلب |
| فلا الجود يفنيها اذا هى اقبلت |  | ولا البخل يبقيها اذا ما توليت |

يعنى : وقتى كه دنيا به تو نيكى و سخاوت كرد، تو نيز به وسيله آن به همه مردم نيكى و سخاوت كن ، قبل از آنكه اين موفقيت از دستت برود.

و بدان كه وجود و بخشش موجب تهيدستى نمى شود. اگر دنيا به انسان روى آورد، و همينطور بخل موجب بقاى (ثروت ) دنيا نمى شود، اگر دنيا از انسان روى گرداند (٦٨)

به اين ترتيب از امام حسين عليه‌السلام درس فضائل اخلاقى و ارزشهاى انسانى مى آموزيم ، و در مى يابيم كه امام عليه‌السلام چقدر به تعليم و تعلم ارزش مى داد، كه آنهمه به معلم احترام كرد و جايزه داد.

# ٤٨ - گريه امام حسين عليه‌السلام و دعاى او براى يك رزمنده پير

انس بن حارث كاهلى در كربلا در روز عاشورا پيرمرد سالخورده اى بود، او از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و در جنگ بدر و حنين شركت داشت ، در روز عاشورا از امام حسين عليه‌السلام اجازه رفتن به ميدان گرفت ، امام اجازه داد، او با شور و شوق فراوان عمامه اش را از سرش گرفت و به كمر بست ، ابروانش را كه بر اثر پيرى روى چشمش افتاده بود نيز با دستمالى بالا آورد و بست تا مانع ديدنش نگردد.

وقتى امام اين حال را از او ديد منقلب شد و بى اختيار قطرات اشك ديدگانش بر گونه هايش سرازير شد و خطاب به او فرمود: شكر الله لك يا شيخ : خداوند عمل تو را بهترين وجه قبول و تقدير كند اى شيخ .

او با پيرى به ميدان رزم رفت ، و با دشمنان جنگيد و پس از كشتن هيجده نفر از دشمن ، شربت شيرين شهادت را نوشيد. (٦٩)

# ٤٩ - نمونه اى از شجاعت و وفاى حسين عليه‌السلام

امام حسين عليه‌السلام در كربلا، يكه و تنها سوار بر اسب شد و روانه شريعه فرات گشت تا آب بياورد، اعور اسلمى و عمرو بن حجاج دو فرمانده با چهار هزار نفر در آنجا بودند و از شريعه فرات نگهبانى مى نمودند.

امام عليه‌السلام به آن ها حمله كرد، آن ها از هم پاشيدند، و امام خود را به آب فرات رساند.

اسب (ذوالجناح )امام تشنه بود، امام به او فرمود: تو تشنه اى و من نيز تشنه ام ، سوگند به خدا از آب نمى چشم تا تو نخست آب بياشامى .

گويى اسب سخن امام را فهميد، سرش را بلند كرد، يعنى تا تو آب نياشامى من نمى آشامم .

امام فرمود: بياشام ، من هم مى آشامم ، در اين وقت حسين عليه‌السلام دست دراز كرد و آب در دست گرفت ، در اين هنگام يكى از سربازان دشمن گفت : اى حسين تو آب مى آشامى در حالى كه اهل خيمه گاه را مورد حمله قرار دادند با شنيدن اين سخن ، آب از دستش ريخت ، و بر سپاه دشمن حمله كرد و خود را سريع به خيمه گاه رساند، ديد خيمه گاه سالم است ، و سرباز دشمن دروغ گفته است . (٧٠)

# ٥٠ - اسلام راهب مسيحى

يكى از علماى مسيحى در صومعه اى در بيابان عبادت مى كرد، ديد در راه دو دسته مى آيند، يكدسته سوار بر مركبها و اسلحه بدست و خوشحال اما دسته اى ديگر اندوهگين و همچون اسير، خوب نگاه كرد ناگهان ديد سرهايى سر نيزه ها كرده اند سخت حيران شد كه اين سرها چيست ؟ وقتى نزديك شدند، چشمش به سرى (سر امام حسين عليه‌السلام افتاد)، ديد خونها در لبهاى او خشكيده اما چشمها پر فروغ ، در فكر فرو رفت ، گويى با آن سر سخن گفت ، از آنها سؤ ال كرد آنها صاحب سر را معرفى كردند. از رئيس كاروان پرسيد، عمر سعد را به او نشان دادند، به او گفت : آيا ممكن است امشب تا فردا صبح اين سر را به من بدهيد گفتند با سر چكار دارى ؟ گفت : مطلبى دارم ، هر چه بخواهيد به شما مى دهم ، سرانجام آنها كه دنيا پرست بودند، ده هزار درهم گرفتند و سر را تحويل راهب دادند.

راهب سر را به صومعه خود برد و شست و خوشبو كرد و روى زانويش ‍ گذاشت و تا صبح گريه كرد.

صبح كه شد، ماءمورين نزد او آمدند تا سر را بگيرند، او خطاب به سر مقدس ‍ كرد و گفت : سوگند به خدا جز مالك خودم نيستم ، (يعنى نمى توانم كارى بكنم ) وقتى روز قيامت شد، نزد جدت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گواهى بده كه من گواهى به يكتايى خدا دادم و گواهى ميدهم كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عبد و رسول خداست ، بدست تو اسلام آوردم و من خادم تو هستم (٧١)آرى حسين عليه‌السلام چراغ هدايت است .

فرازى از خطبه امام حسين عليه‌السلام براى لشگر حر در منزلگاه بيضه.

...اى مردم ! پيامبر خدا فرمود: هر كس سلطان ستمگرى را بنگرد كه حرام خدا را حلال كرده و پيمان خدا را شكسته و مخالف سنت رسول خدا است و در ميان مردم ، راه ظلم و گناه را مى پيمايد، ولى در برابر او گفتار و عمل قيام نكند بر خداست كه اين آدم (بى تفاوت ) را در جايگاه عذاب آن سلطان بيفكند (٧٢)

# معصوم ششم - امام چهارم

نام : امام على عليه‌السلام .

القاب معروف : سجاد، زين العابدين .

پدر و مادر: امام حسين عليه‌السلام - شهر بانو دختر يزدگرد.

وقت و محل تولد: روز پنجم شعبان يا ١٥ جمادى الاولى سال ٣٨ هجرى قمرى در مدينه .

دوران امامتش : سى و پنج سال بود (از آغاز سال ٦١ تا ٩٥)

طاغوت زمان امامت : از يزيد بن معاويه تا هشام بن عبدالملك (دهمين خليفه اموى ). كه مجموعا ٩ نفر مى باشند.

وقت و محل شهادت : در ١٢ يا ١٨ و يا بنا به مشهور در ٢٥ محرم سال ٩٥ ه‍.ق به تحريك هشام بن عبدالملك مسموم شده در سن حدود ٥٦ سالگى به شهادت رسيد، آن حضرت در زمان شهادت على عليه‌السلام دو ساله و در زمان امام حسن عليه‌السلام ١٢ ساله ، و در واقعه كربلا ٢٣ ساله بود.

مرقد شريفش : در مدينه در قبرستان بقيع است .

دوران زندگى آن حضرت را مى توان در دو بخش زير مشخص كرد:

١ - بيست و دو سال با پدر.

٢ - سى و پنج سال دوران امامت ، يعنى در دشوارترين دوران خفقان حكومت امويان ، كه در آن حضرت در سخت ترين شرائط به وظيفه امامت ادامه داد، و عالى ترين معارف و اخلاقيات و امور سياسى و اجتماعى را بيان نمود.

# ٥١ - امام سجاد عليه‌السلام و مردى از غيب

ابوحمزه ثمالى گويد: روزى امام زين العابدين عليه‌السلام از منزل بيرون آمد، تا به اين باغ (اشاره به باغى است كه در آنجا بود) رسيد، وارد باغ شد، ناگهان مردى آن حضرت را ديد و عرض كرد: چرا اندوهگين هستى ؟ آيا اندوه تو در مورد دنيا است با اينكه رزق و روزى خداوند به همه كس از نيك و بد مى رسد.

امام فرمود: سخن تو درست است كه روزى خدا همه جا را فرا گرفته ، ولى اندوه من درباره كمبود رزق و روزى نيست .

او عرض كرد: آيا ديده اى كسى از خداوند تقاضايى كند، ولى خداوند تقاضاى او را بر نياورد.

امام فرمود: نه ، چنين كسى نيست كه تقاضايش از جانب خدا رد گردد.

ابوحمزه گويد: امام سجاد فرمود: پس از اين دو سوال ديدم كسى در آنجا نيست (و آن شخص ديدم غيبش زد) (٧٣)

# ٥٢ - وام گرفتن امام سجاد عليه‌السلام

عباس بن عيسى نقل مى كند روزى امام سجاد عليه‌السلام از نظر مالى در فشار سخت زندگى قرار گرفت ، نزد يكى از غلامان آزاد شده اش رفت تا ده هزار درهم قرض بگيرد تا هر وقت ممكن شد، قرضش را بپردازم .

او گفت : وثيقه مى خواهم .

امام فرمود: چيزى كه به عنوان وثيقه (ضمانت ) به تو بدهم ندارم ، سپس ‍ عبايش را تكان داد و قسمتى از كرك (بر وزن مرغ ) عبا را گرفت و فرمود: اين هم وثيقه آيا من از حاجب بن زراره در وفاى به عهد كمتر هستم ؟ (٧٤)

او عرض كرد: شما باوفاتر از حاجب هستيد، وثيقه كرك را قبول كرد و آن را در ميان ظرف چوبى قرار داد و چند درهم به امام قرض داد.

پس از مدتى ، وضع معاش امام سجاد عليه‌السلام نسبتا خوب شد. غلام آزاد شده اش را خواست تا بدهى خود را به او بپردازد و فرمود: وثيقه ام را بده ، او عرض كرد: فدايت شوم ، وثيقه نابود شد.

امام فرمود: بنابراين تا وثيقه را ندهى ، بر من رواست كه پول تو را ندهم ، آنگاه آن مرد كاسه چوبى را بيرون آورد، و آن را گشود ديد كرك در آن است ، آن را داد و امام بدهى خود را پرداخت . (٧٥)

# ٥٣ - گناه نا اميدى

هشام بن سالم گويد: امام سجاد عليه‌السلام در مكه مشغول طواف بود، ناگهان در يك ناحيه مسجد جمعيتى را ديد، پرسيد اين جمعيت براى چه در آنجا جمع شده اند؟ عرض كردند: محمد بن شهاب زهرى عقلش را از دست داده و با هيچ كس سخن نمى گويد، بستگانش او را از خانه بيرون آوردند تا شايد مردم را ديد سخن بگويد،

وقتى كه طواف امام سجاد عليه‌السلام تمام شد نزد زهرى آمد و فرمود: چرا چنين هستى ؟

زهرى عرض كرد: فرماندار شدم و در خون (فردى ) شركت نموده ام ، اينك از خوف خدا به اين حال كه مى بينى افتاده ام .

امام فرمود: من در مورد تو از اينكه نااميد از رحمت خدا شده اى ، بيشتر از آنچه انجام داده اى ترس دارم .

سپس فرمود: برو ديه (و خونبهاى ) فردى را كه در قتل او دست داشتى بپرداز.

زهرى عرض كرد: اين كار را كردم ولى اولياء مقتول نمى پذيرند. امام فرمود ديه را در ميان كيسه اى بگذار و ببند، و منتظر بمان تا وقت نماز، و در آن هنگام آن را به خانه اولياء مقتول بيفكن . (٧٦)

# ٥٤ - عبادت و توجه امام سجاد به ديگران

امام صادق عليه‌السلام فرمود: روزى وقتى كه امام سجاد عليه‌السلام روزه بودند دستور داد گوسفندى را ذبح كردند و قطعه قطعه نموده پختند و هنگام غروب كنار دیگ آمد، و فرمود كاسه ها را بياوريد، همه غذا را در ميان آن كاسه ها ريخت و فرمود: بين فلان طايفه از اول تا آخر تقسيم كردند، ديگر غذا نماند، و خود با كمى نان و خرما افطار كردند.

آن حضرت بيست بار با شترى از مدينه به مكه رفت و در اين بيست بار حتى يكبار تازيانه بر شترش نزد و مى فرمود: اگر ترس قصاص نبود، انجام مى دادم ، هنگام كند رفتن شتر تنها با تازيانه اشاره مى كرد. (٧٧)

# ٥٥ - اخلاق امام ، مرد تند خويى را پشيمان كرد

روزى شخصى به امام سجاد عليه‌السلام ناسزا گفت : غلامان تصميم گرفتند جوابش را بدهند، امام فرمود: رهايش كنيد، آنچه بر ما مخفى است بيشتر است از آنچه مى گويند، سپس به او فرمود: آيا نيازى دارى ؟ آن مرد شرمنده شد، و اظهار پشيمانى كرد و لباس امام را گرفت و عذر خواهى نمود، امام دستور داد به او هزار درهم دادند.

آن مرد برگشت در حالى كه فرياد مى زد: گواهى مى دهم كه تو فرزند رسول خدا خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستى . (٧٨)

از گفتار امام سجاد عليه‌السلام است :

زهد و پارسايى ده جزء دارد، بالاترين درجه آن ، پايين ترين درجه ورع (پرهيز از گناه ) است ، و بالاترين درجه ورع ، پايين ترين درجه يقين است و بالاترين درجه يقين ، پايين ترين درجه رضا (به خشنودى خدا) است . (٧٩)

# معصوم هفتم - امام پنجم :

نام : امام محمد بن على عليه‌السلام .

القاب معروف : باقر، ابوجعفر

پدر و مادر: امام سجاد عليه‌السلام فاطمه (فرزند امام حسن مجتبى عليه‌السلام .

وقت و محل تولد: اول رجب يا سوم صفر سال ٥٧ ه‍.ق در مدينه .

دوران امامت : نوزده سال و ده ماه و دوازده روز (از سال ٩٥ تا ١١٤ ه‍.ق ).

طاغوت زمان امامت : هشام بن عبدالملك و وليد بن عبدالملك .

وقت و محل شهادت : روز دوشنبه ٧ ذيحجه سال ١١٤ ه‍.ق در سن ٥٧ سالگى ، به دستور هشام بن عبدالملك مسموم شده و در مدينه به شهادت رسيد.

مرقد شريفش : در مدينه در قبرستان بقيع است .

دوران زندگى آن حضرت را مى توان در دو بخش مشخص كرد:

١ - سه سال و شش ماه و ده روز با جدش امام حسين عليه‌السلام و سى و چهر سال و پانزده روز با پدرش امام سجاد عليه‌السلام .

٢ - دوران امامت (نوزده سال و ده ماه و دوازده روز) و در اين دوره كه بنى اميه و بنى عباس در جنگ بودند، امام باقر عليه‌السلام كمال استفاده را در جهت تربيت شاگرد، و پى ريزى اساس تشيع ، و انقلاب فرهنگى نمود.

از ويژگيهاى امام باقر عليه‌السلام (همچون امام حسن و امام حسين ) اين است كه او ابن علويين و ابن خيرتين (فرزند پدر و مادر ارجمند و بزرگ ) است .

# ٥٦ - مسؤ وليت قبول رهبرى

ابوخالد كابلى گويد: به منزل امام باقر عليه‌السلام رفتم ، فرمود: صبحانه آوردند، خوردم ، پاكيزه تر و خشبوتر از آن در عمرم نديده بودم ، پس از ميل صبحانه به من فرمود: غذا چگونه بود؟

عرض كردم : هرگز نظيف تر و خوشبوتر از اين غذا نخورده بودم ، ولى هنگام خوردن به ياد اين آيه افتادم (لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ): در روز قيامت حتما از شما درباره نعمتها سوال مى كنند (٨٠)

حضرت فرمود: انما تسالون عما انتم عليه من الحق نعيم حب ما اهل البيت و مقام ولايت است و از او سوال و بازخواست مى شويد. (٨١)

# ٥٧ - صميميت با مردم

ابوعبيده گويد: من رفيق و همراه امام باقر عليه‌السلام بودم ، سوار بر مركب كه مى شديم نخست من سوار مى شدم بعد او، به هر كس كه مى رسيد احوالپرسى مى كرد و دست مى داد و وقتى از مركب پياده مى شد با رهگذران سلام و احوالپرسى مى كرد و دست مى داد.

عرض كردم : مولاى من ، من از هيچ كس چنين نديده ام كه با مردم اين چنين صميمى باشد؟.

فرمود: مومنان وقتى بهم مى رسند و با هم مصافحه مى كنند تا دست در دست هم دارند گناهانشان آنگونه مى ريزد كه برگهاى پائيزى از درخت مى ريزد، و خداوند به آنها نظر مى كنند تا از هم جدا گردند. (٨٢)

# ٥٨ - نگهدارى ياران از گزند دشمن

در دوره خفقان و ديكتاتورى بنى اميه امام باقر عليه‌السلام و يارانش ‍ شديدا تحت نظر بودند، صفوان بن يحيى ازجدش نقل مى كند كه به در خانه امام باقر عليه‌السلام رفتم و اجازه ورود خواستم ، به من اجازه ندادند ولى به ديگرى اجازه دادند.

به منزل بازگشتم در حالى كه بسيار ناراحت بودم بر روى تختى كه درحياط بود دراز كشيدم و غرق در فكر بودم كه چرا امام به من بى اعتنائى كرد، و با خود مى گفتم : فرقه هاى مختلف مانند زيديه و حروريه و قدريه و... به حضور امام مى روند و تا ساعتها نزد امام مى مانند ولى من كه شيعه هستم اينطور؟

در اين فكرها غوطه ور بودم كه ناگهان صداى در را شنيدم ، رفتم در را باز كردم ديدم فرستاده امام باقر عليه‌السلام است و مى گويد همين اكنون به حضور امام بيا. لباسم را پوشيدم و به حضور مبارك امام شتافتم به من فرمود: اى محمد! حساب قدريه و حروريه و زيديه و... نيست بلكه ما از تو كناره گرفتيم به خاطر اين و آن (يعنى جاسوسان حكومت دوستان ما را نشناسد كه باعث آزار آنان گردد).

من اين گفتار را از امام باقر عليه‌السلام پذيرفتم و خيالم راحت شد. (٨٣)

# ٥٩ - نابينائى كه امام را شناخت

ابوبصير مى گويد: همراه امام باقر عليه‌السلام در مدينه وارد مسجد شويم ، مردم در رفت و آمد بودند، امام به من فرمود: از مردم بپرس ، آيا مرا مى بينند؟ از هر كس سوال كردم پاسخ داد ابوجعفر را نديدم ، امام در كنارم ايستاده بود،، در اينحال يكى از دوستان حقيقى امام كه نابينا بود و ابوهارون نام داشت به مجلس آمد، امام فرمود: از او نيز بپرس .

ابوبصير گويد: ابوهارون پرسيدم آيا ابوجعفر باقر العلوم را ديدى ؟ گفت : مگر كناره تو نايستاده است .

گفتم : چگونه فهميدى ؟ گفت : چگونه ندانم ، در حالى كه او نور درخشنده و تابان است . (٨٤)

# ٦٠ - زبردستى امام باقر عليه‌السلام در تيراندازى

روشنگرى و افشاگريهاى امام باقر عليه‌السلام در حجاز بر ضد حكومت جبار اموى باعث شد كه آن حضرت را با فرزندش امام صادق عليه‌السلام از مدينه به شام تبعيد كردند.

امام صادق عليه‌السلام گويد: هشام بن عبدالملك (دهمين خليفه اموى ) تا سه روز اجازه ورود به نزدش نداد، بعد از سه روز ما را وارد كاخ خود كردند، هشام بر تخت نشسته بود، و درباريان به تيراندازى و هدف گيرى سرگرم بودند.

هشام پدرم را با نام صدا كرد و گفت : با بزرگان قبيله ات تيراندازى كن پدرم فرمود: من پير شده ام و تيراندازى از من گذشته است عذرم را بپذير.

هشام اصرار كرد و سوگند داد كه حتما بايد اين كار را بكنى و به پيرمردى از بنى اميه گفت : كمانت را به او بده ، او كمانش را به پدرم داد، پدرم تيرى به زه نهاد و پرتاب كرد، نخستين تير درست در وسط هدف نشست ، دومى بر پيكان تير اول فرود آمد، سومى در پيكان تير دوم فرود آمد تا تير هشتم بر پيكان تير هفتم فرود آمد.

فرياد حاضران از تعجب بلند شد، هشام بى قرار گرديد، هماندم هشام تصميم قتل پدرم را گرفت ، پدرم خشمگين شد، هشام دريافت كه به پدرم اهانت شده ، برخاست پردم را احترام كرد و بر تخت نشاند، و با پدرم به گفتگو نشست ، در ضمن گفت : آفرين بر تو اين تيراندازى را از چه كسى آموخته اى ؟.

پدرم فرمود: مى دانى كه مردم مدينه گاهى تيراندازى مى كنند، من هم در جوانى مدتى اين كار را كرده ام و بعد ترك كردم ، تا حال كه از من خواستى تيراندازى كنم ، بجا آوردم .

هشام گفت : تاكنون تيراندازى به اين زبردستى نديده بودم ، آيا فرزندت جعفر صادق نيز مى تواند چنين كند، فرمود: ما كمال و تمام را از همديگر به ارث مى بريم ... گفتگو به دارازا كشيد، سرانجام هشام ساكت ماند و امام از دربار خارج شد. (٨٥)

از سخنان امام باقر عليه‌السلام است :

الياس مما فى ائدى الناس عز المومن : نااميدى از آنچه در دست مردم است ، براى مؤ من ، مايه عزت است . (٨٦)

# معصوم هشتم : امام ششم :

نام : امام جعفر صادق عليه‌السلام

لقب معروف : ابوعبدالله .

پدر و مادر: امام باقر عليه‌السلام - ام فروه .

وقت و محل تولد: ١٧ ربيع الاول سال ٨٣ هجرى در مدينه متولد شد.

دوران امامت : سى و چهار سال (از سال ١١٤ تا ١٤٨ هجرى قمرى ).

طاغوت زمان امامت : يزيد بن عبدالملك (نهمين خلفه اموى ) تا آخرين خليفه اموى ، سپس سفاح (اولين خليفه عباسى ) و بعد از او منصور دوانيقى (دومين خليفه عباسى ).

وقت و محل شهادت : ٢٥ شوال سال ١٤٨ هجرى قمرى در سن ٦٥ سالگى به دستور منصور دوانيقى ، مسموم و در مدينه به شهادت رسيد.

مرقد شريفش : در مدينه در قبرستان بقيع است .

دوران زندگى آن حضرت را مى توان در دو بخش زير مشخص كرد:

١ - دوران قبل از امامت (از سال ٨٣ تا ١١٤ هجرى قمرى ).

٢ - دوران امامت (٣٤ سال ) كه دوران شكوفائى اساس تشيع بود، و آن حضرت از فرصت جنگ بين بنى اميه و بنى عباس كمال استفاده را كرد و حتى حدود چهار هزار شاگرد تربيت نمود، و اسلام راستين را از زير پرده هاى حجاب حاكمان ظلم و جور، آشكار ساخت ،

# ٦١ - اخطار به دوستان و دلجوئى از آنها

يحيى بن ابراهيم گويد به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم : فلانى و فلانى و... به شما سلام رساندند.

امام فرمود: بر آنها سلام باد.

عرض كردم : آنها از شما التماس دعا داشتند.

امام فرمود: براى چه ؟

عرض كردم : به دستور منصور دوانيقى (دومين خليفه عباسى ) به زندان افتاده اند، دعا كنيد كه آزاد گردند.

امام فرمود: در چه رابطه ؟

عرض كردم : منصور آنها را به كارمندى دستگاه خود گرفت ، بعد (به عللى ) آنها را زندانى نمود.

امام عليه‌السلام ناراحت شد و سه بار فرمود: چرا؟ مگر من آنها را از اين كار (كارمندى در دستگاه طاغوتى ) نهى نكردم ، مگر نهى نكردم ، مگر نهى نكردم هم النار هم النار هم النار: آنها (دستگاه خلافت ) آتشند آنها آتشند، آنها آتشند (يعنى آنها اهل دوزخند، شما آنها را همراه خود نكنيد كه شما نيز به آتش قهر خدا بسوزيد).

امام عليه‌السلام در پايان براى آنها دعا كرد، واز خدا خواست كه آنها را از زير سلطه ستمگران آزاد سازد.

يحيى گويد: پس از اين ملاقات با امام حال آن زندانيان را جويا شديم ، اطلاع يافتيم كه سه روز پس از دعاى امام آنها آزاد شده اند. (٨٧)

# ٦٢ - پنجاه ايستگاه بازرسى

امام صادق عليه‌السلام فرمود: هرگاه يكى از شما حاجتى از خدا خواست كه حتما برآورده گردد، بايد دل به خدا ببندد و از مردم نااميد شود، و اميد جز خدا نداشته باشد، وقتى كه خداوند قلب مؤ من را چنين ديد، قطعا حاجت او را - اگر از خدا طلبيد - بر مى آورد، قبل از آنكه به حساب و باز خواست خداوند در قيامت كشيده شويد خود را به حساب بكشيد چرا كه در روز قيامت پنجاه ايستگاه (بازرسى ) است كه توقف در هر ايستگاه ، مدت هزار سال است ، سپس آيه ٥ سوره سجده را خواند: (ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ): - (جبرئيل و فرشتگان به سوى خدا عروج مى كنند، در روز (قيامت ) كه اندازه آن ، پنجاه هزار سال از آنچه مى شماريد (از سالهاى دنيا باشد) (٨٨) ٦٣ - خوف امام صادق عليه‌السلام از خدا

غذاى داغى را به حضور امام صادق عليه‌السلام آوردند، چندين بار فرمود: نستجير بالله من النار: پناه مى بريم به خدا از آتش ‍ جهنم ، ما قدرت خوردن غذاى داغ را نداريم ، پس چگونه قدرت تحمل آتش دوزخ را داشته باشيم .

اين گفتار را فرمود تا غذا خنك شد و از آن خورد روزى بنده كفشش پاره شد، و كفش از پايش در آمد، با پاى برهنه راه رفت ، در حالى كه دستهايش ‍ را به سوى آسمان بلند كرده و به خدا عرض مى كرد: رب لاتكلنى الى نفسى طرفه عين ابدا لا اقل من ذلك لااكثر: پروردگارا مرا به اندازه يك چشم بهم زدن و نه كمتر و نه زيادتر به خودم وامگذار (در حالى كه ) قطرات اشك آنچنان از ديدگانش مى ريخت كه از اطراف محاسنش سرازير مى شد. (٨٩)

جالب اينكه : امام صادق عليه‌السلام همراه خود پارچه سبزى داشت كه در آن مقدارى تربت (خاك قبر) امام حسين عليه‌السلام گذاشته بود، و هنگامى كه وقت نماز مى رسيد آن تربت را بر سجاده اش مى ريخت و بر آن سجده مى كرد. (٩٠)

آرى نمازى كه با ياد ايثارگرى امام حسين عليه‌السلام باشد، موجب كمال نماز است ، و به نماز روح تازه اى مى بخشد.

# ٦٤ - اعتراف دشمن به عظمت مقام امام صادق عليه‌السلام

روزى يكى از شاگردان برجسته امام صادق عليه‌السلام يعنى مفضل با يكى از منكران خدا بنام ابى ابى العوجاء برخورد كرد، و پس از آنكه چند جمله از مطالب الحاد و كفر از او شنيد، ناراحت شد به گونه اى كه نتوانست بر خشم خود مسلط شود فرياد زد: اى دشمن خدا، دين خدا را به مسخره گرفته اى و ذات پاك خدا را انكار مى كنى ؟ و...

ابن ابى العوجاء گفت : اى آقا اگر تو اهل بحث و بررسى هستى با تو بحث مى كنيم ، چنانكه حجت و دليل تو استوار بود از تو پيروى مى كنيم و اگر اهل بحث و بررسى نيستى و سخنى باتو نداريم و اگر تو از شاگردان جعفر بن محمد (امام صادق عليه‌السلام هستى ، او با ما چنين برخورد نمى كرد و اينگونه ناراحت نمى شد و ستيز نمى نمود، او گفتار ما را بيش از آنچه تو شنيدى شنيده است ، هرگز در برابر ما بدگوئى نكرد، و در پاسخ دادن به ما از حد نزاكت خارج نشد و انه للحليم الرزين ، العاقل الرصين ، لايعتريه خرق ولا طيش ولا نزق بدان كه او بردبار با وقار، او انديشمند متين و استوار بود، برخوردهاى برنده و خورد كننده و سركوب آور او را از پاى در نمى آورد بلكه همچنان استوار و خلل ناپذير بر جاى خود مى ماند، او سخن ما را مى شنيد به خوبى گوش فرا مى داد و دليل ما را در مى يافت ، و وقتى كه سخن ما تمام مى شد به طورى كه گمان مى برديم كه او (امام ) را مغلوب ساخته ايم ، آنگاه با چند جمله كوتاه و گفتار مختصر، اساس دلائل ما را فرو مى ريخت و حجتش بر ما غالب مى شد و راه عذر را بر ما مى بست و ديگر توان جواب رد نداشتيم اگر تو از شاگردان او هستى همچون او با ما برخورد كن . (٩١)

# ٦٥ - اختناق و سانسور حكومت عباسى

منصور دوانيقى (دومين خليفه ظالم و طاغوت عباسى ) در نيمه هاى شب منشى خود ابوايوب خوزى را خواست ، وقتى كه ابوايوب نزد منصور آمد، منصور در حالى كه گريه مى كرد نامه اى نزد ابوايوب انداخت و گفت : اين نامه محمد بن سليمان است كه به ما خبر داده كه جعفر بن محمد (امام صادق ) از دنيا رفت . انالله و انا اليه راجعون : همه ما از آن خدائيم و به سوى او باز مى گرديم ، ولى ديگر كجا مثل جعفر عليه‌السلام پيدا مى شود؟.

سپس به ابوايوب گفت : در جواب نامه بنويس ، اگر به شخص معينى وصيت (به امامت ) كرده او را بطلب و گردنش را بزن .

ابوايوب نامه را نوشت ، جواب آمد كه : حضرت صادق عليه‌السلام به پنج نفر وصيت كرده است ١ - ابوجعفر منصور دوانيقى ٢ - محمد بن سليمان ٣ - عبدالله ٤ - موسى عليه‌السلام ٥ - حميد.

منصور دوانيقى گفت : براى من راهى نيست كه همه اينها را بكشم . (٩٢)

به اين ترتيب ، امام صادق عليه‌السلام جان وصى حقيقى خود امام موسى بن جعفر عليه‌السلام را حفظ كرد.

شخصى از امام صادق عليه‌السلام پرسيد: چه كارى بهترين كار است ؟ فرمود:

الصلاه الوقتها و بر الوالدين و الجهاد فى سبيل الله .

اداى نماز در وقتش ، و نيكى به پدر و مادر و جهاد در راه خدا. (٩٣)

# معصوم نهم - امام هفتم

نام : امام موسى بن جعفر عليه‌السلام .

القاب معروف : كاظم ، ابوالحسن ، ابوابراهيم ، عبدصالح ، صابر، باب الحوائج .

پدر و مادر: امام صادق عليه‌السلام - حميده .

وقت و محل تولد: صبح روز يكشنبه هفتم صفر سال ١٢٨ قمرى در روستاى ابواء (بين مكه و مدينه ) متولد شد.

دوران امامت : ٣٥ سال (از سال ١٤٨ تا ١٨٣ هجرى قمرى ).

طاغوتهاى زمان امامت : منصور دوانيقى - مهدى عباسى - هادى عباسى - هارون الرشيد كه ٢٣ سال و دو ماه و ١٧ روز امامتش در زمان حكومت هارون الرشيد (لعنه الله عليه ) بود.

وقت و محل شهادت : ٢٥ رجب سال ١٨٣ هجرى قمرى در زندان هارون الرشيد در بغداد، در سن ٥٥ سالگى ، به دستور هارون مسموم و به شهادت رسيد.

مرقد شريفش : در شهر كاظمين نزديك بغداد قرار دارد.

دوران زندگى آن حضرت را مى توان در دو بخش زير مشخص كرد:

١ - دوران قبل از امامت .

٢ - دوران نسبتا طولانى امامت كه همواره با طاغوتهاى زمانش در حال مبارزه بود، و در زندانهاى گوناگون در بصره و بغداد، سالها بسر برد، و هرگز تسليم نگرديد و جان عزيزش در راه اسلام رفت و مظلومانه در زندان سندى بن شاهك ، جلاد بى رحم هارون ، به شهادت رسيد. ٦٦ - نمونه اى از عبادت امام كاظم عليه‌السلام

احمد بن عبدالله از پدرش نقل مى كند كه گفت : نزد فضل بن ربيع (از سران حكومت عباسى ) رفتم (در آن وقت كه امام موسى كاظم عليه‌السلام تحت نظر او بود) ديدم بر پشت بام نشسته است ، به من گفت : بيا اينجا به اين خانه نگاه كن ببين چه مى بينى ؟

رفتم ديدم و گفتم : يك لباس افتاده مى بينم ، گفت : خوب نگاه كن ، خوب نگاه كردم ، گفتم : مردى را در حال سجده مى بينم .

گفت : آيا اين مرد را مى شناسى ؟ اين موسى بن جعفر عليه‌السلام است ، كه شب و روز او را در اين حال مى بينم ، او نماز صبح را دراول وقت مى خواند سپس تعقيب نماز را مى خواند تا خورشيد طلوع نمايد، سپس به سجده مى افتد و همچنان در سجده است تا ظهر شود، كسى را وكيل كرده كه وقت نماز را به او خبر دهد، وقتى كه از ناحيه او با خبر مى شد كه ظهر شده بلند مى شد و بدون تجديد وضو، نماز مى خواند (معلوم مى شود كه از صبح تا ظهر خوابش نبرده است ) وقتى شب مى شود پس از نماز عشاء غذائى ميل مى كند، سپس تجديد وضو نموده به سجده مى افتد و همواره در دل شب نماز مى خواند تا طلوع فجر.

بعضى از مامورين مى گفت : بسيار شنيدم كه آن حضرت در دعايش ‍ مى گفت :خدايا من از تو مى خواستم فراغت و فرصتى براى عبادت تو بيابم ، خواسته ام را برآوردى ، تو را بر اين كار حمد و سپاس مى گويم .

و در سجده خود مى گفت : قبح الدنب من عبدك فليحسن العفو و التجاوز من عندك .

زشت است گناه از بنده تو، پس عفو و گذشت نيك از جانب تو مى باشد.

و از دعاهاى معروف او است :

اللهم انى اسالك الراحه عند الموت و العفو عند الحساب خداوندا از درگاه تو آسايش هنگام مرگ و بخشش هنگام حساب را مى خواهم . (٩٤)

# ٦٧ - چاهى وحشتناك در راه مكه

مهدى عباسى (سومين خليفه مقتدر عباسى ) سالى با همراهان از بغداد عازم مكه براى انجام مناسك حج شد وقتى كه به بيابان ريگستان فتق العبادى (در شمال عربستان ) رسيدند، آب شان تمام شده بود و شدت گرما و تشنگى آنها را درمانده كرده بود بگونه اى كه بعضى صدا به گريه بلند كردند.

مهدى دستور داد در همان بيابان چاهى حفر كنند، كارگرها با شتاب مشغول كندن چاه شدند، وقتى كه به نزديك قرارگاه (آب ) رسيدند، بادى از چاه ، آنها را فرا گرفت ، آنها از ترس بيرون آمدند، على بن يقطين در آنجا حاضر بود، براى دو نفر مزد زياد تعيين كرد، آنها حاضر شدند كه چاه را حفر كنند تا به آب برسد.

آنها وارد چاه شدند، ولى به سرنوشت كارگران اول دچار شده وحشت زده از چاه بيرون آمدند در حالى كه رنگشان پريده بود.

على بن يقطين از آنها پرسيد: چه خبر؟ آنها گفتند: ما در درون چاه ، اثاثيه خانه و جسد چند مرد و زن را ديديم ، همينكه به چيزى از جسد آنها اشاره مى كرديم (بر اثر پوسيدگى ) مثل پودر مى شد و در هوا منتشر مى گشت .

مهدى عباسى از علت اين موضوع از حاضران پرسيد، هيچ كس نتوانست جواب بدهد.

تا اينكه امام كاظم عليه‌السلام (كه به حج مى رفت و در آنجا حاضر شده بود) فرمود: اين جسدها، مربوط به اصحاب احقاف (قوم عاد) هست كه خداوند بر آنها (به خاطر گناهانشان ) غضب كرد، و آنها و خانه ها و اموالشان را در اين سرزمين (ريگستان ) فرو برد. (٩٥)

# ٦٨ - وارث علم پيامبران !

مامون عباسى (هفتمين خليفه عباسى ) گويد: روزى عده اى با اجازه وارد بر پدرم هارون الرشيد شدند، موسى بن جعفر نيز به مناسبتى به آنجا آمده بود، پدرم تا او را ديد به او نگريست و از همه جا غافل گرديد و تنها چشم به او دوخته بود تا او وارد گرديد، وقتى كه نزديك آمد، پدرم كمال احترام را به او كرد و دو زانو در برابرش نشست و احوالش را پرسيد و او (امام ) فرمود: خير است .

هنگام خداحافظى پدرم با كمال احترام او را بدرقه كرد.

به پدرم گفتم : ديدم به گونه اى با اين مرد ناشناس رفتار كردى كه با هيچ كس ‍ رفتار ننموده اى ! اين مرد چه كسى بود؟.

هارون گفت : بنى هذا وارث علم النبيين ، هذا موسى بن جعفر بن محمد: پسرم اين وارث علم پيامبران ، موسى بن جعفر بن محمد بود، اگر علم صحيح و استوار مى خواهى در نزد اين شخص است .

مامون گويد: در همين هنگام محبت دودمان پيامبر در دلم جاى گرفت . (٩٦)

ولى امان از غرور و رياست دنيا كه مانع از آن شد تا اين پدر و پسر، حق محبت را ادا كنند، بلكه به عكس ، امامان بحق را شهيد كردند.

# ٦٩ - فرازى از نامه امام كاظم عليه‌السلام به هارون

امام كاظم ، آن طاغوت شكن نستوه بخاطر مبارزه با مفسدان و بخصوص دستگاه سراسر ظلم هارونى ، دستگير و زندانى شد، او حتى در سخت ترين شرائط مثل كوهى استوار ايستادگى كرد، به عنوان نمونه : يك بار از زندان به هارون نامه نوشت كه در فرازى از آن چنين نگاشت :

هيچ روز به سختى بر من نمى گذرد، مگر اينكه به عكس بر تو با آسايش و رفاه مى گذرد، اما بدان كه هر دو رهسپار روزى (روز قيامت ) خواهيم شد كه پايانى ندارد و در آن روز مفسدان و تبهكاران در زيان خواهند بود. (٩٧)

# ٧٠ - مذاكره امام كاظم با مهدى عباسى درباره فدك

مهدى عباسى (سومين خليفه مقتدر عباسى براى سر پوش گذاشتن به جنايات خود و خاموش ساختن جنبشهاى آزاديبخش ) اعلام عمومى كرد كه مى خواهم مظالم عباد و حقوقى كه مردم برگردن من دارند به صاحبانشان بدهم .

امام كاظم عليه‌السلام اين اعلام را شنيد، نزد مهدى عباسى رفت و ديد او در ظاهر مشغول اداى حقوق مردم است به او رو كرد و فرمود:

ما بال مظلمتنا لا ترد: چرا حقوق از دست رفته ما به ما باز نمى گردد؟.

مهدى گفت : حقوق شما چيست ؟

امام فرمود: فدك .

مهدى گفت : حدود فدك را مشخص كن تا به شما باز گردانم .

امام فرمود: حد اول آن ، كوه احد است ، حد دوم آن ، عريش مصر است ، حد سوم آن سيف البحر (حدود درياى خزر) است . و حد چهارمش ‍ دومه الجندل (عراق ) است .

مهدى گفت : همه اينها از حدود فدك است ؟

امام فرمود: آرى .

مهدى آنچنان ناراحت شد كه آثار خشم در چهره اش آشكار گرديد، چرا كه امام با اين پاسخها، به او فهماند كه زمام حكومت بر همه دنياى اسلام بايد در دست ما باشد.

مهدى برخاست و از آنجا رفت در حالى كه مى گفت : اين حدود بسيار است بايد پيرامون آن بينديشم .

به اين ترتيب ، امام هفتم ، نقشه مرموز مهدى عباسى را نقش بر آب ساخت . (٩٨)

از گفتار امام كاظم عليه‌السلام است :

الرفق نصف العيش .

رفاقت و صميميت بامردم ، نصف زندگى (سالم ) است . (٩٩)

# معصوم دهم - امام هشتم :

نام : على بن موسى عليه‌السلام .

لقب معروف : ابوالحسن ، رضا

پدر و مادر: امام موسى بن جعفر عليه‌السلام نجمه .

وقت و محل تولد: يازده ذيقعده سال ١٤٨ هجرى قمرى در مدينه متولد شد.

دوران امامت : بيست سال (از سال ١٨٣ تا ٢٠٣ هجرى قمرى ).

طاغوتهاى زمان امامت : هارون الرشيد، امين و مامون عباسى .

وقت و محل شهادت : آخر صفر سال ٢٠٣ هجرى قمرى در سن ٥٥ سالگى بوسيله مامون ، مسموم شده در سناباد نوقان (كه امروز يكى از محل هاى شهر مشهد است به شهادت رسيد.

مرقد منورش : در مشهد مقدس (در كشور ايران ) قرار دارد.

دوران زندگى آن حضرت را مى توان در سه بخش زير مشخص كرد:

١ - دوران قبل از امامت (از سال ١٤٨ تا ١٨٣ هجرى قمرى ) ٣٥ سال .

٢ - دوران امامت (١٧ سال درمدينه ).

٣ - دوران امامت (سه سال ) در خراسان ، كه حساسترين زندگى سياسى آن حضرت در اين سه سال بوده است كه سرانجام مامون كه مى خواست با آوردن حضرت رضا عليه‌السلام به خراسان ، سرو صداها را خاموش كند، نتيجه عكس گرفت ، و روز بروز بر علاقمندان امام ، افزوده شد، سرانجام مامون بطور مرموز، آن حضرت را مسموم و شهيد كرد.

آن حضرت تنها يك فرزند داشت يعنى امام جواد كه هنگام شهادت پدر، حدود هفت سال داشت .

# ٧١ - نگاهى به معاشرت امام هشتم عليه‌السلام

ابراهيم بن عباس گويد: هرگز نديدم امام رضا عليه‌السلام به كسى - ولو به يك كلمه - جفا و بى مهرى كند و نيز نديدم كه سخن شخصى را قطع نمايد، بلكه صبر مى كرد تا سخن او به آخر برسد، و نديدم كه آن حضرت تا آنجا كه امكان داشت ، تقاضاى كسى را رد نمايد، او هرگز پاهايش را كنار افرادى كه در حضورش بودند دراز نمى نمود و هرگز در حضور افراد تكيه نمى كرد، و هرگز نديدم كه آن حضرت به خدمتكاران و غلامان آزاد شده اش ناسزا بگويد، و نديدم او را كه آب دهانش را بيرون بيندازد، و هرگز او را نديدم كه خنده با صدا بكند بلكه خنده اش تبسم و لبخند بود، وقتى كه خلوت مى كرد و كنار سفره مى نشست همه خدمتكاران و غلامان حتى دربانهاى اسطبل ها را كنار سفره مى نشاند و با هم غذا مى خوردند.

آن حضرت شب كم مى خوابيد، بسيار سحر خيز بود، بيشتر شبها را از آغاز تا صبح به عبادت مى پرداخت ، بسيار روزه مى گرفت و روزه سه روز در هر ماه را حتما انجام مى داد و مى فرمود: روزه سه روز هر ماه ، معادل روزه همه زمانها است ، او كارهاى نيك بسيار مى كرد و غالبا آن را در شبهاى تاريك انجام مى داد. (١٠٠)

# ٧٢ - نامه اى از حضرت رضا عليه‌السلام به فرزندش

بزنطى مى گويد: نامه اى از حضرت رضا عليه‌السلام را به ابوجعفر (امام جواد كه در آن هنگام كودك بود) خواندم نوشته بود: به من خبر رسيده كه خدمتكاران ، تو را از درب كوچك خانه بيرون مى برند، از اين رو كه بخل دارند تا از ناحيه تو خيرى به كسى نرسد تو را به حقى كه بر گردنت دارم ، هنگام وارد شدن به خانه و خارج شدن از درب بزرگ رفت و آمد كن و همراه خود پول بردار، به هر كس از عموها كه رسيدى كمتر از پنجاه دينار نده ، و به هر كس از عمه ها رسيدى كمتر از ٢٥ دينارند (١٠١) اگر بيشتر دارى ، آن با خودت است . چرا كه مى خواهم خداوند (در پرتو انفاق ) مقامت را بالا ببرد فانفق و لا تخش من ذى العرش اقتارا. (١٠٢)

انفاق كن و از اينكه از ناحيه خداى بزرگ در مضيقه زندگى بيفتى مترس .

# ٧٣ - شفاعت وسيع ولى مشروط

مردى خراسانى به حضور امام رضا عليه‌السلام رسيد و عرض كرد: اى فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خواب رسول خدا را ديدم ، گوئى به من مى فرمود: چگونه مى انديشيد وقتى كه پاره اى از تن من در زمين شما دفن گردد و (آيا) امانت مرا حفظ مى كنيد، ستاره مرا در خاك خود پنهان مى سازيد؟.

امام فرمود: من در زمين شما دفن مى شوم ، و من پاره اى از تن پيامبر شما و همان امانت و ستاره هستم ، بدانيد هر كس كه مرا زيارت كند در حالى كه حق مرا كه خدا واجب كرده مى شناسد، من در پدرانم شفاعت كنندگان در روز قيامت هستيم و كسى كه ما شفاعت او كنيم نجات مى يابد هر چند همچون گناه جن و انس را داشته باشد، و پدرم از پدرانش خبر داد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كسى كه مرا در خواب ببيند، حتما مرا ديده است ، زيرا شيطان به صورت من در نمى آيد و همچنين به صورت هيچ يك از اوصياء من مجسم نمى شود و نه به صورت هيچ يك از شيعيان (حقيقى ) اوصياء من ، و بدانكه خوابهاى صادقه (راست ) جزئى از هفتاد جزء نبوت است . (١٠٣)

# ٧٤ - فريادرسى از مستضعفين

ياسر، خادم مامون گويد: در حضور حضرت رضا عليه‌السلام بوديم ناگهان صداى قفل دربى كه از خانه مامون به خانه حضرت رضا عليه‌السلام باز مى شد به صدا در آمد، امام به حاضران فرمود: متفرق شويد، آنها رفتند، مامون از همان در وارد شد، امام خواست جلو پاى مامون برخيزد مامون آن حضرت را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوگند داد برنخيزد، سپس امام را در آغوش گرفت و بوسيد و كنارش ‍ نشست ، و نامه اى در آورد و خواند كه در آن نوشته بود سپاه اسلام قريه هاى كابل را فتح كرده اند...

امام به مامون فرمود: از فتح اين قريه ها خوشحال شدى ؟

امام فرمود: اى رئيس ! در مورد امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در مورد سلطنتى كه بر آنها دارى از خدا بترس و پرهيزكار باش چرا كه تو امور مسلمانان را تباه ساخته اى و شوون آنها را به غير آنها واگذاشته اى كه هر طور خود بخواهند انجام مى دهند، تو اين قريه ها را فتح كرده اى ولى مركز وحى و هجرت (مدينه ) را فراموش كرده اى ، مهاجران و انصار مورد ظلم قرار مى گيرند، يك عمر بر مظلوم مى گذرد و همچنان در سختى بسر مى برد و از تامين زندگى ابتدائى عاجز است و كسى نيست تا شكايت خود را به او بكند و دستش به تو نمى رسد، از خدا بترس ، در مورد شوون مسلمانان ، برو به مدينه خانه نبوت و مركز مهاجران و انصار، آيا نمى دانى كه حاكم مسلمانان همچون عمود (ستون ) خيمه است كه در وسط خيمه قرار گرفته و هر كس بخواهد دستش به آن مى رسد؟

مامون گفت : چه بايد كرد؟

امام فرمود: به حجاز برو و به شوون مسلمانان برس و مستقيما با مردم آنجا صحبت كن و دردهاى آنها را بشنو و به حوائج آنها رسيدگى كن ، فرداى قيامت خداوند تو را به حساب مى كشد و از تو باز خواست مى كند.

مامون تحت تاثير گفتار امام رضا عليه‌السلام قرار گرفت ، اما ذوالرياستين ، مامون را از تصميم خود به رفتن حجاز پشيمان كرد. (١٠٤)

البته هم تقصير مامون بود كه افرادى را وزير و رئيس كرده بود كه او را از انجام كارهاى خير باز مى داشتند، و هم تقصير روسا بود كه نمى گذاشتند حضرت رضا عليه‌السلام زندگى مستضعفين را سامان بخشد ولى امام از كسى وحشت نداشت ، تا سرحد شهادت ايستادگى كرد و حجت و عذر را بر سردمداران تمام نمود، هر چند به قيمت جانش تمام شد.

# ٧٥ - اعجازى عجيب در مورد شهادت حضرت رضاعليه‌السلام

هرثمه بن اعين (خواجه مراد) نقل مى كند: صبيح ديلمى يكى از اصحاب خاص مامون گفت : شبى مامون مرا با سى نفر از غلامان مخصوص ‍ خود طلبيد و به ما گفت : مرا به شما حاجتى است كه اگر آن را برآوريد به هر يك از شما يك هميان پر از طلا و ده ملك مستقل مى دهم و تا زنده ام شما مقرب ترين افراد نزد من خواهيد بود، آيا حاضريد حاجت مرا برآوريد؟

همه گفتند: اطاعت اميرمؤ منان مامون بر ما واجب است .

آنگاه دستور داد و به هر يك از ما يك شمشير زهر آلودى دادند و گفت همين ساعت به منزل على بن موسى الرضا عليه‌السلام مى رويد و دور او را مى گيريد و از دو شمشير او را قطعه قطعه مى نمائيد، و خون و مو و گوشت و استخوانش را مخلوط مى كنيد و اين دستور را پنهان كنيد و به هيچ كس نگوئيد.

ما طبق دستور بطور ناگهانى به منزل حضرت رضا عليه‌السلام رفتيم ، آن حضرت را در رختخواب ديديم ، دورش را گرفتيم ، به او حمله كرده و بدنش ‍ را قطعه قطعه نموديم و خون شمشيرهاى خود را با رختخواب آن جناب پاك نموديم و سپس به منزل مامون بازگشتيم و خبر كشتن امام را به او داديم و سوگندهاى زياد خورديم كه مطابق دستور عمل شد.

مامون از ما تشكر كرد و به ما اجازه مرخصى داد.

چون صبح زود نزد مامون رفتم ، ديدم لباس سياه در بر نموده و با سروپاى برهنه قصد دارد (به عنوان عزادارى رحلت امام ) از منزل بيرون آيد، من جلو در به همراه او شدم ، وقتى كه نزديك حجره امام رضا رسيديم ، صداى آن حضرت به گوش ما رسيد، مامون لرزان شد و به من گفت : زود وارد حجره بشو و خبرى برايم بياور وارد حجره شدم ديدم آن حضرت در كمال سلامتى ، مشغول عبادت است ، به من رو كرد و فرمود: اى صبيح ! (يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّـهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّـهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ) . (١٠٥)

آنها مى خواهند نور خدا را بادهان خود خاموش كنند ولى خدا جز اين نمى خواهد كه نورش را كامل كند هر چند كافران نپسندند.

سپس فرمود: سوگند به خدا نيرنگ آنها (دشمنان ) به ما ضرر نمى رساند تا وقتى كه اجل فرا رسد.

صبيح گويد: برگشتم و سلامتى امام را به مامون اطلاع دادم مامون با كمال شرمندگى به خانه اش بازگشت .

هرثمه گويد: خداوند را بسيار شكر كردم و بحضور امام رسيدم فرمود: اين مطلب را به هيچ كس نگو مگر به كسى كه قلبش سرشار از ايمان و ولايت ما است . (١٠٦)

از گفتار حضرت رضا عليه‌السلام است :

مثل استغفار (توبه ) مثل برگهاى درختى است كه وقتى آن درخت را تكان مى دهند، برگهايش مى ريزد (يعنى توبه اين چنين گناهان را مى ريزد)، و كسى كه استغفار از گناه مى كند و در عين حال آن را انجام مى دهد مانند كسى است كه خداوند را به مسخره گرفته است . (١٠٧)

# معصوم يازدهم - امام نهم :

نام : امام محمد عليه‌السلام .

القاب معروف : جواد، ابوجعفر.

پدر و مادر: على بن موسى عليه‌السلام ، خيزران .

وقت و محل تولد: ده رجب سال ١٩٥ هجرى قمرى در مدينه متولد شد.

دوران امامت : هفده سال (از سال ٢٠٣ تا ٢٢٠ ه‍.ق )

طاغوتهاى زمان : مامون و معتصم (هفتمين و هشتمين خليفه عباسى ) بودند.

وقت و محل شهادت : آخر ذيقعده سال ٢٢٠ ه‍. ق در سن ٢٥ سالگى بر اثر زهرى كه به دستور معتصم عباسى توسط ام الفضل همسر آن حضرت (دختر مامون ) به او رسيد، در بغداد به شهادت رسيد.

مرقد شريفش : در شهر كاظمين عراق است .

ماجراى زندگى اين بزرگوار را مى توان در دو بخش زير مشخص كرد:

١ - هفت سال قبل از امامت .

٢ - هفده سال دوران امامت - و از آنجا كه همسرش ام الفضل نازا بود - آن حضرت با كنيزى بنام سمانه ازدواج كرد، كه مادر امام دهم است .

# ٧٦ - عمامه نيكوكار در حضور امام جواد عليه‌السلام

قاسم بن محسن گويد: در سفر مكه در راه ، شخصى مستمند و ضعيفى را ديدم ، يك قرص نان به او (صدقه ) دادم ، سپس با همراهان به راه خود ادامه دادم ، در راه گردباد تندى وزيد كه عمامه همه ما را با خود برد.

در مدينه به حضور امام جواد عليه‌السلام رسيدم به من فرمود: اى قاسم گردباد، عمامه هاى تو و همراهان را با خود برد؟

گفتم : آرى .

امام به خدمتكارش فرمود: برو عمامه قاسم را بياور، خدمتكار داخل خانه شد و همان عمامه خودم را آورد و به من داد.

به امام جواد عليه‌السلام عرض كردم : چگونه اين عمامه نزد شما آمد؟ در پاسخ فرمود: به آن شخص مستمند در راه صدقه دادى ، خداوند صدقه تو را پذيرفت و از تو تقدير نمود، و عمامه ات را برگرداند ان الله لا يضيع اجر المحسنين . (١٠٨)

قطعا خداوند پاداش نيكوكاران را تباه نمى كند (١٠٩)

# ٧٧ - فرازى از علم امام جواد عليه‌السلام

مامون (هفتمين خليفه عباسى ) به خاطر سياست جلب قلوب مردم مى خواست دخترش ام الفضل را به ازدواج حضرت جواد عليه‌السلام درآورد، بستگان او از اين كار ناراضى بودند حتى اعتراض شديد كردند.

مامون اوصاف عالى از جمله كمال علم امام جواد عليه‌السلام را به اطلاع آنها رساند، و پس از گفتگوهاى زياد بنابراين شد كه يك مجلس باشكوهى تشكيل شود، و يحى بن اكثم كه فرد زيرك و هوشمندى بود، سؤ الاتى از امام جواد بكند، آن مجلس را تشكيل شد، يحيى بن اكثم سؤ الاتى از امام جواد عليه‌السلام كرد و آن حضرت به خوبى جواب داد كه همه مجلسيان متحير شدند.

تا اينكه به تقاضاى يحيى ، بنابراين شد كه امام از او سوال كند، امام رو به يحيى كرد و فرمود: به من خبر بده از مردى كه اول روز به زنى نگاه كند، حرام باشد، و وقتى كه ساعاتى از روز گذشت ، نگاه او به آن زن جايز باشد، و هنگام ظهر، نگاهش حرام باشد و هنگام عصر جايز باشد، و هنگام غروب ، حرام باشد و آخر شب جايز باشد، و نصف شب حرام و هنگام طلوع فجر جايز باشد، بگو ندانم اين مسائل چگونه است ؟.

يحيى گفت : سوگند به خدا پاسخ اين سوال و وجوه آن را نمى دانم .

امام جواد عليه‌السلام فرمود: اين زن ، كنيز شخصى بود، مردى به او در اول روز نگاه كرد، نگاه او حرام بود، پس از ساعاتى آن كنيز از صاحبش ‍ خريد، نگاه آن مرد به آن زن جايز شد، هنگام ظهر آن كنيز را آزاد كرد، نگاه مرد به آن زن حرام گرديد، هنگام عصر با آن زن ازدواج كرد، نگاه او به آن زن جايز شد، هنگام غروب آن مرد نسبت به آن زن ، ظهار (١١٠) كرد و نگاه آن مرد به آن زن ، حرام شد، و در آخر شب كفاره ظهار را داد و نگاه به آن زن براى او جايز شد نصف شب او را طلاق داد، نگاه مرد به آن زن حرام شد، صبح آن زن رجوع كرد، نگاه به آن زن جايز گرديد!!.

همه حاضران از طرح اين مساله و وجوه آن ، حيران شدند - با توجه به اينكه امام جواد عليه‌السلام در آن وقت نوجوان بود - و به اين ترتيب اقرار به عظمت علمى امام جواد عليه‌السلام نمودند. (١١١)

# ٧٨ - نشانه اى از صدق امامت

محمد بن ابى العلاء گويد: با يحيى بن اكثم ملاقات كردم ، به او گفتم از علوم علويان اگر چيزى دارى برايم بگو، گفت : يك مطلب را به تو خبر مى دهم و مشروط بر اينكه تا زنده ام به كسى نگويى من به او قول دادم كه به كسى نمى گويم .

گفت : به مدينه رفتم ، ديدم فرزند امام رضا عليه‌السلام (امام جواد) كنار قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، با او پيرامون مسائل مناظره كردم ، همه را پاسخ داد، در دلم مطلبى مانده بودم ، گفتم مى خواهم آن را آشكار نمايم ، امام جواد عليه‌السلام به من فرمود. من به تو خبر مى دهم كه آن مطلب چيست ؟ تو مى خواهى بپرسى در اين زمان امام كيست ؟

گفتم : سوگند به خدا مى خواستم همين سوال را بپرسم .

فرمود: امام اين زمان ، من هستم ، گفتم : نشانه صدق مى خواهم ، عصايى كه در دستش بود، به اذن خدا به سخن آمد و گفت : مولاى من امام اين زمان است و او است حجت بر مردم . (١١٢)

# ٧٩ - نيرنگ مامون خنثى شد:

مامون از راههاى گوناگونى وارد مى شود تا بهانه اى بر ضد امام جواد عليه‌السلام بدست آورد، يكى از نيرنگهاى او اين بود كه دستور داد سالن مخصوص كاخ را با بهترين تشريفات آراستند، به گونه اى كه صد نفر از نديم هاى زيبا رويى كه در دستشان جام طلا بود گردش مى كردند تا به مهمانان شربت بدهند.

از سوى ديگر مامون به نوازنده و آوازه خوان خود به نام (مخارق دستور داد تا مى تواند بر بزم مجلس بيفزايد، و در اين حال امام جواد عليه‌السلام را ناگزير كردند كه وارد مجلس گردد.

امام وارد شد، ولى بى آنكه به آن زرق و برقها توجه كند در كنارى كه در ظاهر نامناسب بود نشست .

مخارق كه نوازندگى مى كرد يك مرتبه فريادى كشيد و نقش بر زمين شد، صداى او موجب شد تا همه مردم اطراف او جمع شوند و ببينند چه خبر شده است ؟ وقتى به هوش آمد به نوازندگى و موسيقى خود ادامه داد.

امام جواد عليه‌السلام سربلند كرد و به او فرمود: از خدا بترس و پرهيزكار باش او اعتنا به موعظه امام نكرد و به ساز و آواز خود ادامه داد، چند لحظه نكشيد كه وسائل نوازندگى از دستش افتاد، و دستش فلج و بى اختيار گرديد، و به همين درد مبتلا بود تا مرد.

روزى مامون از مخارق پرسيد كه چرا چنين شدى ؟

او در پاسخ گفت : وقتى ابوجعفر (امام جواد) فرياد كشيد من به اين حال در افتادم (١١٣)

# ٨٠ - حسادتى كه موجب كشتن امام شد

امام جواد عليه‌السلام يگانه فرزند حضرت رضا عليه‌السلام ، جوانترين امامان است كه در سن ٢٥ سالگى به شهادت رسيد، جريانات سياسى زمان مامون باعث شد كه امام جواد عليه‌السلام ناگزير با ام الفضل دختر مامون ازدواج كند، ولى اين دختر، عقيم (نازا)بود، و همين موضوع باعث شد كه امام جواد با كنيزى بنام سمانه (مادر امام دهم ) ازدواج كند.

ام الفضل به ظاهر بر سر اين موضوع (ولى در باطن به علت رموز سياسى ) تصميم گرفت كه امام جواد عليه‌السلام را مسموم كرده و به شهادت برساند.

به دستور عمويش معتصم عباسى (هشتمين خليفه عباسى ) در ميان غذاى امام زهر ريخت و يا انگورى را مسموم كرد و به او خورد امام جواد عليه‌السلام داد، چيزى نگذشت كه اثر زهر، آن حضرت را به بستر بيمارى انداخت ، ام الفضل چون حال آن امام را ديد پشيمان شد و گريه مى كرد، امام به او فرمود: اكنون كه مرا شهيد كردى گريه مى كنى ؟ از خداوند مى خواهم تو را به مرضى مبتلا كند كه درمان نداشته باشد سرانجام امام به شهادت رسيد.

مدتى نگذشت كه دعاى امام در مورد ام الفضل مستجاب شد، و دردى او را فرا گرفت كه مداواى پزشكان مؤ ثر واقع نشد، و همان باعث گرديد كه به جهنم واصل شود به سزاى عملش برسد. (١١٤)

از گفتار امام جواد عليه‌السلام است :

العامل بالظلم و المعين له و الراضى به شركاء.

ظالم و يارى كننده ظالم ، و كسى كه به كار ظالمى راضى است ، هر سه شريكند. (١١٥)

# معصوم دوازدهم - امام دهم

نام : امام على عليه‌السلام .

القاب معروف : هادى ، نقى ، ابوالحسن

وقت و محل تولد: ١٥ ذيحجه سال ٢١٢ هجرى در مدينه متولد شد.

دوران امامت : سى و سه سال (از سال ٢٢٠ تا ٢٥٤)

طاغوتهاى زمان امامت : معتصم ، واثق ، متوكل ، منتصر، مستعين ، معتز بودند.

وقت و محل شهادت : سوم رجب سال ٢٥٤ در سن چهل و دو سالگى در شهر سامره بر اثر زهرى كه به دسيسه معتز (سيزدهمين خليفه عباسى ) (توسط معتمد عباسى ) به آن حضرت خوراندند به شهادت رسيد.

مرقد شريفش : در شهر سامره كشور عراق است .

ماجرا زندگى آن حضرت را مى توان در سه بخش مشخص كرد:

١ - دوران قبل از امامت (از سال ٢١٢ تا ٢٢٠ ه‍.ق )

٢ - دوران امامت در زمان خلفاى قبل از متوكل .

٣ - دوران امامت در سخت ترين شرائط در زمان خلافت چهارده ساله ديكتاتورى متوكل (دهمين خليفه عباسى ) و سپس خلفاى بعدى .

# ٨١ - گرايش فرمانده سپاه به امام هادى عليه‌السلام

ابوهاشم جعفرى گويد: در زمانى كه ظلم حكومت (طاغوتى ) واثق (نهمين خليفه عباسى ) به مدينه سرايت كرد و سربازان او در جستجوى باديه نشينان بودند، امام هادى عليه‌السلام به ما فرمود: برويم تا سپاه اين تركى ( گويا فرمانده سپاه بود) را بنگريم .

همراه امام از منزل بيرون آمديم ، و در كنار سپاه تركى عبور كرديم ، امام هادى عليه‌السلام با تركى به زبان تركى صحبت كرد، ناگهان ديدم ، تركى از اسبش پياده شد، و پاى اسب امام را بوسيد.

من نزد تركى رفتم و او را سوگند دادم و گفتم اين مرد (امام هادى ) به تو چه گفت ؟ (كه تو شيفته او شدى ).

تركى در جواب گفت : اين مرد (امام هادى ) پيغمبر است ، گفتم : نه او پيامبر نيست .

تركى گفت : او مرا به نامى كه در كودكى در بلاد ترك نشين داشتم ، خواند، كه اين نام را احدى تاكنون نمى دانست (از اين رو شيفته او شدم ). (١١٦)

# ٨٢ - تبعيد از مدينه به سامرا

امام هادى عليه‌السلام در مدينه مى زيست ، او در هر فرصت مناسب مردم را از حكومت طاغوتى متوكل بر حذر مى داشت و با رعايت اهم و مهم ، افشاگرى مى كرد.

عبدالله بن محمد (فرماندار مدينه ) جريان را به متوكل (دهمين خليفه خونخوار عباسى ) گزارش داد.

متوكل براى او نامه نوشت كه : امام هادى عليه‌السلام را به پادگان بيار و از آنجا به سامرا منتقل كن .

فرماندار مدينه آن حضرت را همراه يحيى بن هرثمه به شهر سامرا (كه مقر حكومت متوكل بود) فرستاد و نخست آن حضرت را به اردوگاه فقرا بردند و سپس در خانه انفرادى تحت نظر نگه داشتند. (١١٧)

سرانجام فرزندان متوكل نتوانستند وجود نورانى امام هادى عليه‌السلام را تحمل كنند لذا آن حضرت را مسموم نموده و شهيد كردند.

# ٨٣ - شكوه امام هادى عليه‌السلام

محمد بن حسن اشترى گويد: من كودكى بودم ، كنار منزل متوكل (دهمين خليفه عباسى ) همراه جمعى از طالبى و جعفرى و عباسى ، بوديم كه ناگهان امام هادى عليه‌السلام تشريف آوردند، مردم همه به احترام ايشان پياده راه مى رفتند تا آن حضرت وارد بر متوكل شد (با توجه به اينكه آن حضرت مجبور بود كه نزد متوكل برود).

بعضى از حاضران به بعضى مى گفتند: چرا بايد اين جوان آنهمه احترام قائل شد، او كه از ما شريف تر نيست و سنتش نيز از ما بيشتر نمى باشد، سوگند به خدا هنگامى كه بيرون آمد ديگر هرگز پياده كنارش حركت نمى كنيم .

چند لحظه نگذشت كه امام هادى بيرون آمدند، شكوه امام آنچنان مردم را تحت الشعاع قرار داد كه آنها بى اختيار، به احترام امام عليه‌السلام برخاستند و پياده بدرقه اش كردند. (١١٨)

# ٨٤ - مانورى كه درهم شكست

متوكل (دهمين خليفه مقتدر و جنايتكار عباسى ) كه امام هادى عليه‌السلام را از مدينه به سامرا آورده و در پادگان خود تحت نظر قرار داده بود روزى خواست قدرت خود را به امام هادى عليه‌السلام نشان دهد و به اصطلاح مانور نظامى بدهد تا امام هادى و طرفدانش از شورش بر ضد حكومت بترسند.

متوكل دستور داد نود هزار از افراد ترك ارتش خود، كه در سامرا بودند، هر كدام توبره علف خورى اسب خود را يك بار پر از خاك كرده و در نقطه اى بريزند.

همه سربازان و افسران اين كار را كردند، در نتيجه كوه بزرگى از خاك پديد آمد كه به تل مخالى (١١٩) ناميده شد.

سپس دستور داد، امام هادى عليه‌السلام را حاضر كردند و به بالاى آن تل بردند تا سپاه بيكران متوكل را از نزديك ببيند.

امام به اجبار بالاى تل قرار گرفت ، متوكل نيز در حضور امام بود، ارتشيان از اطراف آن تل كوه پيكر، رژه مى رفتند، و در حالى كه غرق در اسلحه بودند و همه امكانات لوژيستيكى ارتش متوكل با آرايش مخصوص به صحنه آمده بودند، در اين هنگام متوكل رو به امام هادى عليه‌السلام كرد و گفت : لشكرم را مى بينى ؟

امام فرمود: آيا من هم لشكر خود را به نمايش در آورم ؟

متوكل گفت : مانعى ندارد.

امام دعايى كرد و ناگهان متوكل ديد بين زمين و آسمان پر از فرشتگان غرق در اسلحه است ، نتوانست تعادل خود را كنترل كند، افتاد و بيهوش شد (چرا كه ديد لشكريانش در برابر عظمت لشكر امام ، همچون مورچكانى در برابر سپاه بى كران است ).

وقتى متوكل به هوش آمد، امام به او فرمود: هدف ما دنيا نيست بلكه معنويات و آخرت است ، بنابراين آنچه كه تو مى پندارى ، اساسى ندارد (١٢٠) يعنى وقتى دنيا، خوب است كه همه اين امكانات در راه خدا و برقرارى نظام اسلامى باشد.

به اين ترتيب مانور عظيم متوكل درهم شكسته شد، اما آن ياغى خيره سر آنهمه مقامات عالى را از امام هادى عليه‌السلام مى ديد، در عين حال از مركب غرور پايين نمى آمد تا سرانجام بدست اطرافيانش قطعه قطعه شد و به درك واصل گرديد.

# ٨٥ - داستان عجيب اصفهانى

در عصر امام هادى عليه‌السلام شخصى بنام عبدالرحمن ساكن اصفهان و پيرو مذهب تشيع بود (با توجه به اينكه در آن زمان ، شيعه در اصفهان كم بود)

از عبدالرحمن پرسيدند چرا تو امامت امام هادى عليه‌السلام را پذيرفتى نه غير او را.

در پاسخ گفت : من فقير بودم ولى در جرات و سخن گفتن قوى بودم ، در سالى همراه جمعى از اصفهانيها به عنوان اينكه به ما ظلم مى شود براى شكايت به شهر سامره نزد متوكل (دهمين خليفه مقتدر عباسى ) رفتيم ، كنار در قلعه متوكل منتظر اجازه ورود بوديم ، ناگهان شنيدم كه متوكل دستور احضار امام هادى عليه‌السلام را داده تا او را به قتل برساند.

من به بعضى از حاضران گفتم : اين كيست كه فرمان به احضار او و سپس ‍ اعدام او داده شده است ؟ در جواب گفت : اين كسى است كه رافضى ها (شيعه ها) او را امام خود مى دانند، من تصميم گرفتم در آنجا بمانم تا ببينم كار به كجا مى كشد.

بعد از ساعتى ديدم امام هادى سوار بر اسب آمدند، مردم تا او را ديدند در طرف راست و چپ اسب او براه افتادند، همين كه چشمم به امام هادى خورد محبتش بر دلم جاى گرفت ، دعا كردم كه خداوند وجود نازنين امام هادى عليه‌السلام را از شر متوكل حفظ كند، همچنان ناراحت و نگران بودم و دعا مى كردم كه امام در ميان جمعيت به من رسيد و فرمود: خداوند دعايت را مستجاب مى كند، و مال و فرزند و عمرت زياد خواهد شد.

من از اينكه امام چنين از نهان خبر داد متحير شدم بطورى كه رنگم تغيیر كرد حاضران گفتند چه شده ؟ چرا چنين حيرت زده اى ؟ گفتم : خير اسعت ولى اصل ، ماجرا را به كسى نگفتم .

بعدا كه به اصفهان برگشتم كم كم بر مال و فرزندم افزوده شد و غنى شدم ، و اكنون بيش از هفتاد سال دارم اين بود علت تشيع من كه اين گونه به حقيقت رسيدم (١٢١)

ايوب بن نوح گويد:

براى امام هادى عليه‌السلام نامه نوشتم همسرم حامله است ، برايم دعا كن خداوند پسرى به من بدهد.

در پاسخ نوشت : (تصميم بگير) وقتى كه به دنيا آمد، نامش را محمد بگذار.

سرانجام خدا پسرى به من داد و نامش را محمد گذاشتم . (١٢٢)

# معصوم سيزدهم - امام يازدهم :

نام : امام حسن عليه‌السلام .

القاب معروف : عسكرى - ابومحمد.

پدر و مادر: امام هادى عليه‌السلام - سليل .

وقت و محل تولد: هشتم ربيع الثانى يا ٢٤ ربيع الاول سال ٢٣٢ هجرى قمرى در مدينه متولد شد.

دوران امامت : شش سال (از سال ٢٥٤ تا ٢٦٠ ه‍.ق )

طاغوتهاى زمان امامت : المعتدى و المعتمد بالله (چهاردهمين خليفه عباسى ).

وقت و محل شهادت : هشتم ربيع الاول سال ٢٦٠ ه‍.ق به دسيسه معتمد (چهاردهمين خليفه عباسى ) در شهر سامره در سن ٢٨ سالگى به شهادت رسيد.

مرقد شريفش : در شهر سامره كشور عراق واقع است .

ماجرا زندگى آن حضرت را مى توان در دو بخش زير مشخص كرد:

١ - دوران قبل از امامت (٢٢)

٢ - دوران امامت (شش سال )

و آن حضرت بيش از ساير امامان تحت مراقبت طاغوتهاى زمانش بود و اكثرا در زندان بسر مى برد و در بيرون زندان تحت كنترل شديد بود.

# ٨٦ - پاسخ امام يازدهم به دو سوال مهم

در دورانى كه امام حسن عسگرى عليه‌السلام زندانى بود، يكسال بر اثر خشكسالى قحطى شد، گرسنگى بيداد مى كرد، علماى اسلام مردم را جمع كرد و براى نماز استسقاء (طلب باران ) به بيابان بردند، نماز خواندند، و حتى چند بار نماز استسقاء خواندند ولى اثرى از باران ديده نشد.

عجيب اينكه علماى نصارى با مسيحيان نماز استسقاء خواندند باران آمد، روز بعد نيز نماز خواندند، باران زيادتر آمد...

و اين موضوع باعث شكست و آبروريزى مسلمين شد، يكى از شيعيان به هر نحوى بود خود را به زندان رسانده و خدمت امام حسن عسگرى عليه‌السلام رسيد و جريان را عرض نمود و ديد در ميان زندان قبرى كنده شده گريه كرد و عرض نمود اى امام بزرگوار من طاقت ندارم شما را در اين قبر دفن كنند، حضرت فرمود: ناراحت نباش ، خدا نيز چنين مقرر نكرده است .

او عرض كرد: دو مطلب مهم مرا به اينجا آورده است :

١ - از شما بپرسم كه طبق روايات شما بايد با روزگار دشمنى نكرد، منظور چيست ؟

امام فرمود: منظور از روزگار ما اهلبيت هستيم : شنبه متعلق به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يكشنبه به على عليه‌السلام دوشنبه به امام حسن و امام حسين عليهما‌السلام ، سه شنبه به امام سجاد و امام باقر عليهما‌السلام و امام كاظم و امام رضا عليهما‌السلام ، چهارشنبه به امام جواد و پدرم حضرت هادى عليهما‌السلام و پنج شنبه متعلق است به من و جمعه متعلق است به فرزندم حضرت مهدى عليه‌السلام كه زمين را پس ‍ از آنكه پر از ظلم و جور شد پر از عدل و داد مى كند.

٢ - سوال دو مهم اين است كه علماى شيعه سه روز براى نماز استسقاء به بيابان رفتند و نماز خواندند باران نيامد ولى علماى نصرانى رفتند و نماز خواندند و باران آمد و هر بار رفتند باران باريد و اگر امروز هم به دعاى آنها باران بيايد ترس آن است كه شيعيان در عقيده خود متزلزل شوند و به مسيحيت بگروند.

امام فرمود: اما نصارى روزى به قبر يكى از پيامبران برخوردند و استخوان ريزى از بدن آن پيامبر بدست آوردند و اكنون در نماز آن استخوان را در ميان انگشتان خود گذاشته ظاهر مى كنند و از اين رو باران مى آيد، تو خود را فورا به او برسان و از ميان انگشتان او آن استخوان را بيرون آور تا ابرها متفرق شود و باران قطع گردد.

آن مرد همين دستور را انجام داد و در انجامش موفق گرديد، در نتيجه ابرها رفتند و خورشيد تابيد، و علماى نصارى هر چه دعا كردند باران نباريد و شرمنده شدند، و شيعيان در حفظ ايمان خود استوار گشتند و از شك و ترديد بيرون آمدند. (١٢٣)

و به نقل ديگر، خليفه وقت امام حسن عسگرى عليه‌السلام را از حبس ‍ بيرون آورد و به بيابان برد و جريان را به آن حضرت عرض كرد، امام جريان استخوان را بيان نمود و وقتى كه توسط يكى از خادمان ، استخوان را از دست عالم مسيحى ربود ديگر باران نيامد. (١٢٤)

# ٨٧ - فريادرسى امام عسگرى عليه‌السلام از دوستان

كافور خادم گويد: يونس نقاش كه از دوستان و خادمان امام حسن عسگرى عليه‌السلام بود، روزى به حضور امام آمد در حالى كه مضطرب و لرزه بر اندامش بود عرض كرد: اى مولاى من به تو در مورد خانواده ام وصيت مى كنم كه به آنها لطف و خير داشته باشيد.

امام فرمود: چه خبر؟

يونس عرض كرد: مى خواهم از اين دنيا بروم .

امام در حالى كه خنده بر لب داشت فرمود: اى يونس چرا؟ مگر چه شده ؟

يونس عرض كرد: فرزند ظالم (منظورش فرزند خليفه وقت است ) نگين انگشترى برايم فرستاد كه سخنى در آن نقش كنم ، وقتى كه مشغول كار شدم نگين دو نصف شد، فردا هم بايد نگين را تحويل دهم و او ستمگرى است يا دستور هزار تازيانه و يا اعدام مرا خواهد كرد.

امام حسن عسگرى عليه‌السلام فرمود: به منزلت برو، تا فردا خوشحال مى شوى ، و اين پيش آمد براى تو خير است .

وقتى كه فردا شد، باز يونس خدمت امام رسيد و بسيار ناراحت و نگران بود و عرض كرد رسول خليفه آمد و نگين را مى خواهد.

امام فرمود: برو نزد او كه هرگز جز خير نبينى .

يونس عرض كرد: اى مولاى من به او چه بگويم ؟

امام لبخندى زد و فرمود: برو نزد فرستاده خليفه و پيام او را بشنو كه خير است .

يونس رفت و پس از ساعتى برگشت و به امام عرض كرد: اى مولاى من ، كنيزهاى دربار با هم درباره آن نگين بگو مگو كرده اند، پيام آور آمده به من مى گويد: اگر امكان دارد آن نگين را دو نصف كن ، تا هر چه بخواهى تو را بى نياز سازيم .

امام حسن عسگرى متوجه خدا شد و عرض كرد: خدايا حمد و سپاس ‍ مخصوص ذات پاك تو است ، چرا كه ثنا گويت را تصديق نمودى .

سپس به يونس فرمود: در جواب چه گفتى ؟ او عرض كرد: گفتم : به من مهلت بده تا در اين باره فكر كنم ..

امام فرمود: محكم كارى كردى .

# ٨٨ - دلجويى و محبت امام نسبت به دوستان

شخصى بنام حلبى گويد: با عده اى براى زيارت امام حسن عسگرى عليه‌السلام (درسامرا كه آن حضرت تحت نظر بود) در روز ملاقاتى ، رفتيم ، از ناحيه آن حضرت نامه مخفيانه به دست ما رسيد كه كسى به من سلام نكند و اشاره ننمايد، چرا كه جان شما در خطر است (زيرا آنان كه با امام تماس داشتند از طرف دستگاه طاغوتى عباسى ، مورد اتهام و خطر قرار مى گرفتند)

حلبى گويد در اين ميان جوانى را ديدم ، گفتم اهل كجا هستى ؟ گفت : اهل مدينه هستم ، گفتم براى چه به اينجا (سامره )آمده اى ؟ گفت : اختلاف و اشتباهى بر سر موضوعى رخ داده آمده ام حل مساله را از امام حسن عسگرى عليه‌السلام بپرسم ، من از نواده ابوذر غفارى هستم .

دراين هنگام امام عليه‌السلام با خدمتكار بيرون آمد تا نظرش به آن جوان افتاد فرمود: آيا تو غفارى هستى ؟ او عرض كرد آرى ، فرمود: مادرت حمدويه آن را بجا نياورده ، او بانوى پاك است برگرد به خانه ات .

حلبى گويد: به جوان گفتم : تاكنون امام حسن عسگرى عليه‌السلام را ديده بودى ؟، گفت : نه . (١٢٥)

# ٨٩ - دگرگونى دشمن سر سخت

به دستور حكومت عباسى ، امام حسن عسگرى را در زندان على بن اوتاش افكندند، او بسيار با آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دشمنى داشت و دشمن سر سخت آل على عليه‌السلام بود و در انحراف و جنايت و ظلم هيچ باكى نداشت .

امام حسن عسگرى عليه‌السلام يك روز در زندان او بسر برد، در همين يك روز على بن اوتاش آنچنان به امام گرايش پيدا كرد كه به اصطلاح ١٨٠ درجه از وضع قبل ، دگرگون گرديد و به احترام امام چشمش را بلند نمى كرد و سرافكنده بود و وقتى از حضور امام عليه‌السلام خارج شد، ديدند او از نظر شناخت و معرفت و گفتار از همه مردم بهتر است (١٢٦)

آرى نور امامت ، اين چنين بر قلب دشمن سرسخت تابيد و او را از تباهيها پاك نموده و به سوى الله كشاند.

# ٩٠ - تابش نور امامت

هنگامى كه امام حسن عسگرى عليه‌السلام در زندان بسر مى برد، گروهى از نزديكان دستگاه خلافت نزد رئيس زندان صالح بن رصيف رفتند و به او گفتند: زندگى را در زندان بر ابومحمد ( امام حسن عسگرى ) تنگ و سخت كن ، صالح در پاسخ گفت : دو نفر را مامور مخصوص زندان او كرده ام

تا بر او سخت بگيرند، ولى آن دو نفر آنچنان تحت تاثير معنويت ابو محمد (امام ) قرار گرفته اند كه در عبادت و نماز به مرحله عظيمى رسيده اند، سپس ‍ دستور داد آن دو نفر را احضار كردند و در حضور گروه عباسى به آنها گفت : واى بر شما، درباره اين مرد ( امام حسن عسگرى ) چه مى گوييد؟ و كارتان با او به كجا رسيده است ؟، آن دو نفر در پاسخ گفتند: چه بگوييم در مورد مردى كه شبها را به عبادت و روزها را به روزه مى گذراند، و جز عبادت به چيزى اشتغال ندارد، وقتى به او مى نگريم لرزه بر اندام ما مى افتد و اختيار از ما سلب مى شود (١٢٧)

از سخنان امام حسن عسگرى عليه‌السلام است :

جمله بسم الله الرحمن الرحيم نزديكترين سخن به اسم اعظم الهى است ، كه از سياهى چشم به سفيدى آن نزديكتر مى باشد. (١٢٨)

# معصوم چهاردهم - امام زمان (عج ):

نام : هم اسم پيامبر اسلام (م - ح - م - د)(صلوات الله عليهما).

القاب : مهدى موعود، امام عصر، صاحب الزمان ، قائم و...

پدر و مادر: امام حسن عسكرى عليه‌السلام - نرجس عليها‌السلام .

وقت و محل تولد: روز ١٥ شعبان سال ٢٥٥ يا ٢٥٦ هجرى قمرى در سامرا متولد شد و حدود پنج سال تحت كفالت پدر بطور مخفى بود و در سال ٢٦٠ هجرى قمرى كه پدر بزرگوارش شهيد شد، داراى مقام امامت گرديد و به امر خداوند دو غيبت اختيار كرد.

١ - غيبت صغرى : (كه از سال ٢٦٠ ه‍.ق شروع شد و در سال ٣٢٩ ه‍. ق خاتمه يافت كه تقريبا ٧٠ سال مى شود اقوال ديگرى نيز گفته شده است .)

٢ - غيبت كبرى : كه از سال ٣٢٩ ه‍.ق شروع شد و تا وقتى كه خدا بخواهد و ظهور كند، ادامه خواهد يافت .

ماجراى زندگى آن حضرت را مى توان در چهار بخش زير مشخص كرد:

١ - دوران پدر (حدود پنج سال )

٢ - دوران غيبت صغرى كه با چهار نفر به ترتيب : عثمان بن سعيد، و محمد بن عثمان ، و حسين بن روح ، و على بن محمد سيمرى تماس داشت ، و سپس به على بن محمد سيمرى دستور داد كه جانشينى براى خود تعيين نكند.

٣ - غيبت كبرى و انتظار آن حضرت ، و ملاقات بعضى با آن حضرت و... كه آن حضرت در اين زمان زمام امور را به ولى فقيه سپرده است .

٤ - دوران درخشان ظهور آن حضرت و حكومت جهانى او.

# ٩١ - گوشه اى از ويژگيهاى امام مهدى عليه‌السلام و يارانش

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ضمن سخنانى درباره حضرت مهدى عليه‌السلام به سلمان فرمود: نام او نام من است ، و خوى او خوى من است ، كنيه او اباعبدالله است ، پرچم من در دست او است ، او زمين را پس از آنكه پر از ظلم و جور شده ، پر از عدل و داد مى كند، ساكنان زمين و آسمان از او خشنودند، مردگان آرزوى زنده شدن دارند تا در حكومت او زندگى نمايند، كاخهاى گمراهى را درهم مى شكند و حجابها را از دلها بر مى دارد، به داد مظلومان مى رسد، (هنگام ظهور) به خانه كعبه تكيه كند و گويد: من بقيه (ذخيره ) خدا و حجت و خليفه او بر شما هستم .

ياران (مخصوص ) او به شماره اصحاب بدر و شماره ياران طالوت يعنى ٣١٣ نفرند (١٢٩) همگى جوان و شجاع ، گوئى شيرانى هستند كه از بيشه بيرون آمده اند، دلهاى آهنين دارند، معتقد به يكتائى خدايند، و شب همچون شخص بچه مرده ناله مى كنند، و شب و روز به عبادت مشغولند، دلهاى آنها نسبت به همديگر مهربان و متفق است ، اگر در جهان ، يك روز هم باقى بماند، حتما ظهور خواهد كرد، او قاتل دجال (طاغوت مزور) و حامى دين من است ، از آسمان منادى حق ، او را با نام قائم بخواند كه صداى او را همه مردم جهان از شرق و غرب بشنوند... قطعه ابرى بالاى سر امام ظاهر مى شود جبرئيل فرياد مى زند اين مهدى خليفه خدا است ، آن امامى كه در انتظارش بوديد همين است از او پيروى كنيد. (١٣٠)

# ٩٢ - شفاى مرجع نامدار شيعه

شيخ حر عاملى صاحب كتاب با عظمت وسائل شيعه كه از علماى برجسته و مراجع عاليقدر شيعه بود و به سال ١١٠٤ ه‍.ق در مشهد رحلت كرد و در مدرسه ميرزا جعفر جنب صحن مقدس حضرت رضا عليه‌السلام دفن گرديد.

در كتاب اتباة الهداة نقل مى كند: من هنگامى كه ده ساله بودم ، به بيمارى سختى گرفتار شدم ، به گونه اى كه بستگانم يقين كردند كه ديگر خواهم مرد، برايم گريه مى كردند، و خود را براى سوگوارى من مهيا مى نمودند.

در بين خواب و بيدارى بودم كه ناگهان ديدم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دوازده امام عليهم‌السلام در كنار بسترم حاضرند، سلام كرده و با يك يك آنها مصافحه نمودم و ميان من و امام صادق عليه‌السلام سخنى به ميان آمد، ولى فراموش كردم جز آن كه يادم هست ، آن حضرت براى من دعا كرد، تا اينكه بر ولى الله اعظم امام زمان (عج ) سلام كردم و مصافحه نمودم و گريه كردم ، و عرض كردم : اى مولاى من ، مى ترسم در اين بيمارى بميرم ، ولى هدفى كه در علم و عمل دارم بدست نياورم .

به من فرمود: نترس ، خداوند تو را شفا مى بخشد، و عمر طولانى خواهى داشت ، در آنوقت ، كاسه اى كه در دستش بود به من داد، من از آب آن كاسه آشاميدم ، در همان لحظه سلامتى خود را دريافتم ، و بيمارى به طور كلى از من دور شد. (١٣١)

# ٩٣ - توسل به امام زمان باعث دفع بيمارى وبا شد

مرجع تقليد زمان خود مرحوم آيت الله العظمى حاج شيخ عبدالكريم حائرى مؤ سس حوزه علميه قم (١٣٢) نقل كرد: مدتى در شهر سامراء نزد مرحوم آيت الله العظمى. ميرزاى شيرازى (متوفى ١٣١٢ قمرى ) درس مى خوانديم ، روزى در وسط درس استاد بزرگ ما آيت الله سيد محمد فشاركى (متوفى ١٣١٥ قمرى ) وارد شد، در حالى كه بسيار مضطرب و نگران بود، علت نگرانيش اين بود كه بيمارى مسرى وبا در عراق شيوع يافته بود و بسيارى از مردم را كشته بود، آقاى آقا سيد محمد فشاركى فرمود: آيا شما مرا مجتهد مى دانيد؟

گفتيم آرى ، فرمود: آيا مرا عادل مى دانيد؟ گفتيم آرى (منظورم او اين بود كه پس از تاييد، حكمى صادر كند) آنگاه گفت : من به تمام شيعيان سامره از زن و مرد حكمى صادر كند) آنگاه گفت : من به تمام شيعيان سامره از زن و مرد حكم مى كنم كه هر يك از آنها يك بار زيارت عاشورا را به نيابت از مادر امام زمان عليه‌السلام بخوانند، و آن مادر بزرگوار را در نزد فرزند بزرگوارش شفيع قرار دهند كه امام زمان عليه‌السلام پيش خداى بزرگ از ما شفاعت نمايد تا خداوند شيعيان سامراء را از بيمارى وبا حفظ گرداند.

مرحوم آيت الله حائرى گويد: وقتى كه اين حكم از مرحوم آيت الله سيد محمد فشاركى صادر شد، چون خطر مرگ در ميان بود، همه شيعيان اطاعت نمودند و در نتيجه ، يك نفر شيعه در سامراه تلف نگرديد، و خداوند متعال شيعيان را از اين بلاى عمومى نجات بخشيد (١٣٣)

# ٩٤ - ملاقات امير اسحاق با امام زمان عليه‌السلام

مرحوم علامه محمد باقر مجلسى در كتاب بحارالانوار نقل مى كند: پدرم (مرحوم علامه محمد تقى مجلسى ) نقل مى كرد، در زمان ما شخصى بود بنام امير اسحاق استرابادى كه چهل بار پياده به مكه براى انجام حج رفته بود، و بين مردم شهرت داشت كه او طى الارض مى كند (يعنى مثلا در يك لحظه چند فرسخ از زمين را در مى نوردد و پشت سر مى گذارد).

يكى از سالها شنيدم او به اصفهان آمده ، محل ورودش را جويا شدم و پيدا كرده به خدمتش رسيدم ، پس از احوالپرسى ، عرض كردم بين عوام شهرت دارد كه تو طى الارض مى كنى ، علت اين شهرت چيست ؟

در پاسخ گفت : در يكى از سالها عازم مكه شدم ، در هفت منزلى يا نه منزلى مكه به عللى از كاروان عقب ماندم ، راه را گم كردم و متحير و سرگردان بودم ، از طرفى تشنگى بر من غالب شده بود، خود را در خطر مرگ ديدم ، در اين حال متوسل به امام زمان عليه‌السلام شده و عرض كردم : يا ابا صالح ارشدونا الى الطريق يرحمكم الله : اى امام زمان ، ما را به راه مكه هدايت كن ، خداوند شما را مشمول رحمتش قرار دهد.

چند لحظه نگذشته بود كه ديدم در آخرهاى بيابان ، شبحى پيدا شد، نگاه به آن مى كردم كه در اندك زمانى به من رسيد، ديدم جوانى گندمگون و زيبا با لباسى پاكيزه ، و با شكل افراد شريف سوار بر شتر در كنارم ايستاده ، همراهش ظرف آبى بود، سلام كردم ، جواب سلام مرا داد آنگاه فرمود: تشنه هستى ؟ عرض كردم آرى ، كاسه آبى به من داد از آن آشاميدم ، سپس ‍ فرمود: مى خواهى به كاروان برسى ؟ عرض كردم : آرى ، فرمود: سوار بر شتر شو، سوار شدم من عادت داشتم كه دعاى حرزيمانى را بخوانم ، مشغول خواندن آن دعا شدم چند دقيقه نگذشته كه به محلى رسيديم ، به من فرمود: اينجا را مى شناسى ؟ عرض كردم آرى ، اينجا ابطح (ريگزار نزديك منى حدود مكه ) است ، فرمود: پياده شو، پياده شدم ، و ديگر كسى را نديدم ، فهميدم كه او امام مهدى عليه‌السلام بود، بسيار از مفارقت او تاسف خوردم و اندوهگين شدم كه چرا او را نشناختم .

بعد از هفت روز كاروان به مكه رسيد، وقتى كه كاروانيان مرا در مكه ديدند گفتند: ما از زنده ماندن تو (در بيابان سوزان ) مايوس شده بوديم .

و از اينكه هفت روز زودتر از آنها به مكه رسيده بودم ، گفتند تو طى الارض دارى ، از آن زمان اين موضوع در مورد بنده شهرت يافت .

علامه مجلسى در پايان مى گويد: پدرم نقل كرد: دعاى حزريمانى از نزد او خواندم ، و تصحيح كردم و بحمد الله مورد تاييد او قرار گرفت . (١٣٤)

# ٩٥ - سفارش امام در مورد نماز صبح و مغرب

مرحوم كلينى و شيخ طوسى و طبرسى از زهرى نقل كرده اند كه گفت : بسيار و مدتها در طلب حضرت مهدى عليه‌السلام بودم ، و در اين راه اموال فراوانى (در راه خدا) خرج كردم و به هدف نرسيدم ، تا اينكه به خدمت محمد بن عثمان (دومين نايب خاص امام زمان در عصر غيبت صغرى كه به سال ٣٠٥ هجرى از دنيا رفت ) رسيدم ، و مدتى در خدمت او بودم تا روزى از او التماس كردم كه مرا به خدمت امام زمان عليه‌السلام ببرد، او پاسخ منفى داد، بسيار تضرع كردم ، سرانجام به من لطف كرد و فرمود: فردا اول وقت بيا، وقتى فرداى آن روز، اول وقت به خدمت او رفتم ، ديدم همراه جوانى خوش سيما و خوشبو مى آيد، به من اشاره كرد اين است آنكه در طلبش هستى .

به خدمت امام زمان عليه‌السلام رفتم و آنچه سوال داشتم مطرح كردم و جواب مرا فرمود، تا به خانه اى رسيديم و داخل خانه شد و ديگر او را نديدم .

در اين ملاقات دوبار به من فرمود: از رحمت خدا دور است كسى كه نماز صبح را به تاخير بيندازد تا ستاره ها ديده نشود، و نماز مغرب را تاخير اندازد تا ستاره ديده شوند. (١٣٥)

# ٩٦ - اين ضربت از جنگ صفين است

علامه مجلسى رحمه‌الله در بحارالانوار از بعضى از صالحين نقل كرده كه شخصى بنام محلى الدين اربلى گفت : من نزد پدرم بودم ، مردى همراه پدرم بود، او را چرت (خواب سبك ) برد و عمامه اش از سرش افتاد، و پدرم ديد اثر زخمى سنگينى در سر او پيدا است ، از او علت آن را سوال كرد.

او گفت : اين ضربت از جنگ صفين (كه در زمان خلافت على عليه‌السلام بين سپاه على عليه‌السلام و معاويه واقع شد) مى باشد.

پدرم گفت : جنگ صفين در زمان على عليه‌السلام واقع شد، تو كه در آن زمان نبودى ؟

گفت : من سفرى به سوى مصر كردم ، در راه مردى از قبيله غره با من همسفر شد، روزى هنگام حركت ، سخن از جنگ صفين به ميان آمد، آن همسفر به من رو رد و گفت : اگر من در جنگ صفين بودم شمشيرم را از خون على عليه‌السلام و يارانش سيراب مى نمودم ، من هم در جواب گفتم : اگر من مى بودم شمشيرم را از خون معاويه و يارانش سيراب مى نمودم اكنون من و تو از اصحاب على و معاويه ايم ، همين بگو مگو باعث شد، كه كارمان به جنگ بكشد، همديگر را زخمى نموديم ،و من از بسيارى زخمهاى كه به بدنم وارد شد افتادم و بيهوش شدم .

ناگاه احساس كردم مردى با سرنيزه مرا بيدار مى كند، وقتى كه چشمم به او خورد، از مركب پياده شد و فرمود در اينجا بمان سپس غايب شد، و پس از اندك زمانى برگشت ، و سر بريده آن دشمن على عليه‌السلام كه با من جنگ كرده بود، با او بود، و مركب او را نيز آورده بود و به من فرمود: اين سر دشمن تو است و تو ما را يارى نمودى ، و هر كه ما را يارى كند خداوند او را يارى مى كند، ما هم تو را يارى كرديم .

گفتم : تو كيستى ؟ خود را امام زمان عليه‌السلام معرفى نمود، سپس ‍ فرمود: هر كس از تو پرسيد اين ضربت از كجا آمده ؟ بگو از جنگ صفين است (١٣٦)

# ٩٧ - تعليم دعايى كه به اجابت رسيد

محمد بن على علوى گويد: در مصر سكونت داشتم كه از طرف حكومت طاغوتى مصر در خطر عظيمى قرار گرفتم ، رفتم از كربلا و پانزده روز در جوار مرقد پاك امام حسين عليه‌السلام ماندم و به دعا و تضرع پرداختم ، تا اينكه بين خواب و بيدارى حضرت امام زمان (عج )را ديدم ، فرمود: امام حسين عليه‌السلام مى فرمايد: چرا دعا نمى كنى ؟ گفتم : چه دعايى بخوانم ؟ آن حضرت دعايى را به من تعليم داد كه شب جمعه بخوانم ، آن دعا را شب جمعه خواندم ، باز شب شنبه به خدمتش رسيدم ، فرمود: اى محمد! دعايت مستجاب شد، وقتى كه از دعا فارغ شدى دشمنت را كشتند.

محمد گويد: پى جويى كردم ، اطلاع يافتم كه احمد بن طولون ، دشمنم را كشته است . (١٣٧)

# ٩٨ - كرامت يكى از نواب خاص امام زمان عليه‌السلام

قاضى نور الله از جمعى از اصحاب روايت نموده كه روزى (در بغداد) در حضور ابولحسن على بن محمد سيمرى (چهارمين نايب خاص امام زمان عليه‌السلام در غيبت صغرى ) نشسته بوديم ، ناگاه فرمود: رحم الله على بن الحسين بن بابويه : خداوند على بن حسين بابويه را رحمت كند (نظر به اينكه اين جمله معمولا در مورد مردگان گفته مى شود) بعضى از حاضران گفتند: او زنده است .

على بن محمد سيمرى در پاسخ گفت : امروز وفات يافت .

آن جماعت تاريخ آن روز را نوشتند، تا بعد از چند روز خبر رسيد كه على بن حسين بن معاويه در قم وفات يافته است . (١٣٨)

به اين ترتيب مى يابيم كه نايب خاص امام زمان عليه‌السلام خبر فوت ابن بابويه را كه در قم اتفاق افتاده و در قم دفن گرديد، همان روز در بغداد مى دهد، با توجه بهاينكه در آن زمان تلفن و وسائل خبرى زودرس نبود.

# ٩٩ - اشعارى از دانشمند معروف اهل تسنن

قاضى فضل الله روزبهان ، از بزرگان و علمانى مشهور و متعصب اهل تسنن است ، كه حتى كتابى بنام ابطال الباطل در رد نهج الحق علامه حلى (كه در اثبات حقانيت تشيع مى باشد) نوشته است ، وى با اين حال ، در ضمن اشعارى كه متضمن سلام بر چهارده معصوم عليهم‌السلام است و اشاره اى به بعضى از فضائل آنها دارد، سروده وقتى به امام قائم عليه‌السلام مى رسد، مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سلام على القائم المنتظر |  | ابى القاسم الغر نور الهدى |
| سيطلع كالشمس فى غاسق |  | ينجيه من سيفه المنتضى |
| ترى يملا الارض من عدله |  | كماملئت جور اهل الهوى |
| سلام عليه و آبائه |  | و انصاره ماتدوم السماء |

يعنى : سلام و درود بر قائم منتظر (كه انتظارش را مى كشد) ابوالقاسم ، كه سر سلسله نيكان و چراغ تابان هدايت است .

بزودى همچون خورشيد در شب تاريك طلوع مى كند و با شمشيرش تيز و برانش انسانها را نجات مى بخشد.

و سراسر زمين را همانگونه كه پر از ظلم و جور هواپرستان شده پر از عدل و داد مى كند، سلام بر او و بر پدرانش و بر يارانش ، سلامى هميشگى و جاويد (١٣٩)

# ١٠٠ - دعاى هميشگى عصر غيبت

زراره مى گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود: براى قائم ( عج ) قبل از آن كه خروج و قيام كند، غيبت است ...او منتظر ى است كه مردم در زمان غيبت در وجود او شك مى كنند (بعضى مى گويند هنوز متولد نشده و بعضى مى گويند از دنيا رفته و....)

عرض كردم : فدايت شوم هرگاه اين زمان (غيبت كبرى ) را درك نمودم ، چه كارى انجام دهم .

فرمود: وقتى اين زمان را درك كردى ، ملتزم باش كه اين دعا را همواره بخوانى (با توجه به معنى آن ):

اللهم عرفنى نفسك ، فانك لم تعرفنى نفسك لم اعرف نبيك ، اللهم عرفنى رسولك فانك لم تعرفنى رسوللك لم اعرف نبيك اللهم علفنى نبيك فانك ان لم تعرفتنى نبيك ، لم اعرف حجتك اللهم عرفنى حجتك فانك ان لم تعرفنى حجتك ظللت عن دينى .

خدايا خودت را به من به شناسان ، زيرا اگر خود را به من نشناسانى ، رسول تو را نشناخته ام ، خدايا رسول خود را به من به شناسان ، زيرا اگر رسول خود را به من نشناسانى ، پيامبرت را نشناخته ام ، خدايا پيامبرت را به من به شناسان ، زيرا اگر پيامبرت را به من نشناسانى ، حجت تو را نشناخته ام ، خدايا حجت خود را به من به شناسان ، زيرا اگر حجت خود را به من نشناسانى ، از دين خود گمراه خواهم شد.

به اين ترتيب مى يابيم كه اسلام از توحيد شروع شده و با شناخت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حجت الهى ، آميخته است .

امام زمان (عج در ضمن نامه اى به شيخ مفيد رحمه‌الله فرمود: ما به ماجراى زندگى شما (شيعيان و مسلمين ) كاملا اطلاع داريم ، و از آزاد دشمنان به شما آگاهيم ، ولى ما شما را فراموش نمى كنيم و توجه كامل به شما داريم (١٤٠) بخش دوم صد داستان گوناگون

# ١٠١ - عاشقى از عاشقان الله

اصمعى (١٤١) گويد: از بصره بيرون آمدم در بيابان شخصى شتر سوار را ديدم كه از من پرسيد تو كيستى ؟ گفتم : از دودمان اصمع گفت : از آيات قرآن چيزى مى دانى ؟ گفتم : آرى ، گفت : اندكى از آنها را برايم بخوان من از آغاز سوره ذاريات (تا آيه ٢٢) خواندم كه :

(وَالذَّارِيَاتِ ذَرْوًا ﴿[١](http://tanzil.ir/#51:1)﴾ فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا ﴿[٢](http://tanzil.ir/#51:2)﴾ فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا﴿[٣](http://tanzil.ir/#51:3)﴾ فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا ﴿[٤](http://tanzil.ir/#51:4)﴾ إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ ﴿[٥](http://tanzil.ir/#51:5)﴾ وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ ... وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ.)

سوگند به بادهاى سخت و زنده ، و به ابرهاى گرانبار و كشتيهاى آسان روان ، و به فرشتگان تقسيم كننده (كارها) آنچه به شما وعده داده شد راست است البته دين (جزاى اعمال ، روزى ) واقع خواهد شد.... و در آن رزق شما است آنچه شما را وعده مى دهند..

گفت : كافى است ، برخاست و شترش را قربانى كرد و گوشت آن را به افراد مسافرى كه از راه مى آمدند مى داد، و شمشير و كمانش را نيز بشكست و به كنارى انداخت و پشت كرده رفت .

در سفرى كه هارون الرشيد به مكه مى رفت ، من نيز بودم به همراه او حركت كرده در مناسك حج شركت نمودم ، هنگامى طواف كعبه ناگهان ديدم كسى آهسته مرا صدا كرد، نگاه كردم ديم همان شتر سوارى است كه شترش را قربانى كرد و رفت ، در حالى كه لاغر بود و رنگش زرد شده بود، به من سلام كرد و گفت : خواهش مى كنم همان آيات آن سوره (ذاريات ) را برايم بخوان ، من از آغاز خواندم تا آيه ٢١، فريادى كشيد و گفت : آنچه خداوند وعده داده آن را به خوبى يافتم ، سپس گفت ديگر آيه اى بعد از اين هست ؟ من آيه فورب السماء و الارض انه لحق مثل ما انكم تنطقون (١٤٢) سوگند به خداى آسمان و زمين كه آن (خداى روزى بخش ) راست است چنانكه شما سخن مى گوييد را خواندم فرياد جانسوزى كشيد و گفت : يا سبحان الله من ذالدى اغضب الجليل حتى حلف ، الم يصدقوه بقوله حتى الجئوه الى اليمين

براستى عجيب است كه كسى خداى بزرگ را به خشم آورد، كه اين چنين سوگند ياد مى كند، آيا سخن او را باور نكرده اند كه ناگزير سوگند ياد نموده ؟ اين جمله را سه بار تكرار كرد و بر زمين و جان به جان آفرين تسليم نمود (١٤٣)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آفتاب عشق عالمتاب شد |  | عقل آنجا برف بود و آب شد |

# ١٠٢ - ذلت طمع

شبلى يكى از عارفان وارسته بود، روزى با همراهان وارد مكتب خانه اى شد نگاه به شاگردان كرد، ديد هنگام چاشت است و ملاى مكتب به آنها اجازه داده تا غذايى كه با خود آورده اند بخورند، در اين ميان ديد دو كودك كنار هم نشسته اند، از وضع لباس و غذاى آنها پيدا است كه يكى فقيرزاده ، و ديگرى از خانواده مرفهى است ، به نگاه خود ادامه داد، ديد فقيرزاده به نان روغنى و حلواى ثروتمند زاده نگاه كرد و طمع نمود و به او گفت : از نان و حلواى خود كمى به من بده ، ثروتمندزاده در پاسخ او گفت : اگر سگ من بشوى و مثل سگ ، عوعو كنى ، به تو مى دهم

فقير زاده پيشنهاد او را پذيرفت ، عوعو مى كرد و كم كم از ثروتمند زاده نان و حلوا مى گرفت ، شبلى به همراهان گفت : ببينيد، اگر آن فقير زاده قناعت داشت ، خود را سگ نمى كرد تا كمى حلوا بگيرد، و اين درس را بياموزيد كه طمع موجب ذلت و خوارى است (١٤٤)

# ١٠٣ - چگونگى صحت تقليد عوام

در آيه ٧٩ سوره بقره مى خوانيم :

(فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَـٰذَا مِنْ عِندِ اللَّـهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًاَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا يَكْسِبُونَ) واى بر آنانكه مطالبى با دست خود مى نويسند سپس مى گويند از طرف خدا است ، تا به بهاى كمى آن را بفروشند، واى بر آنها از آنچه با دست خود نوشته و واى بر آنها از آنچه از اين راه بدست مى آورند.

امام حسن عسگرى عليه‌السلام در ذيل اين آيه فرمود: منظور يهوديان هستند (كه علماى آنها چنين مى كردند تا از اموالى كه همه ساله از ناحيه عوام يهود به آنها مى رسيد محروم نگردند)

مردى از امام صادق عليه‌السلام پرسيد: يا اينكه عوام يهود اطلاعى به كتاب آسمانى خود جز از طريق علمايشان نداشتند، چگونه خداوند آنان را نسبت به تقليد از علماء و پذيرش از آنان سرزنش مى كند؟ آيا عوام يهود با عوام ما كه از علماى خود تقليد مى كنند تفاوتى دارند؟

امام صادق عليه‌السلام در پاسخ فرمود: بين عوام ما با عوام يهود، از يك جهت فرق و از يك جهت مساوات است ، و در آن جهت كه عوام ما با عوام يهود مساويند اين است كه خداوند عوام ما را نيز همچون عوام يهود نكوهش نموده است .

اما از آن جهت كه بين عوام ما و عوام يهود، تفاوت است ، اين است كه : يهود از وضع علماى خود اگاه بودند، مى توانستند كه آنها صريحا دروغ مى گويند، حرام و رشوه مى خورند و احكام خدا را تغيير مى دهند، آنها با فطرت خود اين حقيقت را دريافته بودند، كه چنين اشخاصى فاسقند و جايز نيست سخنان آنها را درباره احكام خدا پذيرفت ، و سزاوار نيست گواهى آنها را درباره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبول كنند، از اين رو خداوند آنها را مورد سرزنش قرار داده است (ولى عوام ما پيرو چنين علمايى نيستند)

حال اگر عوام ما نيز از علماى خود فسق آشكار ببينند و تعصب شديد و حرص بر دنيا و اموال حرام بنگرند، هر كس از چنين علمايى تقليد و پيروى كند مثل عوام يهود است كه خداوند (طبق آيه فوق ) آنها را به اين خاطر نكوهش نموده است :

فانا من كان من العلماء صائنا لنفسه حافظا لدينه ، مخالفا على هواه مطيعا لامر فللعوام ان يقلدوه (١٤٥)

اما علمايى كه پاكى روح خود را حفظ كنند، و دين خود را نگه دارند، و مخالف هوى و هوس خود، و مطيع فرمان مولاى خود (خدا) باشند بر عوام است كه از آنان پيروى نمايند و اين روش نيست مگر در مورد بعضى از فقهاى شيعه نه همه آنها...

# ١٠٤ - مقام مؤ من !

به نقل از شيخ مفيد: در حضور امام صادق عليه‌السلام سخن از مؤ من و حق او به ميان آمد، امام به يكى از ياران رو كرد و فرمود:

اى اباالفضل ! مى خواهى تو را به مقام ارجمند مؤ من ، هنگام مرگ خبر دهم ؟.

او عرض كرد: آرى .

امام فرمود: وقتى كه روح مؤ من قبض شد، دو فرشته (رقيب و عتيد كه هميشه همراه او بودند و خوب و بد او را مى نوشتند) به سوى آسمان پرواز مى كنند و به خدا عرض مى نمايند: كه اين مؤ من ، نيكو بنده تو بود، در راه اطاعت تو سريع و تند و تيز بود، و در برابر گناه كند و بى اعتنا بود، اينك هر فرمانى بفرمايى در مورد او انجام دهيم .

خداوند به آنها خطاب مى كند: برويد كنار قبر آن مؤ من و در همانجا باشيد و ذكرهاى او را از تسبيح و تهليل و تكبير تا روز قيامت ، بنويسيد (١٤٦)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اول و آخر ندارد داستان عاشقى |  | كانچه را آغاز باشد همچنين انجام هست |

# ١٠٥ - جاذبه و دافعه حضرت نوح عليه‌السلام

حضرت نوح عليه‌السلام يكى از پيامبران بزرگ خدا ٩٥٠ سال پيامبرى كرد، و در اين مدت طولانى ، هر چه قوم خود را دعوت به حق نمود، در برابرش سرسختانه و لجوجانه ايستادند، كار به جايى رسيد كه روزى يكى از افراد، گلوى آن حضرت را گرفت و فشار داد، به گونه اى كه آن حضرت بيهوش به زمين افتاد، وقتى بهوش آمد، به خدا متوجه شده وعرض كرد: اللهم اغفر لقومى فانهم لايعلمون : خدايا قوم مرا بيامرز پس بدرستى كه اينها نادانند.

آن حضرت همچنان با كوششى پى گير به وظيفه نبوت ادامه داد، و تا اميد داشت ، در جذب مردم مى كوشيد ولى سرانجام از هدايت قوم ، مايوس ‍ گرديد، و طبق ضرب المثل عربى و بلغ السيل الزبى اين مثال را عرب وقتى كه ديگر كارد به استخوان رسيد مى گويد كه گودالى رادر محل بلندى براى صيد شير بكنند، تا آن شير را صيد نمايند (١٤٧) در اين وقت كه ديگر راه جذبى باقى نمانده بود، به دفع آنها پرداخت و به خدا عرض كرد: پروردگارا من ، مغلوب شدم ، از اين قوم انتقام بگير و مرا پيروز كن (١٤٨)

كه سرانجام بلاى طوفان آنها را فرا گرفت و به هلاكت رسيد.

به اين ترتيب مى بينيم كه نوع عليه‌السلام تا اميد به هدايت قوم داشت ، نسبت به آنها مهربان بود و در جذب آن ها مى كوشيد.

# ١٠٦ - بهانه گيرى و مجازات سخت

پيامبر سلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: فرمود با اينكه حضرت موسى عليه‌السلام پيامبر و كليم و هم سخن خدا بود وقتى كه در ميان هزاران نفر از ياران خود، هفتاد نفر را به عنوان نمونه برگزيد و با خود به سوى كوه طور برد عجيب اين است كه همين هفتاد نفر نمونه ، از بهانه جويى كه يكى از ويژگيهاى بنى اسرائيل بود دست بر نداشته ، آن همه دعوت موسى عليه‌السلام به توحيد را فراموش نموده و گفتند: خدا را به ما نشان بده (١٤٩)

خداوند بر آنها غضب كرد و صاعقه اى فرستاد و آنها را در حالى كه نگاه مى كردند، سوزاند و آنها به هلاكت رسيدند.

موسى عليه‌السلام بسيار ناراحت شد، زيرا خبر هلاكت اين افراد نمونه ، بهانه اى براى ماجراجوها مى شد و درد سر ديگرى اينجاد مى كردند.

از خداوند خواست ، اين بار آن ها را بيامرزد و زنده كند، خداوند نيز پس از هلاكت آنها، آنان را زنده نمود تا بلكه به راه راست ادامه دهند و در قول و عمل ، سپاسگزار خدا باشند (١٥٠)

اين بود نمونه اى از بهانه گيرى بنى اسرائيل و مجازات آنها كه هنوز هم اين جمعيت دست از ماجراجويى بر نمى دارند.

# ١٠٧ - شير مردى از بصره مى آيد

هفهاف بن مهند در بصره بود، جريان ورود امام حسين عليه‌السلام و يارانش را به كربلا شنيد، با اراده اى آهنين از بصره بيرون آمد و سوار بر است با شتاب به سوى كربلا روانه شد، تا به رهبرش حسين عليه‌السلام كمك كند.

وقتى كه به كربلا رسيد، فهميد كه جنگ تمام شده و امام حسين عليه‌السلام را به شهادت رسانده اند.

شمشيرش را از غلاف بيرون كشيد و قهرمانانه به سپاه عمر سعد يورش برد، در حالى كه رجزى كه مى خواند، خود را معرفى نمود، و هدفش را مطالبه خون حسين عليه‌السلام و دفاع از حريم اهلبيت نبوت عليهم‌السلام بيان كرد.

امام سجاد عليه‌السلام در دو صف او مى فرمايد: من بعد از على عليه‌السلام ، يكه سوارى مانند هفهاف نديدم ، آنچه توان داشت از دشمن كشت ، سرانجام پنج نفر از دشمن او را احاطه نموده و به شهادت رساندند، خداى او را رحمت كند (١٥١)

اين بود، حماسه اى كه سوار سلحشورى بنام هفهاف كه اين گونه جنگيد، تا عروس شهادت را در آغوش گرفت ، نام اين قهرمان كمتر به ميان آمده اميد آنكه ياد آوران ، حماسه اين شهيد پر صلابت را از ياد نبرند.

# ١٠٨ - نهى شديد مراجعه به طاغوت

عمر بن حنطله گويد: از امام صادق عليه‌السلام پرسيدم : دو نفر از ما در مورد قرض يا ارث نزاع دارند، براى اصلاح به سلطان (طاغوت زمان و دستگاه قضايى او) مراجعه مى كنند آيا صحيح است ؟

امام فرمود: كسى كه به دستگاه سلطان ، در حق يا باطل مراجعه نمايد، به طاغوت مراجعه كرده است ، و كسى كه به طاغوت مراجعه نمايد گرچه قضاوت او حق ثابت باشد در صورتى كه خداوند از مراجعه به طاغوت نه تنها نهى كرده بلكه فرمان به تكفير و انكار طاغوت داده است چنانكه در قرآن مى خوانيم :

(يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ) (١٥٢)

مى خواهند حاكمان طاغوتى را به داورى بطلبند با اينكه به آنها دستور داده شده به طاغوت ، كافر شوند.

از امام پرسيدم : پس اين دو نفر نزاع كننده چه كنند؟ فرمود: بنگرند به آنكه از شما، حديث ما را نقل مى كند و به حلال و حرام ما نظر مى نمايد و به احكام ما آگاه است به داورى او راضى شوند، من او را حاكم شما قرار دادم ، وقتى او به حكم ما حكم كرد، ولى مورد قبول واقع نشد، حكم خدا را سبك شمرده و رد بر ما كرده است و آنكس كه ما را رد كند خدا را رد كرده و كسى كه خدا را رد كند، كار او در حد شرك به خدا است (١٥٣)

# ١٠٩ - پنجاه سال در جستجوى اين شخص مى گشتم

يكى از علماى بزرگ مسيحى به نام ابرهه با امام موسى بن جعفر عليه‌السلام ملاقات كرد و پس از احوالپرسى ، سخن از كتابهاى آسمانى به ميان آمد.

عالم مسيحى از امام پرسيد: علم شما به قرآن چگونه است ؟

امام فرمود: من به معنا و تاويل اين كتاب ، آگاهى دارم سپس سخن از كتاب انجيل به ميان آمد، امام كاظم عليه‌السلام چند آيه از انجيل را خواند.

ابرهه مجذوب خواندن امام كاظم عليه‌السلام شد و گفت : حضرت مسيح عليه‌السلام نيز انجير را همين گونه مى خواند، و هيچ كسى كتاب آسمانى انجيل را جز عيسى عليه‌السلام چنين نمى خواند، و من مدت پنجاه سال است در جستجوى چنان فردى بودم كه انجيل را چنين بخواند.

او از همين راه به حقانيت امامت امام كاظم عليه‌السلام و حقانيت اسلام پى برد و در حضور آن حضرت ، قبول اسلام كرد (١٥٤)

# ١١٠ - مناجات سه پيامبر در سه خلوتگاه

سه پيامبر در ميان پيامبران بودند كه در سه خلوتگاه مخصوص با خدا راز و نياز كردند.

١ - موسى بن عمران تنها به كوه طور رفت و به خدا عرض كرد: (أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا) (١٥٥)

آيا ما را بخاطر سفيهانمان انجام دادند هلاكت مى كنى ؟.

٢ - پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيت العمور با خدا مناجات نمود و گفت : سلام علينا و على عباد الله الصالحين .

سلام بر ما و بر بندگان صالح خدا و ستايش تو (اى خدا) به شماره در نمى آيد، تو همانگونه اى كه خودت ، خود را ستوده اى .

٣ - حضرت يونس عليه‌السلام در دريا با خدايش مناجات نمود و عرض كرد: سبحانك انی كنت من الظالمين (١٥٦)

پاك و منزه هستى تو اى خدا، و من از ستمكاران بودم (١٥٧)

# ١١١ - پاسخ دندانشكن به طاغوت

ابوحمزه ثمالى گويد: شخصى كه در مجلس عبدالملك (پنجمين خليفه اموى ) در مكه حضور داشت ، به من خبر داد، در آن مجلس ، عبدالملك بالاى منبر رفت و خطبه خواند، بعد از حمد ثنا وقتى كه مى خواست ، موعظه كند، مردى از گوشه اى برخاست و فرمود: مهلا مهلا: آهسته باش ‍ آهسته باش ، شما امر و نهى مى كنيد ولى خود به امر و نهى عمل نمى نماييد، موعظه مى كنيد ولى خودتان پند نمى گيريد. آيا ما به شما اقتدا كنيم و روش شما را الگو قرار دهيم ؟،

در اين صورت چگونه صحيح است كه به ظالم اقتدا كرد و از روش مجرى پيروى نمود؟ كه مال خدا را دست بدست بين خود حيف و ميل مى كنند و بندگان صالح خدا را دربدر و محروم مى نمايند.

اگر مى گوييد: بايد از ما بنى اميه پيروى كرد و موعظه ما را گوش نمود، پس چرا خودتان به موعظه ، گوش فرا نمى دهيد و خود را نصيحت نمى كنيد.

و اگر مى گوييد: هر كجا حكمت و پند يافتيد، آن را بگيريد، و موعظه را از هر جا هست بپذيريد شايد در ميان ما كسانى باشند كه به همه اقسام موعظه آگاه و عارف و فصيح بوده ، و به زبانهاى مردم آشناتر هستند، ولى شما آنها را دربدر كرده و همچون جباران خود كام با آنها رفتار مى نماييد، و جز اين نيست كه ما منتظر وقتش هستيم كه فرا رسد آنگاه به حقمان برسيم ، هر كسى روزگارى دارد، روزگار شما نيز تمام مى شود، اينطور نيست كه هميشگى باشد، و براى هر كسى در قيامت نامه عملى است كه كارهاى كوچك و بزرگ او را ثبت نموده (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ): و بزودى آنان كه ستم كردند كيفر سخت خود را خواهند يافت (١٥٨)

ابوحمزه گويد: آن شخص گفت : اين آخرين ملاقاتى بود كه با آن مرد داشتيم ، ديگر او را نديديم ، و از حال او (كه تبعيد به شام شد) با خبر نشديم (١٥٩)

# ١١٢ - سخنى در كف دست على عليه‌السلام

شخصى بنام فتح بن شخرف در يكى از كوههاى انطاكيه (از شهرهاى مرزى سوريه و تركيه ) قرآن را از اول تا آخر خواند، سپس در خواب ، على عليه‌السلام را ديد و از آن حضرت تقاضا نمود كه يك سخن خوب به او ياد دهد، او مى گويد:

على عليه‌السلام كف دستش را به سوى من باز كرد، ديدم اين دو سطر در آن نوشته شده است :

ما رايت احسن من تواضع الغنى للفقير يطلب ثواب الله و احسن من ذلك تيه الفقير على الغنى ثقة بالله

نديدم كارى را بهتر از فروتنى ثروتمند در برابر فقير، كه نيتش كسب پاداش ‍ خدا است ، و بهتر از اين ، بى اعتنايى مستمندان در برابر ثروتمندان به خاطر تكيه به خدا است (١٦٠)

# ١١٣ - مرد ناپاكى كه به كيفر شديد خود رسيد

امام حسين عليه‌السلام روز عاشورا در لحظات آخر عمر، در حالى كه سراسر بدنش مجروح شده بود، آب طلبيد، در اين ميان شخصى از افراد بسيار ناپاك دشمن صدا زد: اى حسين ! آيا نمى بينى كه آب فرات همچون شكم ماهيان ، موج مى زند؟ از آن نخواهى آشاميد تا مرگ را با لب تشنه بچشى .

(اين گفتار جسورانه ، دل پاك امام را سخت ناراحت كرد) به درگاه الهى متوجه شد و عرض كرد: خدايا اين شخص را در شدت تشنگى بميران .

بعد از مدتى همين شخص ناپاك ، بيمارى تشنگى گرفت بگونه اى كه هر چه آب مى آشاميد باز تشنه بود، روزى آنقدر آب آشاميد كه از دهانش بيرون آمد، و وضع او به همين حال بود تا در حال شدت تشنگى مرد، و با ذلت و درد بيچارگى به جهنم واصل شد (١٦١)

# ١١٤ - حكم ناسزا گويى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در عصر امام صادق عليه‌السلام شخصى به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فحش داد، فرماندار مدينه ازعبدالله بن حسن و زيد بن حسن و غير از اينها حكم اين مساله را پرسيد، آنها گفتند، زبان او را بايد قطع نمود.

ربيعه رازى و غير او گفتند: بايد او را ادب نمود.

مساله را از امام صادق عليه‌السلام پرسيدند، امام فرمود: اگر شخصى به يكى از اصحاب حقيقى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فحش بدهد، حكمش ‍ چيست ؟ همان حكم در مورد فحش دهنده به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز هست .

فرماندار گفت : حكم ، چگونه است ؟

امام فرمود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كسى كه مرا فحس داد قتل او واجب است ، وديگر او را نزد سلطان نمى برند و اگر نزد او نيز ببرند بر او واجب است كه آن شخص را بقتل رساند.

آنگاه فرماندار گفت : اين فحاش را بيرون ببريد و به حكم امام صادق عليه‌السلام بقتل رسانيد. (١٦٢)

# ١١٥ - آژير خطر ابليس

وقتى كه آيه ١٣٥ سوره آل عمران بر پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد: (وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّـهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَن يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّـهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿[١٣٥](http://tanzil.ir/#3:135)﴾ أُولَـٰئِكَ جَزَاؤُهُم مَّغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَاوَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ) و آنان كه هنگامى كه كار زشتى انجام دهند و يا به خود ستم كنند، به ياد خدا مى افتند و براى گناهان طلب آمرزش مى كنند - و كيست جز خدا كه گناهان را ببخشد؟ - و اصرار بر گناه نمى كنند با اينكه مى دانند، پاداششان آمرزش خداوند و بهشتهايى است كه از زير درختان آنها، نهرهاى جارى است كه در آن ها جاويد مى مانند و براستى چه پاداش نيكى براى اهل عمل هست ابليس (پدر شيطانها) سخن ناراحت گرديد بالاى كوهى در مكه بنام ثور رفت و آژير خطرش بلند شد، و همه يارانش را به تشكيل انجمن خود دعوت نمود، همه جمع شدند، ابليس نزول آيه فوق را به آنها گفت و اظهار نگرانى كرد و از آنها كمك خواست . يكى از ياران او گفت : من با دعوت انسانها از اين گناه به آن گناه ، اثر اين آيه را خنثى مى كنم ، ابليس ‍ سخن او را نپذيرفت .

ديگر پيشنهادى شبيه او كرد، باز پذيرفته نشد.

تا اينكه در ميان شيطانها، شيطان كهنه كارى به نام وسواس خناس گفت : پيشنهاد من اين است : فرزندان آدم را با وعده ها و آرزوها آلوده به گناه مى كنم ، وقتى كه مرتكب گناه شدند، خدا را فراموش كرده و بازگشت به سوى خدا را از خاطر آنها محو مى گردد.

ابليس گفت : راه همين است ، و اين ماموريت را تا پايان دنيا به او سپرد (١٦٣) ماموريت غافل كردن انسانها از ياد خدا بوسيله آرزوها و وعده ها اعادنا الله من شره : (پناه مى بريم به خدا از شر اين وسواس .

# ١١٦ - مجازات نمك نشناسان

روزى جمعى از طايفه بنى صنبه كه بيمار شده بودند به حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند، رسول بزرگوار صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنها فرمود: چند روز در مدينه باشيد تا با مراقبتهاى مستقيم و غير مستقيم ، از اين بيمارى نجات يابيد، و بعد شما را به سوى نزديكانتان خواهيم فرستاد.

آنها پيشنهاد كردند اگر ما در اينجا بمانيم ، ما را به خارج از شهر بفرستيد تا از آب و هواى مساعد آنجا بهره مند گرديم .

پيامبر مهربان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علاوه بر اينكه پيشنهاد آنها را پذيرفت ، فرمود: چند شتر كه جزء بيت المال است با خود ببريد و از چراگاه بهره مند شوند شما نيز از شير آنها استفاده كنيد، آنها قبول كردند و با چند شتر به بيرون رفتند. و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چند نفر را نيز براى نگهبانى شترها با آنها فرستاد.

در آنجا به زندگى طبيعى خويش پرداختند و بعد از چند روز از بيمارى نجات يافتند، جالب اينكه نگهبانان شترها را پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاده بودند از آنها پذيرايى مى كردند.

ولى اين بيماران خوب شده كه دل بيمارى داشتند و بر اثر دورى از اسلام ، خوى جاهليت در درونشان بود، بجاى قدردانى و نمك شناسى از سه نگهبان شترها، آن سه نفر را كشتند و شترها را با خود برداشته و فرار كردند.

خبر كشته شدن آن سه نفر و فرار نمك نشناسان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور دستگيرى آنها را صارد كرد، و آنها چون راههاى اصلى را نمى شناختند، بزودى در ميان بيابان توسط ماموران اسلام دستگير شده و به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورده شدند، چند ساعتى در بازداشتگاه حكومت اسلامى بسر بردند، تا اينكه آيه محارب نازل گرديد:

(إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِّنْ خِلَافٍ أَوْ يُنفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ) (١٦٤)

كيفر آنها كه با خدا و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جنگ مى پردازند و در روى زمين دست به فساد مى زنند اين است كه يا اعدام شوند يا به دار آويخته گردند و يا دست و يا پايشان بر خلاف يكديگر (دست راست با پاى چپ و دست چپ با پاى راست ) قطع گردد و يا از سرزمين خود تبعيد شوند، اين رسوايى آنها در دنيا است و در آخرت مجازات بزرگى دارند (١٦٥) طبق بعضى از روايات ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يكى از آنها را اعدام كرد، و ديگرى را به دار آويخت و در مورد سومى دستور داد دست راست و پاى چپش را قطع نمايند (١٦٦) واين دستور قرآنى براى محارب ( كه با اسلحه مردم را مى ترساند) و مفسد فى الاعرض ، جزء قانون اسلام قرار گرفت .

# ١١٧ - احترام مردگان

جابر جعفى گويد: در حضور امام باقر عليه‌السلام بودم ، نامه اى از هشام بن عبدالملك (دهمين خليفه اموى ) به حضور امام باقر عليه‌السلام آوردند كه در آن نامه چنين نوشته شده بود: شخصى قبر را نبش كرده و در همان قبر با زنى كه در آن دفن بود زنا نموده است بعلاوه كفنش را دزديده است ، در اينجا بعضى ها مى گويند بايد كشته شود و بعضى مى گويند: بايد با آتش سوزانده شود، چه بايد كرد؟.

امام باقر عليه‌السلام در پاسخ نوشت : احترام مرده همچون احترام زنده است ، بنابراين ديت او را بخاطر نبش قبر و دزدى كفن ، قطع نماييد و بخاطر زنا، مجازات حد را بر او جارى كنيد، اگر محصن (زن دار) است سنگسارش كنيد، و اگر محصن نيست (زن ندارد) صد تازيانه به او بزنيد. (١٦٧)

به اين ترتيب در مى يابيم كه مردگان نيز همچون زنده ها، احترام دارند، و بايد در موارد ديگر، مانند پاك نگهداشتن قبور آنها، و... رعايت احترام مردگان مسلمان بشود.

# ١١٨ - جهاد اكبر

نقل مى كنند مرحوم محدث قمى مؤ لف مفاتيح الجنا (كه به سال ١٢٩٤ ه .ق در قم متولد شد و بسال ١٣٥٩ در سن ٦٥ سالگى در نجف اشرف از دنيا رفت و قبرش در كنار قبر استادش محدث نورى است )، در زمستان سردى در مشهد در مسجدى منبر مى رفت ، روزى جمعيت بسيار در مسجد آماده بودند تا مرحوم شيخ عباسى قمى ، بيايد و به منبر برود.

مرحوم محدث ، روانه مسجد شد، وقتى كه پرده مسجد را كنار زد تا وارد گردد، ديد جمعيتى بسيار در مسجد هستند، همانجا به منزلگاه خود برگشت .

از او پرسيدند، چرا برگشتى ؟ در پاسخ گفت : من وقتى كه آمدم و پرده مسجد را بالا زدم ديدم جمعيت بسيارى هست ، در من حالت وسوسه و خوش بينى به خود، به وجود آمد (براى سركوب اين حالت نفسانى ) برگشتم .

و آن مرحوم ديگر به آنجا براى سخنرانى نرفت (١٦٨)

اين مرد بزرگ تاليفات گرانمايه و بسيارى دارد كه نام شصت كتاب او در جلد كتاب الكنى و الالقاب تا ٣١١ مذكور است .

البته رسيدن به چنين مقامى از نفس كشى ، جهاد بسيار بزرگى است ، بسيار دشوار است ، ولى انسان ، قابل ترقى است ، و مى تواند پله پله دست اندازها را رد كند و به اين مقامات برسد.

# ١١٩ - پيرمردى عاقبت بخير، در راه مكه

معاوية بن وهب گويد: (سالى ما) به سوى مكه حركت نموديم ، و همراه ما پيرمردى بود خداپرست ، و اهل عبادت (ولى ) به مذهب شيعه نبود (و اطلاعى از آن نداشت ) و طبق مذهب (سنيها كه نماز خواندن نماز را در سفر جايز مى دانند) نماز مى خواند، برادر زاده اى داشت شيعه كه همراهش ‍ بود.

در راه آن پيرمرد بيمار شد (و به حالت احتضار در آمد) به برادر زاده اش ‍ گفتم : اى كاش مذهب تشيع را به عمويت پيشنهاد مى كردى ، شايد خدا او را نجات دهد، (ولى ) همه همراهان گفتند بگذاريد پيرمرد به حال خود بميرد، زيرا همين حال كه دارد خوبست .

برادرزاده اش سخن آن ها را نپذيرفت ، و سرانجام به او گفت : اى عمو! مردم بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرتد شدند جز عده كمى و على عليه‌السلام مانند رسول خدا بود و پيروى از او واجب ، و حق و طاعت از او آن او بود.

آن پيرمرد ناگهان نفسى كشيد و فرياد زد و گفت : انا على هذا (من هم بر همين عقيده هستم ) و سپس جان سپرد.

بعدا ما به حضور امام صادق عليه‌السلام رفتيم و يكى از همراهان ما جريان را به حضرت عرض كرد، امام صادق عليه‌السلام فرمود: او مردى است از اهل بهشت آن مرد عرض كرد: او جز آن ساعت از مذهب شيعه اطلاعى نداشت ، امام فرمود: چه چيز ديگر از او مى خواهيد به خدا سوگند وارد بهشت شد (١٦٩)

# ١٢٠ - درسى بزرگ از عارفى سترگ

علامه و عارف بزرگ مرحوم آيت الله سيدعلى آقا قاضى طباطبائى (استاد مرحوم علامه طباطبائى تفسير الميزان ) روزى در كوچه اى در نجف اشرف عبور مى كرد در حالى كه چند عدد كاهوى پلاسيده و زرد بدست گرفته بود و به خانه اش مى رفت .

يكى از شاگردان به او رسيد و پس از احوالپرسى سؤ ال كرد:

چرا كاهوى زرد خريده اى ؟ او در پاسخ گفت :

اين كاهو را از اين ميوه فروش فقير ( اشاره به يكى از ميوه فروشهاى فقير كه درگوشه اى ميوه مى فروخت ) خريده ام ، راستش اين ميوه فروش ، نيازمند است ، من فكر كردم پولى رايگان به او بدهم ، ديدم به عزت و شرافت او آسيب مى رسد، از طرفى ، ممكن است به پول گرفتن بدون عوض عادت كند، وانگهى اين كاهوها را كسى نمى خرد، بعد از چند ساعت آنها را مى برد و به زباله دانى مى ريزد، ولى من اينها را مى برم آن قسمتهائى كه قابل استفاده است ، مى خورم (١٧٠)

به اين ترتيب مى بينيم : اين عارف بزرگ ، به اينكه در جامعه چه مى گذرد توجه كامل داشت و به عزت و آبروى يك مؤ من فكر مى كرد كه مبادا آسيب برسد و درس احترام به مؤ من و تواضع و دورى از اسراف و زندگى بى آلايش را به ما مى آموزد.

# ٢١ - مرد مخلص و نامزد فرصت طلب

از ابن عباس نقل شده كه مردى از كافران ، در جنگ بدر به مسلمانان آسيب و آزار مى رساند، يكى از اصحاب بنام صهيب او را كشت

در اين ميان يكى از مسلمانان فرصت طلب و تيره دل براى اينكه نزد پپامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود را مجاهد جلوه دهند، به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: (فلان كس را كشتم )

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خبر كشته شدن آن ستمكار خوشحال شد.

عمرو عبدالرحمن ، از جريان مطلع شدند، به صهيب گفتند: برو به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گزارش بده كه آن كافر آزار دهنده را كشته ، مگر نمى دانى فلانى رفته به دروغ گفته من كشته ام ؟

صهيب كه مرد خدا بود كارش از روى اخلاص ، در پاسخ گفت : من او را به خاطر خدا و رسولش كشتم (ديگر لازم نيست خبر دهم ).

عمرو عبدالرحمن ، خود به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيده و عرض كردند: آن مرد آزار دهنده ، را صهيب كشته است نه فلانى

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به صهيب فرمود: آيا همينطور است ، تو كشته اى ، صهيب عرض كرد: آرى .

در اين هنگام آيه ٢و ٣ سوره ٩صف در رد آن مسلمان فرصت طلب و تيره دل كه به دروغ خود را قاتل آن كافر ستمگر وانمود ساخته بود نازل شده :

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ ﴿[٢](http://tanzil.ir/#61:2)﴾ كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّـهِ أَن تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد چرا چيزى مى گوييد كه انجام نمى دهيد، خداوند، سخت دشمن دارد كه بگوييد آنچه را كه انجام نداده ايد.

به اين ترتيب : صهيب مرد فداكار و مخلص ، با مرد ديگرى كه فرصت طلب بود و مى خواست خود را به عنوان شخصى شجاع ، جا بزند، از همديگر شناخته شدند، و آيات قرآن بين حق و باطل را جدا نمود، و براى هميشه مخلصان را ستود، و فرصت طلبان تهى را طرد كرد.

# ١٢٢ - مريض صلواتى مى پذيرم

من دكتر متخصص امراض كودكان هستم ، چندى قبل چكى از بانك نقد كردم و بيرون آدم ، كنار بانك ، دست فروشى بساط باطرى ، ساعت ، فيلم و اجناس ديگرى گسترده بود، ديدم مقداى هم سكه ٢ ريالى در بساطش ‍ ريخته است ، جلو رفتم ، يك تومان به او دادم و گفتم ٢ ريالى بده ، او با خوشروئى ، يك تومانم را پس داد و ٢ عدد سكه هم بدستم داد و گفت : اينها صلواتى است ، گفتم يعنى چه گفت : براى سلامتى خودت صلوات بفرست ، و سپس اشاره به نوشته اى كه روى ميزش كرد (٢ ريالى صلواتى موجود است ) باورم نشد، ولى چند نفر ديگر هم مراجعه كردند و به آن ها هم ... گفتم : مگر چقدر درآمد دارى كه اينهمه ٢ ريالى را مجانى مى دهى ؟ باكمال سادگى گفت : ٢٠٠ تومان كه ٥٠ تومان آن را در راه خدا و براى اينكه كار مردم را راه بيندازم دو ريالى مى گيرم و صلواتى مى دهم .

مثل اينكه سيم برق به بدنم وصل كردند، بعد از يك عمر كه براى پول دويدم و حرص زدم ، ديدم اين دست فروش از من خوشبخت تر است كه يك چهارم از مالش را براى خدا مى دهد، در صورتى كه من تاكنون به جرات مى توانم بگويم يك قدم به راه خدا نرفتم و يك مريض مجانى نيز نپذيرفته ام احساساتى شدم و دست كردم ده تومان به طرف او گرفتم ، آن جوان با لبخندى مملو از صفا گفت : براى خدا دادم كه شما را خوشحال كنم اين بار يك صد تومانى به طرفش بردم ، و او باز همان حرف اولش را تكرار كرد، من كه خيلى به غرور تشريف دارم مثل يخى كه در تابستان در گرماى خورشيد باشد، آب شدم .. به او گفتم چكار مى توانم بكنم ؟ گفت : خيلى كارها آقا! شغل شما چيست ؟ گفتم : دكترم ، گفت ، آقاى دكتر شبهاى جمعه در مطب را باز كن و مريض صلواتى بپذير، نمى دانيد چقدر ثواب دارد؟ صورتش را بوسيدم و در حالى كه گريان شده بودم ، خودم را درون اتومبيلم انداختم و به منزل رفتم ، دگرگون شده بودم ، ما كجا اينها كجا؟

از آن روز دادم تابلويى در اطاق انتظار مطبم نوشتند به اين مضمون شبهاى جمعه مريض صلواتى مى پذيرم . رفقا و دوستانم طعنه ام زندند و آشنايان هم ، اما گفته هاى آن دست فروش در گوشم همى طنين انداز بود و اين بيت سعدى :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هيچ گمان نداشتم كه بانگ مرغى چنين ترا كند مدهوش |  | هيچ گمان نداشتم كه بانگ مرغى چنين ترا كند مدهوش |

گفت آرى مرغ تسبيح خوان من ، خاموش !

اين بود جرس بيدارى وجدان كه دكتر متخصص را به اردوگاه جلالت و مقام انسانيت سوق داد، و گل واژه نوع دوستى در كوير لم يزرع فكرش شكفته شد (١٧١)

# ١٢٣ - احترام به ارزشها

در جنگ بدر كه در سال دوم هجرت واقع شد شكست سختى بر مشركان وارد گرديد، در بحران جنگ ، يكى از سرشناسان شرك بنام ابوالبخترى در محاصره سلحشوران اسلام قرار گرفت .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سفارش كرد بود كه ابوالبخترى را نكشند، زيرا در آغاز بعثت ، در عين اينكه مشرك بود، مشركان را از آزار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باز مى داشت ، و در نقض صحيفه (قطعنامه مشركان درباره قتل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كوشش مى نمود. و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين چنين ارزشها هر چند سالها از آن گذشته بود احترام مى گذاشت .

مسلمانان ، سفارش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به او خبر دادند، او گفت : رفيق و دوستم مجذر بن زياد را نيز ببخشيد، مسلمانان گفتند: اين سفارش تنها مربوط به تو است نه دوستت .

او لجاجت كرد و گفت : حال كه چنين است هر دو ما را بكشيد، تا زنان قريش نگويند من به دنيا حريص بودم و حاضر شدم دوستم را بكشند، ولى خودم رهايى يابم ، در نتيجه پس از گرفتن دستور از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر دو را كشتند (١٧٢) آرى ابوالبخترى آن سيه بخت بر اثر تعصب غلط به هلاكت رسيد.

اما پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كار نيك چند سال قبل او را خواست جبران كند، به اين ترتيب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دشمنانش را مى توان به خوبى شناخت .

# ١٢٤ - رعايت عدالت در ميدان اسيران

عباس يكى از عموهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، كه در مكه مى زيست ، ولى ايمانش را مخفى مى داشت ، او در ظاهر جزء صف لشكر دشمن به جنگ بدر آمد، ولى همانند ساير بنى هاشم ، از روى اجبار بود، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين مطلب را مى دانست و لذا دستور داده بود كه اگر مسلمين به بنى هاشم برخوردند به آن ها آسيب نرسانند.

در جنگ بدر، عباس ، بدست ابويسر اسير شد، او مانند، چوبى ، بى حركت ايستاد، كه كاملا از وضع او روشن شد كه قصد جنگ ندارد، ابويسر او و عبيد بن ابوس را به ريسمانى بست و به عنوان اسير، به سوى مدينه روانه ساخت .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به عموى خود محبت فراوان داشت ، ولى از نظر حفظ عدالت و قانون هيچ فرقى بين اسيران نمى گذاشت .

پس از پايان جنگ ، اسيران را به ريسمان بسته بودند و عباس نزديك خيمه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار گرفته بود، صداى ناله عباس به گوش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رسيد، و آن حضرت ناراحت شد و تا نيمه هاى شب ، خوابش نبرد.

يكى از مسلمانان پرسید چرا به خواب نمى روى ؟ فرمود: ناله عباس ناراحتم كرده است .

از اين رو خوابم نمى برد، اندكى بعد از آنكه صداى عباس خاموش شد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از علت پرسيد، آن شخص (كه سؤ ال فوق را كرده بود) گفت : ريسمان او را شل كردم ، حضرت فرمود: بنابراين ريسمان همه اسيران فرقى نگذاشت ، تا رعايت عدالت و قانون شده باشد.

# ١٢٥ - فتوا و قضاوت خالص

گويند: يكى از فقهاى وارسته ، مى خواست به بررسى حكم مساءله افتادن موش در چاه آبى فتوا بدهد، رواياتى كه در اين باب آمده بود، در ظاهر اختلاف داشت ، كه مثلا براى افتادن موش و مردن آن در ميان چاه ، بايد چهل دلو آب كشيد يا شصت دلو و يا... و در همان موقع موشى به چاه خانه او افتاده بود، از اين رو به دلش بطور غير اختيار خطور مى كرد كه فتوايش ‍ مطابق كمترين تعداد كشيدن آب با دلو باشد، تا زحمت خودش كمتر شود براى اينكه چنين خطورى در فتواى او اثر نكند، اول دستور داد چاه خانه اش را پر كنند ببندند، بعد با كمال بى طرفى ، به تحقيق و بررسى مساءله بپردازد.

نيز گويند: شخصى در منزل گربه اى داشت هر روز قصاب محله از استخوانها و مواد بى مصرف گوسفند، به او براى گربه اش مى داد، اين شخص چند روز، ديد كه آن قصاب با زنى شوخى مى كند كه چنين شوخى با زن نامحرم حرام بود، تصميم گرفت ، قصاب را نهى از منكر كند، سراغ قصاب رفت و با نصيحت و موعظه ، او را نهى از منكر نمود.

قصاب به او گفت : اين حرفها را اينجا بزنى ، ديگر براى گربه ات ، چيزى در اين مغازه نخواهد بود؟

آن شخص در پاسخ گفت : اتفاقا اين مطلب را مى دانستم لذا اول گربه را رها كردم بعد آمدم تو را نهى از منكر كنم

به اين ترتيب مى يابيم كه انسان در هر حال ، بخصوص در احكام شرعى ، نبايد جو زده باشد، بايد هر گونه عوامل انحرافى را از خود دور سازد تا خالص گردد.

# ١٢٦ - امتياز ذاتى

روزى على عليه‌السلام به فرزندش حسن مجتبى عليه‌السلام كه آن وقت كودك بود رو كرد و فرمود برخيز سخنرانى كن تا بشنوم .

حضرت حسن عليه‌السلام برخاست و گفت :

حمد و سپاس خداوندى را كه اگر كسى سخن گويد، سخنش را مى شنود و اگر سكوت اختيار كند، به باطن او آگاه است و كسى كه زندگى مى كند، رزق او باخدا است ، و اگر مرد، بازگشت او به سوى خدا است اما بعد: قبرها، جايگاه ما خواهد شد، و روز قيامت وعده گاه ما مى شود، و خداوند بر ما احاطه دارد و بازخواست از ما مى كند و بدرستى كه على عليه‌السلام درى است كه هر كه بر اين در وارد گردد مؤ من است .

على عليه‌السلام برخاست و حسنش را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم بفدايت : ذرية بعضها من بعض الله سميع عليم (١٧٣) آنها فرزندانى بودند (كه از نظر پاكى و تقوا و علم ) بعضى از بضعى ديگر گرفته شده بودند و خداوند شنوا و آگاه است (١٧٤).

به اين ترتيب امام على عليه‌السلام امام حسن عليه‌السلام را به عنوان يك انسان فوق العاده ، داراى امتياز ذاتى معرفى نمود همچون پيامبران كه طينتى پاك و سرشتى عالى داشتند.

# ١٢٧ - پاداش و كيفر توجه ، و عدم توجه به بستگان

امام باقر عليه‌السلام فرمود: هنگامى كه على عليه‌السلام (از مدينه ) به سوى بصره (براى جنگ جمل ) حركت كرد، در راه به ربذه (محل دفن ابوذر غفارى ) رسید، در آنجا مردى به پيش آمد و عرض كرد: اى اميرمؤ منان ! من از طايفه خود غرامت (و تاوانى ) را به عهده گرفته ام ، و از بعضى از آنها كمك خواسته ام تا مواسات كنند و من اين تاوان را بپردازم ، كمك نمى كنند و مى گويند چيزى نداريم تا كمك كنيم ، اى امير مؤ منان به ايشان امر فرما و وادارشان كن كه به من كمك كنند.

على عليه‌السلام فرمود: آنها در كجايند؟ او عرض كرد گروهى از آنها آنجايند (اشاره به محل تجمع آنها نمود)

حضرت كه سوار بر مركب بود، با سرعت به سوى آنها تاخت به گونه اى كه مركبش همچون شترمرغ ، حركت مى كرد، و عده اى كه جلو بودند، حضرت از آن ها سبقت گرفت تا به آن گروه رسيد، به آن ها سلام كرد و پرسيد: چرا به فاميل خود كمك نمى كنيد؟ آن ها از او شكايت كردند و او از آنها شكايت نمود، تا اينكه امير مؤ منان عليه‌السلام فرمود:

هركسى بايد با فاميل خود، پيوند داشته باشد، زيرا خويشان ، به احسان و دستگيرى مالى او از ديگران سزاوارترند، و هر يك از تك تك فاميل ها بايد با افراد ديگر، رابطه صميمى داشته باشند، زيرا اگر حوادث روزگار، يكى از آنها را از پاى درآورد، ولى ديگران پشت به او كنند و نسبت به او بى توجه باشند، باركيفرشان سنگين است ، و اگر با يكديگر مواسات داشته باشند حتما ماءجور خواهند بود (١٧٥).

# ١٢٨ - كيفر سخت رد كننده حاجت مؤ من

اسماعيل بن عمار گويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم : مؤ من براى مؤ من رحمت است ؟ فرمود: آرى گفتم : چگونه ؟ فرمود: هر مؤ منى براى حاجتى نزد برادر مؤ منش رود، رحمتى است كه خداوند آن را به سوى او فرستاده و برايش آماده ساخته است ، پس اگر حاجتش را روا كرد، رحمت خدا را پذيرفته و اگر با اينكه مى تواند، رفع نياز از برادر مؤ منش ‍ ننمود، خداوند آن رحمت را تا روز قيامت ذخيره كند، تا كسى كه از حاجتش رده شد، نسبت به آن قضاوت كند، اگر خواهد آن را به خود برگرداند و اگر خواهد به ديگرى واگذار نمايد.

اى اسماعيل ! هرگاه آن شخص نيازمند در روز قيامت ، حاكم شود، آيا به عقيده تو، او آن رحمت را كه خداوند به او داده به چه كسى مى بخشد؟

اسماعيل گويد: عرض كردم : گمان ندارم كه آن رحمت را از خودش به ديگرى منتقل سازد

فرمود: گمان مبر، بلكه يقين داشته باش كه او آن رحمت را هرگز از خود به ديگر منتقل نمى كند.

اى اسماعيل ! هركس براى حاجتى نزد برادرش رود كه او بتواند روا كند، ولى روا نكند، خداوند در قبر، مارى بر او مسلط كند كه انگشت شست او را تا روز قيامت بگزد، خواه آن ميت ، در قيامت آمرزيده شود يا در عذاب باشد (١٧٦) (يعنى اگر در قيامت آمرزيده هم باشد، در عالم برزخ بخاطر رد كردن حاجت مؤ من ، عذاب مى شود كه عبارت بود از: گزيدن مار، انگشت شست او را).

# ١٢٩ - دوستان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

امام صادق عليه‌السلام فرمود: وقتى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (همراه ياران در رمضان سال هشتم هجرت ) مكه را فتح كرد (و اين مركز مهم در تحت پرچم اسلام قرار گرفت ) بر بالاى كوه صفاه ايستاد و خطبه اى ايراد فرمود و در اين خطبه خطاب به بستگان خود فرمود: اى بنى هاشم ! و اى بنى عبدالمطلب ! من رسول خدا به سوى شما هستم و نسبت به شما مهربان مى باشم ، نگوئيد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ما است .

فو الله ما اوليائى ولا من غير كم الا المتقون

سوگند به خدا، دوستان من نه از شما است و نه از غير شما، دوستانم تنها پرهيزكاران هستند.

سپس فرمود: بدانيد مبادا بشناسم شما را در روز قيامت كه به سوى من مى آئيد در حالى كه دنيا را بر دوشهاى خود حمل مى نمائيد، ولى مردم ديگر من آيند در حالى كه آخرت را روى دوش خود حمل مى نمايند، باز بدانيد كه من بين خود و شما معذورم وان لى عملى ولكم عملكم : براى من عمل خودم سود بخش است و براى شما، عمل شما . (١٧٧)

# ١٣٠ - پست ترين مخلوق بهترين دارو

روزى مردى سوسك سياه كوچك بدبويى را (كه به زبان عربى خنفساع گويند) ديد ا از روى اعتراض گفت : خداوند براى چه اين حشره را آفريده است ؟ آيا شكل زيبا يا بوى خوشى دارد؟!

آن مرد، پس از مدتى بيمار شد و زخمى در بدن او پديد آمده نزد هر دكترى رفت و هر گونه مداوايى كرد، خوب نشد، ديگر مايوس گرديد و از درمان آن دست كشيد.

روزى صداى طبيب دوره گردى را شنيد، به حاضران گفت : برويد اين طبيب را بياوريد، تا در مورد زخم بدن من نظر بدهد.

حاضران رفتند و آن طبيب را به بالين مريض آوردند، او وقتى كه زخم را ديد گفت : برويد يك خنفساء (سوسك كوچك و سياه بدبو) بياوريد حاضران از سخن او خنديدند.

در همين لحظه ، بيمار به ياد سخنش افتاد كه روزى گفته بود: خدا براى چه اين سوسك را آفريده است ؟ به حاضران گفت ، سخن دوره گرد را گوش ‍ دهيد برويد سوسك را بياوريد، كه اين دكتر ماهرى است ، آنها رفتند و سوسك را آوردند، دكتر آن سوسك را سوزاند و خاكستر آن را روى زخم بيمار گذاشت ، و به اذن خدا، زخم او (كم كم ) خوب و از بيمارى نجات يافت ، بعد به حاضران گفت : خداوند خواست به من بفهماند كه پست ترين مخلوقات او بهترين داروها مى باشد (١٧٨)

# ١٣٢ - داستان زيد و عمرو

مى دانيم كه كلمه عمرو را با واو مى نويسند و كلمه داود را بجاى دو واو، با يك واو مى نويسند، و ضمنا در دروس مقدماتى ادبى ، بيشتر مثال به زيد و عمرو مى زنند اينك به اين داستان توجه فرماييد.

در زمانهاى گذشته يكى از وزيران ترك بنام داود ياشا مى خواست لغت عربى ياد بگيرد، يكى از دانشمندان را براى اين كار طلبيد.

در درس نحو وزير مكرر اين جمله را مى شنيد: ضرب زيد عمرا: زيد زد عمرو را و استاد مى گفت : زيد فاعل است و عمرو مفعول .

و در يكى از درسها، وزير خشمگين شد و از استاد پرسيد، مگر عمرو چه كرده كه هر روز زيد او را مى زند؟.

استاد جواب داد: در اينجا زننده و كتك خورده اى در كار نيست بلكه اين جلمه يك مثال براى بيان قواعد نحو است .

وزير خيال كرد كه او جواب صحيح را نداده است ، دستور داد او را به زندان افكندند سپس استاد ديگرى را طلبيد و از او سوال فوق را پرسيد و همان پاسخ را از او شنيد، او را نيز به زندان افكند.

و همچنين استادهاى ديگر بطورى كه زندان هاپر از دانشمندان شد بجرم اينكه وزير پاسخ آن ها را نپسنديده است .

سپس وزير، دانشمندان بغداد را دعوت كرد، در ميان آن ها يك دانشمند زيرك وجود داشت ، وزير داود پادشا از او سوال فوق را پرسيد.

او در پاسخ گفت : اين كه هر روز زيد عمر را مى زند از اين رو است كه عمرو يك جنايتى كرده كه سزايش بالاتر از زدن است ، زيرا او هجوم آورده به نام سرورم داود پاشا تا يكى از دو واو نام سرورم را بدزدد.

از اين رو سرورم داود پاشا با يك واو زندگى مى كند ولى عمرو با واو زيادى ، براى اين علماى نحو خواستند تسلط زيد را بر عمرو زياد كنند، تا هر روز او را بخاطر جنايت دزديش بزنند، مثال فوق را مى زنند.

وزير از شنيدن اين سخن ، نفس عميقى كشيد و احساس آرامش كرد و به آن دانشمند زيرك گفت : اكنون به حق پى بردم و بزودى هر چه بخواهى از جايزه به تو خواهم داد.

دانشمند گفت : هم اكنون جايزه ام را مى خواهم و آن اين است كه دانشمندان را از زندان آزاد سازى .

وزير پذيرفت ، و آنها را از زندان آزاد ساخت ! (١٧٩)

# ١٣٣ - دوستى تو خالى

روزى امام صادق عليه‌السلام فرمود: ما احب الله من عصاه : كسى كه گناه مى كند خدا را دوست نمى دارد، سپس اين دو شعر را قرائت كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تعصى الاله وانت تظهر حبه |  | هذا لعمرك فى الفعال بديع |
| لوكان حبك صادقا لا طعته |  | ان المحب لمن يحب مطيع |

: معصيت پروردگار مى كنى و در عين حال اظهار دوستى او مى نمايى ؟ بجانم سوگند اين كار عجيبى است ، اگر محبت تو صادقانه بود، اطاعت از خدا مى كرد زيرا كسى كه ديگرى را دوست دارد از او اطاعت مى نمايد (١٨٠)

# ١٣٤ - خوف حضرت يحيى عليه‌السلام از خدا

حضرت زكريا و همسرش هر دو پير شده بودند، ولى فرزندى نداشتند، روزى زكريا عليه‌السلام حضرت مريم را در محراب عبادت ديد، كه به دعايش ، ميوه هاى گوناگون بهشتى در كنار محرابش وجود داشت ، همين ديدار، زكريا را در توجه به خدا عميق تر كرد و از خدا خواست كه فرزندى به او عنايت فرمايد، هنگامى كه در محراب عبادت مشغول نماز بود از ناحيه فرشتگان به او بشارت به پسرى به نام يحيى داده شد. (١٨١)

خداوند حضرت يحيى را پس از مدتى به زكريا عنايت فرمود: اين فرزند كم كم بزرگ شد، و از نظر علمى و عمل به درجه عالى رسيد و از نظر مقام معنوى و جهاد با نفس حصور بود (١٨٢) كه به يك معنى اين واژه اين است كه خود را در محاصره قرار داده بود، به عبارت روشن تر آن چنان خود را در ميان حصار تقوا قرار داده بود كه هيچگونه راه نفوذى براى شيطان نسبت به او نبود، علاوه بر اينكه از پيامبران صالح خدا بود. ضمنا ناگفته نماند كه يحيى شش سال از عيسى عليه‌السلام بزرگتر بود و معنى يحيى و عيسى يكى است و آن اينكه قلبشان به نبوت زنده است .

حضرت يحيى زكريا پدر حضرت عيسى عليه‌السلام هرگاه مى خواست براى امت خود سخنرانى كند و آن ها را موعظه نمايد، در آغاز به طرف راست و چپ جمعيت نگاه مى كرد تا يحيى نباشد چرا كه يحيى آنچنان منقلب مى شد كه از حال مى رفت ، و دل نرم آماده اش از موعظه ها، فرو مى ريخت .

روزى يحيى سر و صورت خود را به پارچه اى پيچيد، و در لابلاى جمعيت در كنارى نشست ، حضرت زكريا وقتى خواست سخنرانى كنند، در ميان جمعيت او را نديد، سخنرانى را شروع كرد تا به اينجا رسيد: اين مردم در جهنم كوهى به نام سكران وجود دارد، و زير اين كوه بيابانى بنام غضبان هست زيرا غضب خدا در آنجا مى باشد، در اين بيابان چاهى وجود دارد كه عمق آن به مقدار مسير صد سال است و در اين چاه تابوتهاى آتشينى قرار دارد و در اين تابوتها، صندوقهايى از آتش و لباسهاى آتشين و غل و زنجيرهاى گداخته به آتش هست .

يحيى تا اين گفتار را شنيد برخاسته و سراسيمه سر به بيابان گذاشت و در حالى كه گويى به هيچ چيز توجه ندارد، لزران و گريان مى رفت ، و فرياد مى زد و اغفلتاه من السكران : آه از اينكه غافل از كوه سكران جهنم هستم .

حضرت زكريا عليه‌السلام از جريان مطلع شد، به خانه آمد و جريان را به مادر يحيى گفت و به او فرمود: برخيز برو به دنبال يحيى كه ترس آن دارم از خوف خدا روحش پرواز كند.

مادر يحيى از خانه بيرون آمد، از هر سو پسرش يحيى را مى گرفت تا به گروهى از جوانان بنى اسراييل رسيد، از آنها پرسيد: شما يحيى را نديديد؟ آنها اظهار بى اطلاعى كردند.

مادر همچنان در جستجو بود تا در بيابان ، چوپانى را ديد، نزد او رفت و از او پرسيد: يحيى را تو نديدى ؟.

چوپان گفت : گويا يحيى پسر زكريا را مى جويى ؟

مادر گفت : آرى .

چوپان گفت : من او را در عقبه ثنيه (نام محلى نزديك آب ) ديدم كه پاهايش را در ميان آب نهاده بود و چشمانش را به آسمان دوخته بود و به خدا عرض مى كرد و عزتك مولاى لا اذقت بارد الشراب حتى انظر الى منزلتى منك .

سوگند به عزتت اى مولاى من ، آب خنك ننوشم تا مقامم را در پيشگاه تو بنگرم .

مادر به آن محل رفت و پسرش را در آن حال ديد، او را در آغوش گرفت و سوگند داد كه به منزل بر گردد.

يحيى سخن مادر را گوش داد و همراه مادر به منزل برگشتند.... (١٨٣)

# ١٣٥ - موعظه طلبيدن يحيى از يك نفر اعدامى

امام صادق عليه‌السلام فرمود: شخصى نزد حضرت عيسى عليه‌السلام آمد و عرض كرد: اى روح الله ! زنا كرده ام ، مرا (با اجراى حد پاك ساز.

حضرت عيسى عليه‌السلام پس از آنكه دريافت راست مى گويد، اعلام عمومى كرد، جمعيت بسيارى جمع شدند، آن شخص را در گودالى گذاشتند تا سنگبارانش كنند.

او گفت : در ميان جمعيت هر كس در گردنش حد هست ، از اينجا برود.

همه جمعيت رفتند، فقط حضرت عيسى و حضرت يحيى ماندند. يحيى عليه‌السلام (ديد آن مرد شخص با معرفت و توبه كننده اى هست به گونه اى كه براى تطهيرش حاضر شد اعدام گردد، از طرفى در اين لحظه ، همه غرورهايش محو شده ، موعظه طلبيدن از او بسيار مؤ ثر خواهد بود از اين رو) به او گفت : اى گنهكار مرا موعظه كن .

گنهكار گفت : لا تخلين بين نفسك و بين هواها فتردى .

بين خود و هواى نفست را آزاد نگذار كه ترا از جاده حق منحرف سازد.

يحيى فرمود: باز موعظه كن .

او عرض كرد: لا تعيرن خاطئا بخطيته : خطا كار را به خاطر خطايش ‍ سرزنش نكن (يعنى اگر خطا كار قابل جذب هست ، او را سركوب و نا اميد نكن بلكه او را به سوى راه هدايت جذب كن ).

يحيى فرمود: باز موعظه كن .

او عرض كرد: لا تغضب : خشم نكن ، و در حال خشم خود را كنترل كن .

حضرت يحيى فرمود: همين موعظه ها مرا كافى است (١٨٤)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نظر خداى بينان طلب هوى نباشد |  | قدم خداى ترسان ، قدم خطا نباشد |

# ١٣٦ - جواز و عدم جواز خود ستايى

تزكيه نفس كه از آن در فارسى به خودستايى تعبير مى شود، جايز نيست و بر خلاف اخلاق انسانى بوده و موجب غرور مى گردد.

و در قرآن آيه ٣٢ سوره نجم مى خوانيم :

(فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ): خود را به پاكى مستاييد.

ولى در مواردى كه هدف عالى ترى در ميان باشد و يا براى احقاق حق و ابطال باطل ، خود ستايى صحيح روا است ، چنانكه در بعضى از موارد على عليه‌السلام براى مطالبه حق خود، در كارهاى نيك خود را بيان مى كرد، و يا امام سجاد عليه‌السلام در مجلس شام كه يزيد نيز حاضر بود، خود و حسب و نسب خود را ستود، اينك به داستان ذيل توجه كنيد:

شخصى به حضور امام صادق عليه‌السلام آمد و عرض كرد:

آيا جايز است انسان ، خودش را تعريف كند؟!

امام در پاسخ فرمود: در موردى كه اضطرار به آن پيدا كرد جايز است ، سپس ‍ دو نمونه از خود ستودن دو پيامبر را كه در قرآن آمده ذكر كرد و فرمود:

١ - آيا نشنيده اى كه يوسف به عزيز مصر گفت :( اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ )

مرا سر پرست خزائن سرزمين (مصر) قرار بده چرا كه نگهدارنده و آگاهم .

٢ - و قول عبد صالح حضرت هود عليه‌السلام كه به قوم خود گفت :( وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ) (١٨٥)

و من خيرخواه امينى براى شما هستم (١٨٦)

(بنابراين در موارد استثنايى كه هدف عالى تر در ميان است ، روا است كه انسان ، ويژگيها و توانمندى بر جسته خود را آشكار سازد).

# ١٣٧ - پاداش آبرسانى

مرد عربى به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: به من كارى بياموز كه هر گاه آن را انجام دهم وارد بهشت گردم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اطعام طعام كن و سلام كردن را بين مردم رواج بده .

او عرض كرد: قدرت بر انجام اين كار را ندارم .

فرمود: آيا شترى دارى ؟

عرض كرد: آرى .

فرمود: با شتر خود به خانه هايى كه بعضى روزها آب ندارند، آب برسان ، در اين صورت بهشت بر تو واجب است (١٨٧)

نيز از سخنان آن حضرت است : كسى كه آب ، به مردم بياشاماند در آن جا كه آب يافت مى شود، خداوند هفت هزار حسنه به او مى دهد، و كسى كه آب به مردم بياشاماند درآنجا كه آب يافت نمى شود، مانند آن است كه ده نفر برده از فرزندان اسماعيل عليه‌السلام را آزاد كرده است (١٨٨)

# ١٣٨ - ميثم تمار از شهادت خود خبر مى دهد

ميثم برده زنى از بنى اسد بود، امير مومنان على عليه‌السلام او را خريد و آزاد كرد او چون براى كسب روزى و تامين معاش ، خرما مى فروخت او را تمار (خرما فروش ) گفتند.

در سالى كه به شهادت رسيد، به مكه براى انجام حج رفت ، سپس در مدينه نزد ام سلمه (يكى از همسران نيك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد.)

ام سلمه پرسيد تو كيستى ؟ او گفت : من ميثم هستم .

ام سلمه گفت : سوگند به خدا گاه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دل شب مى شنيدم كه سفارش تو را به على عليه‌السلام مى كرد.

ميثم از امام حسين عليه‌السلام سراغ گرفت ، ام سلمه گفت : در فلان باغ است ، گفت : وقتى آمد به او خبر بده كه من سلام بر او را دوست دارم و ما بخواست خدا همديگر را در فراخناى لقاى پروردگار ملاقات مى كنيم .

آنگاه ام سلمه از عطريات آورد و ميثم محاسن خود را با آن خوشبو كرد و گفت : بزودى اين محاسن به خونم رنگين مى شود.

آنگاه به سوى كوفه روانه شد، ماموران عبيدالله بن زياد او را دستگير كرده و به زندان افكندند، مختار نيز در زندان بود، روزى ميثم به مختار گفت : تو آزاد مى شوى و بعدها براى انتقام خون حسين عليه‌السلام قيام مى كنى و همين شخص (ابن زياد) را كه ما بقتل مى رساند، به هلاكت مى رسانى .

ابن زياد مختار را از زندان طلبيد تا او را اعدام كند، همان وقت پيك يزيد فرا رسيد و نامه اى از يزيد به ابن زياد داد كه در ان نامه نوشته بود، مختار را آزاد كن ، او مختار را آزاد نمود (١٨٩)

سپس ابن زياد فرمان داد كه ميثم را به دار آويزند، وقتى كه ماموران او را بر روى چوبه دار نزديك خانه عمرو بن حريث بود، وى مى گفت : سوگند به خدا ميثم به من مى گفت : من همسايه تو مى شوم .

وقتى كه ميثم را به دار زدند، عمرو بن حريث به كنيز خود دستور داد كه برود و پاى دار و اطراف آن را جاروب و تميز كند.

ميثم بالاى دار از فضائل على و آل على عليه‌السلام مى گفت ، شخصى نزد ابن زياد رفت و گفت : اين برده شما را رسوا كرد ابن زياد گفت : دهانش را با لگام ببنديد، ميثم نخستين كسى است كه در تاريخ اسلام دهانش را هنگام شهادت با لگام بستند.

او از پيشتازان قيام جهانى و جاودانى عاشوراى حسينى است كه ده روز قبل از ورود امام حسين عليه‌السلام به كربلا (يعنى ٢٢ يا ٢١ ذيحجه سال ٦٠ ه . ق ) به شهادت رسيد.

تا روز سوم شهادتش جسد پاكش روى دار بود، دژخيمان ابن زياد در آن روز آنچنان با حربه خود به بدن او ضربه زدند كه در آخر آن روز از بينى و دهانش ‍ خون مى آمد (١٩٠)

خوشا قامت بلند عشق در آستانه شهادت و لقاء محبوب در فوران خون .

# ١٣٩ - كيفر ترك نهى از منكر

شيخ طوسى رحمه‌الله بسند خود از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند: دو فرشته از طرف خدا مامور شدند تا مردم قريه اى را (به خاطر گناهشان ) به هلاكت برسانند، وقتى اين دو فرشته شبانه وارد آن قريه شدند، ديدند مردى در دل شب برخاسته و به راز و نياز و تضرع پرداخته و با خدا مناجات مى كند.

يكى از فرشتگان به ديگرى گفت : به سوى خدا برگرديم و درباره اين مرد عابد سوال كنيم كه آيا جزء هلاك شدگان است يا خير؟

ديگرى گفت : من آنچه را كه مامورم انجام مى دهم ، و ديگر نياز به سوال نيست .

فرشته نخست به سوى خدا مراجعه كرده و درباره آن مرد عابد سوال كرد.

خداوند به آن فرشته اى كه مراجعه نكرده بود، وحى كرد كه آن مرد عابد را نيز با ساير مردم هلاكت برسان ، زيرا او هيچگاه به خاطر خشم من به گنهكار، نسبت به گنهكاران خشم نكرد (و نهى از منكر ننمود).

اما فرشته اى كه مراجعه كرده بود تا در مورد آن مرد عابد سوال كند، مشمول خشم خدا گرديد، و خداوند او را به جزيره اى انداخت ، و كيفر نمود (١٩١)

# ١٤٠ - مردى وارسته و مطيع از شاگردان امام صادق عليه‌السلام

عبدالله بن ابى يعفور از اهالى كوفه و از شاگردان بسيار وارسته امام صادق عليه‌السلام بود و از فقهاى بزرگ تشيع به شما مى رفت ، او آنچنان تسليم و مطيع امام صادق عليه‌السلام بود كه روزى به آن حضرت عرض كرد: اگر انارى را نصف كنى ، و بفرمايى نصفش حلال است و نصف حرام ، گواهى مى دهم ، و آن را كه گفتى حلال است ، حلال مى باشد.

وقتى كه عبدالله بن ابى يعفور به لقاء خدا شتافت ، امام صادق عليه‌السلام براى يكى از شاگردانش بنام مفضل نوشت : اى مفضل ! همان عهدى راكه با ابن ابى يعفور داشتم با تو مى بندم او درگذشت در حالى كه به عهد خود با خدا و رسول خدا و امام زمانش وفا كرد و روحش ‍ قبض شد، صلوات خدا بر روح او كه آثارش پسنديده و كارهايش مورد قبول و تقدير خدا بود و مشمول آمرزش و رحمت خدا گرديد رحمتى كه توام با خشنودى خدا و رسول خدا و امامش بود، سوگند به ولادتم از (شجره ) نبوت ، در زمان ما كسى نبود كه از او مطيع تر به خدا و رسول خدا و امامش ‍ باشد، همواره چنين بود تا به رحمت حق پيوست و در بهشت خدا جاى گرفت و از روايات عبدالله بن ابى يعفور اينكه گويد: همواره بيمار بودم ، به حضور امام صادق عليه‌السلام رفته و از بيماريم شكايت كردم ، فرمود: اگر مؤ من مى دانست كه پاداش مصائب او چقدر زياد است ، آرزو مى كرد كه با قيچى ، بريده بريده مى شد. (١٩٢)

# ١٤١ - پاسخ بجا

روزى شخصى از ابن ابى يعلى قاضى از اهل كوفه ، سوال كرد: مقدارى از فضائل معاويه بن ابى سفيان را بگو.

او در پاسخ گفت : از فضائل معاويه اينكه : پدرش ابوسفيان با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جنگيد، و خودش با وصى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يعنى على عليه‌السلام جنگيد و مادرش هند جگر عموى پيامبر (حضرت حمزه ) را به دهان كشيد تا بخورد و پسرش (يزيد) سر مقدس امام حسين عليه‌السلام را بريد، چه فضيلتى بالاتر از اين مى خواهى ؟!

حكيم سنايى اين حكايت را به شعر فارسى درآورده گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| داستان پسر هند مگر نشنيدى |  | كه از او و سه كس او به پيامبر چه رسيد؟ |
| پدر او، در دندان پيمبر بشكست |  | مادر او جگر عم پيامبر بمكيد |
| خود بناحق ، حق داماد پيامبر بگرفت |  | پسر او سر فرزند پيمبر ببريد |
| بر چنين قوم تو لعنت نكنى شرمت باد |  | لعن الله يزيدا و على آل يزيد (١٩٣) |

# ١٤٢ - لطف خدا به مؤ من

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند مى فرمايد: در هر كارى كه انجامش تنها بدست من است (اگر بفرض محال براى خدا ترديد روا باشد) ترديد نكردم ، همانند ترديدى كه درباره بنده مؤ منم دارم ، من ديدار اورا دوست دارم ، ولى او مرگ مرا نمى خواهد، پس مرگ را از او بر مى گردانم و مؤ من بدرگاهم دعا مى كند و من دعايش را به استجابت مى رسانم ، و او حاجتش را زا من مى خواهد و من عطا مى كنم ، و اگر در دنيا جز يك بنده مؤ من نباشد بوسيله او از همه مخلوقم بى نيازى جويم ، و در مورد ايمانش ‍ براى او همدمى سازم كه به هيچ كس محتاج نباشد كه از ترس به او پناه ببرد (١٩٤)

# ١٤٣ - جواب احوالپرسى

شخصى به حضرت عيسى عليه‌السلام عرض كرد: چگوهنه صبح كردى اى روح الله ! فرمود: صبح كردم در حالى كه پروردگارم بالاى من است ، و آتش دوزخ پيش روى من و مرگ در جستجوى من است ، به آنچه اميدوارم قدرت تحقق آن را ندارم ، و از آنچه ناپسند مى دانم ، قدرت دفع آن را ندارم فاى فقير افقر منى : (بنابراين كدام نيازمندى از من نيازمندتر است ؟

(١٩٥)

# ١٤٤ - انفاقى كه ترك شد!

در زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عثمان به فقراء انفاق مى كرد، برادر رضاعى او عبدالله بن سعد به او اعتراض كرد كه اگر اين گونه انفاق كنى تهيدست مى شوى .

او در پاسخ گفت : گناهانى دارم كه مى خواهم بدينوسيله رضايت و عفو خداوند را كسب كنم .

عبدالله گفت : شتر خود را به من بده ، گناهانت به گردن من ، من آنها را به عهده مى گيرم .

عثمان شترش را به او بخشيد، و ديگر انفاق نكرد.

در اين هنگام آيه ٣٣ تا ٣٥ سوره نجم در رد او نازل شد:

(أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّىٰ﴿[٣٣](http://tanzil.ir/#53:33)﴾وَأَعْطَىٰ قَلِيلًا وَأَكْدَىٰ﴿[٣٤](http://tanzil.ir/#53:34)﴾أَعِندَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَىٰ).

آيا ديدى كسى را كه از پيروى حق و (انفاق ) روى گردان شد، و اندكى بخشش كرد و باز ايستاد، آيا نزد او است آگاهى از غيب و او مى بيند... (١٩٦)

و در بعضى تفاسير اين مطلب در مورد وليد بن مغيره نقل شده است (١٩٧)

# ١٤٥ - عايشه ، دو نشانه بزرگ ، را ناديده گرفت

جنگ جمل از جنگهاى زمان خلافت حضرت على عليه‌السلام است ، كه در بصره واقع شده و منجر به قتل هزاران نفر از دو طرف گرديد، عايشه سوار بر شتر مردم را به جنگ بر على عليه‌السلام مى شوراند.

جالب توجه اينكه : وقتى كه عايشه مى خواست از مدينه بيرون آيد، شترى آورد كه نام او عسگر بود، تا آن نام را شنيد به ياد حديثى افتاد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را از سوار شدن به چنين شترى نهى كرد بود، دستور داد اين شتر را برگردانيد، اطرافيان آن شتر را كنار بردند و وسائل و جهازش ‍ را عوض كردند و به عايشه وانمود كردند كه شتر را عوض كرديم ، او نيز سوار آن شتر شد و روانه بصره گرديد.

در راه سگها به آن ها حمله كردند، يكى گفت : سگهاى حوئب اند عايشه تا اين جمله را شنيد بياد حديثى افتاد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده بود سگهاى حوئب به تو در راهى كه براى جنگ باطل مى روى حمله مى كنند، گفت مرا برگردانيد، اطرافيان ، پنجاه نفر را شاهد آوردند آنها سوگند دروغ خوردند كه اينجا سرزمين حوئب نيست ... سرانجام عايشه قانع شد به بصره رفت و جنگ بر ضد على عليه‌السلام را رهبرى كرد (١٩٨)

# ١٤٦ - تسليت به عزادار

در ميان بنى اسرائيل ، شخصى قاضى بود، فرزندى داشت كه از دنيا رفت ، از فراق فرزند بسيار ناراحت و بى تابى مى كرد، خداوند دو فرشته رابه صورت انسان در حالى كه نزاع مى كرد نزد آن قاضى فرستاد.

يكى از آنها گفت : من زراعتى داشتم كه گوسفندان اين مرد آمده و همه زراعت مرا نابود كرده اند.

ديگرى گفت : من گوسفندانم را در كوه مى چرانم ، اين مرد زراعت خود را در سر راه كه رفت و آمد مردم است كشت نموده ، در نتيجه گوسفندان در رفت و آمد طبعا زراعت او را به هم مى زنند زيرا راهى غير از آن نيست .

قاضى به كشاورز گفت : چرا سر راه مردم زراعت كردى مگر نمى دانستى كه راه عبور است و در معرض خطر و نابودى مى باشد.

او گفت مى دانستم .

قاضى گفت : بنابراين شكايت تو بيجا است ، و صاحب گوسفندان حق از آن راه را دارند.

صاحب گوسفند هم به قاضى گفت : تو وقتى فرزند به وجود آوردى مگر نمى دانستى كه در معرض خطر و مرگ است ، طبق قضاوت خود، داورى كن .

قاضى گفت : مى دانستم .

چوپان گفت : پس اكنون نمى بايست گريه و بى تابى كنى ! به اين ترتيب قاضى متوجه شد و بر اساس قضاوت خود، ناگزير به صبر و استقامت گرديد.

سپس آن دو فرشته (كه به صورت دو مرد) درآمده بودند، عروج كردند و رفتند. (١٩٩)

# ١٤٧ - شهادت حضرت زكريا عليه‌السلام

امام صادق عليه‌السلام فرمود: قوم زكريا عليه‌السلام تصميم گرفتند آن حضرت را به جرم مبارزه با بت پرستى و...) بقتل رسانند، آن حضرت فرار كرد و آنها به دنبالش دويدند تا دستگيرش نمايند، آن حضرت نزديك درختى رسيد، درخت باز شد و به حضرت زكريا پناه داد سپس بسته شد قوم گنهكار تا پاى درخت آمدند، ولى حضرت زكريا عليه‌السلام را نيافتند، ابليس در ميان آنها آمد و گفت :

زكريا داخل اين درخت است .

نظر به اينكه آنها درخت را پرستش مى كردند، گفتند: آن را قطع نكنيد، بلكه بشكافيد، آن را شكافتند و بدن مقدس حضرت زكريا عليه‌السلام را نيز همراه آن نيز همراه درخت متلاشى كردند و آن حضرت به شهادت رسيد. (٢٠٠)

و اين دليل است كه پيامبران تا سر حد شهادت ، با شرك و انحراف ، مبارزه مى نمودند.

# ١٤٨ - قضاوت براساس موازين ظاهرى

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: حضرت داوود پيامبر، از خدا خواست كه در مقام قضاوت آنچه حق است به او الهام نمايد، تا بين مردم بر اساس الهام الهى قضاوت نمايد.

از سوى خدا به داوود وحى شد كه مردم طاقت تحمل آن را ندارند، در عين حال (امتحانش مجانى است و بر اين اساس قضاوت كن .)

پس از اين گفت و شنود، دو مرد نزد حضرت داوود عليه‌السلام آمدند و يكى از آنها مى گفت : اين مرد به من ظلم كرده به دادم برس ، ديگرى انكار مى كرد. داوود عليه‌السلام طبق الهام الهى به ظالم (ظاهرى ) امر كرد كه گردن مظلوم (ظاهرى ) را بزن ، او نيز گردن مظلوم ظاهرى را زد و او را كشت .

بنى اسراييل از اين قضاوت تعجب كردند، از همه جا اعتراض شروع شد، نزد داوود آمده و فرياد مى زدند چرا يك فرد مظلوم را كه از تو داد خواهى نموده است كشتى ؟

داوود خود را در بن بست سختى ديد، به خدا پناه برد و حل مشكل را از درگاه او طلبيد .

خداوند به او الهام كرد: كه اى داوود تو خودت از من خواستى ، الهام به تو كنم تا آنچه حق است قضاوت كنى ؟، حقيقت مطلب اين است كه آن فرد بظاهر مظلوم ، پدر آن ظالم را كشته بود، اينكه بدست پسر مقتول قصاص ‍ مى شد، ، هم اكنون با بنى اسراييل به آن باغ برو و جسد مقتول را در فلان مكان باغ بيرون بياور و حقيقت را آشكار كن تا غائله رفع گردد، داوود همين كار را كرد و غائله تمام شد و خداوند به داوود فرمود: بندگان طاقت تحمل حق را ندارند، تو طبق موازين قضاوت كن ، از ادعا كننده طلب بينه (دو شاهد عادل و...) كن و از منكر، مطالبه سوگند نما، و از اين طريق مساله را به پايان رسان (٢٠١)

# ١٤٩ - مرده شويى و گوركن

شخصى حدود سى سال ، كارش مرده شويى بود، روزى در ميان گفتارش ‍ گفت : سى سال است در غسالخانه هستم و مرده را غسل مى دهم ، ولى هنوز يقين نكرده ام خودم نيز مى ميرم !!

به قول شاعر در مورد قبر كن :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يافت شخصى گوركن عمرى دراز |  | سائلى گفتش كه چيزى گوى باز |
| تا چه عمرى گوركندى در مغاك |  | چه عجايب ديده اى در زير خاك |
| گفت : اين ديدم عجايب ، حسب مال |  | كاين سگ نفسم در اين هفتاد سال |
| گوركندن ديد و يكساعت نمرد |  | يكدمم فرمان و يك طاعت نبرد (٢٠٢) |

آرى بفرموده على عليه‌السلام .

ما اكثر العبر و اقل الاعتبار (٢٠٣)

درسهاى عبرت چه بسيارند و عبرت گيرنده كم .

و در سخن ديگر مى فرمايد: بينكم و بين الموعظة حجاب من الغرة (٢٠٤) بين شما و موعظه ، پرده اى از غرور و غفلت است (و آن پرده هوسها و شهوات است ) كه اگر دريده نشود انسان از عبرتهاى دنيا پند نخواهد گرفت .

# ١٥٠ - نفس كشى

مرحوم آيت الله العظمى شيخ يوسف بحرينى از فقهاء و محدثين شيعه در اواسط قرن ١٢ هجرى است ، اواخر عمر در كربلا مى زيست و در آنجا پيشواى شيعيان بود و به سال ١١٨٦ ه .ق از دنيا رفت و مرقدش در كربلا است .

وى اخبارى بود يعنى طريقه اجتهاد را قبول نداشت و تكيه اش در فتوا به روايات بود. و كتاب معروف الحدائق الناضره تاليف او است .

در همين زمان مرحوم آيت الله العظمى آقا باقر بهبهانى معروف به وحيد بهبهانى از مراجع تقليد در كربلا، نقطه مقابل اخبارى ها بود يعنى اصولى بود و طريقه اجتهاد را قبول داشت .

نكته اينجا است : با اينكه اين دو بزرگوار از نظر مسلك و طرز تفكر، رو درروى هم بودند و از نظر علمى ، اختلاف اساسى داشتند، شيخ يوسف بحرينى بخاطر اسلام بنفع وحيد بهبهانى خود را كنار كشيد.

حتى وصيت كرد كه اگر زودتر از وحيد بهبهانى از دنيا رفتم ، وحيد بهبهانى بر جنازه ام نماز بخواند، زيرا او پارساترين مردم است .

وحيد بهبهانى به سال ١٢٠٥ ه .ق يعنى ١٩ سال بعد از شيخ يوسف بحرينى از دنيا رفت (٢٠٥) و به وصيت عمل شد اين است مخالفت با هواى نفس و اوج پاكى و معنويت و ايثار نسبت به همديگر، با اينكه از نظر فكرى با همديگر نظريات مختلف داشتند.

# ١٥١ - محكوميت اسقف مسيحيان

صفوان بن يحيى گويد: ابوقره رييس روحانيون ارامنه از من خواست كه او را به حضور حضرت رضا عليه‌السلام ببرم ، من از حضرت رضا عليه‌السلام اجازه گرفتم ، حضرت اجازه داد، او را به حضور امام رضا عليه‌السلام بردم .

ابوقره فرض زير پاى امام را بوسه زد و گفت : دين ما چنين از ما خواسته كه اين گونه به شريف ترين افراد زمان خود احترام كنيم .

سپس از امام پرسيد: نظر شما درباره گروهى كه ادعايى مى كنند و گروه ديگر نيز آن ادعا را امضاء مى نمايند چيست ؟

امام فرمود: ادعاى فرقه اول درست است .

ابوقره پرسيد: نظر شما درباره گروه ديگرى كه ادعايى دارند ولى گروه ديگرى غير از خودشان ، آن را تصديق نمى نمايند، چيست ؟

امام فرمود: اين گروه ادعا كننده ، ادعايشان بى اساس است .

ابوقره گفت ما (مسيحيان ) ادعا داريم كه عيسى عليه‌السلام روح الله و كلمه خدا است كه او را به مريم القاء نموده است ، مسلمانان در اين ادعا با ما موافقند (٢٠٦)

ولى مسلمانان ادعا دارند كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيامبر است ولى ما آن را قبول نداريم ، بنابراين بهتر است در آن چيزى كه اتفاق نظر داريم همان را بگيريم ، و اين كار، شايسته تر از اختلاف است .

امام رضا عليه‌السلام فرمود: نام تو چيست ؟ او گفت : يوحنا، فرمود: اى يوحنا ما ايمان به عيسى داريم و او را روح خدا و كلمه (مخلوق ) خدا مى دانيم كه ايمان به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ داشته باشد و بشارت به آمدن او داده باشد، و بر خود اقرار كه بنده مربوب خدا است ، و اگر به ادعاى شما عيسى روح خدا و كلمه خدا است ولى ايمان به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ندارد و بشارت به آمدن او نداده است ، و اقرار به عبوديت خود در برابر خدا نمى كند، ما از او بيزاريم ، بنابراين در كدام نقطه ما با هم موافق هستيم ، تا در همان نقطه با هم باشيم و آن را محور قرار دهيم ؟.

ابوقره از اين پاسخ دندانشكن در بن بست قرار گرفت و برخاست و به صفوان گفت : بر خيز از اين مجلس چيزى عايد ما نمى شود، و ما را بنفع عقيده خود بهره مند نمى سازد (٢٠٧)

# ١٥٢ - پاسخ به يك سوال ديگر مسيحيان

يكى از اشكالهاى ما به مسيحيان آن است كه آن حضرت مسيح را ابن الله (پسر خدا) مى خوانند، گاهى در پاسخ ما مى گويند: شما نيز امام حسين عليه‌السلام را ثارالله و ابن ثاره (خون خدا و فرزند خدا) كه مى دانيد و يا در پاره اى از روايات على عليه‌السلام به يدالله (دست خدا) كه اطلاق شده است ؟

ولى بايد گفت : ثارالله مثل كلام اميرمؤ منين عليه‌السلام كه مى فرمايند انا قلب الله ، عين الله ، لسان الله معناى كنايى و مجازى دارد ثانيا معناى لغوى آن كين و كين خواهى است و به مناسبت در خون و خونخواهى استعمال مى شود بنابراين ثارالله در اينجا به معناى در خون و خونخواهى است يعنى اى كسيكه خونخواه و طالب خون بهاى تو خداست ، يعنى تو متعلق به يك خانواده نيستى كه خونبهاى تو را رئيس قبيله بگيرد، و نيز متعلق به يك خانواده نيستى كه خونبهاى تو را رييس خانواده بگيرد، و نيز متعلق به يك قبيله نيستى كه خونبهاى تو را رييس قبيله بگيرد، تو متعلق به جهان انسانيت و بشريت مى باشى ، تو متعلق به عالم هستى و ذات پاك خدايى ، خونبهاى تو را او بايد بگيرد، و همچنين تو فرزند على عليه‌السلام هستى كه شهيد راه خدا بود و خونبهاى او را نيز خدا بايد بگيرد و اگر در عباراتى تعبير مثلا به يدالله (دست خدا) درباره على عليه‌السلام شده اين ، يك نوع تشبيه و مجاز و كنايه از قدرت و شجاعت على عليه‌السلام است ، ولى آيا هيچ مسيحى واقعى حاضر است ابن الله (پسر خدا) بودن مسيح عليه‌السلام را يك نوع مجاز و كنايه بداند؟ مسلما چنين نيست ، زيرا منابع مسيحيت او را پسر حقيقى خدا مى دانند (٢٠٨)

# ١٥٣ - پاسخ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوال يهودى

يك نفر يهودى به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخاست و به او نگاه عميق كرد و فرمود: اى يهودى چه حاجتى دارى ؟

يهودى گفت : آمدم بپرسم : تو بهترى يا موسى عليه‌السلام با توجه به اينكه خدا با موسى ، سخن گفت ، كتاب تورات بر او نازل كرد، عصاى معجز آسا به او داد، دريا را شكافت و غير اينها.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاسخ فرمود: تزكيه نفس (خودستايى ) ناپسند است ، ولى (حال كه سوال كردى ) جوابش را مى گويم :

اى يهودى ! حضرت آدم عليه‌السلام وقتى كه ترك اولى نمود و توبه كرد، در هنگام توبه عرض كرد: اللهم اين اسئلك اين اسئلك بحق محمد و آل محمد لما غفرت لى .

خدايا از تو به حق محمد و آلش مى خواهم كه مرا بيامرزى .

خداوند او را آمرزيد.

حضرت نوح عليه‌السلام وقتى كه در بلاى عظيم طوفان ، سوار بر كشتى شد، از ترس غرق شدن ، به خدا عرض كرد: اللهم انى اسئلك بحق محمد و آل محمد لما انجيتى .

خدايا بحق محمد و آلش از تو مى خواهم كه مرا نجات بخشى .

خداوند او را نجات داد.

حضرت ابراهيم عليه‌السلام وقتى كه در آتش افكنده مى شد، به خدا عرض كرد: ٠اللهم انى اسئلك بحق محمد و آل محمد و آل محمد لما انجيتنى منها.

خدايا بحق محمد و آلش از درگاهت مى خواهم كه مرا از آتش ، نجات بخشى ، خداوند آتش را براى او خنك و مايه سلامتى قرار داد.

و حضرت موسى عليه‌السلام وقتى كه در برابر ساحران ، عصايش را انداخت ، عصاى او اژدها شد، موسى در درون خود احساس ترس كرد و به خدا عرض نمود: اللهم انى اسئلك بحق محمد و آل محمد لما آمنتنى خدايا بحق محمد و آلش از درگاهت مى خواهم كه مرا از گزند اژدها محفوظ بدارى ..

خداوند به او خطاب كرد: مترس تو در مقام ارجمندى هستى

اى يهودى ! اگر موسى عليه‌السلام مرا درك كند و به نبوت من ايمان نياورد ايمانش بى ارزش است و نبوتش سودى به حالش نخواهد داشت .

اى يهودى ! از ذريه (نوادگان ) من حضرت مهدى عليه‌السلام است وقتى كه خروج و ظهور كرد، حضرت عيسى بن مريم از آسمان به زمين فرود مى آيد تا مهدى را يارى كند، و پشت سر مهدى در نماز اقتدا مى كند (٢٠٩)

# ١٥٤ - شرم از خدا

امام سجاد عليه‌السلام فرمود: وقتى كه همسر عزير مصر (زليخا)، يوسف را به خلوتگاه مخصوص برد (تا او را فريب دهد) بتى در آن خلوتگاه بود، زليخاه برخاست و پارچه اى روى آن بت انداخت .

يوسف گفت : اين چه كارى بود كه كردى ؟

او در پاسخ گفت : استحيى من الصنم ان يرانا: از بت شرم مى كنم كه ما را مى بيند.

حضرت يوسف به او گفت : تو از چيزى شرم و حيا مى كنى كه نه مى شنود و نه مى بيند و نه مى فهمد و نه مى خورد و نه مى آشامد، ولى من چگونه از خدايى كه خالق انسان است و علم و دانش به انسان آموخت ، حيا و شرم نكنم ؟!

اين است فرموده خداوند در قرآن (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن رَّأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ) (٢١٠)

آن زن قصد يوسف را كرد و يوسف نيز اگر برهان پروردگارش را نمى ديد، قصد وى مى نمود (٢١١)

آرى بايد در همه ما اين پيوند با خدا باشد كه در لغزشها ما را نجات بخشد.

# ١٥٥ - قطع طواف براى رفع حاجت مؤ من

ابان بن تغلب كه از اصحاب امام صادق عليه‌السلام است گويد: من با امام صادق عليه‌السلام مشغول طواف خانه كعبه بوديم ، ناگاه يكى از دوستان به من اشاره كرد كه بيا برويم ، حاجتى دارم آن را انجام دهيم ، من دوست نداشتم امام را تنها بگذارم و با او بروم ، در حين طوافت ، باز او اشاره كرد بيا، امام او را ديد، به من فرمود: آيا او تو را مى خواهد؟ گفتم : آرى ، فرمود: او كيست ؟ گفتم ، يكى از اصحاب ما است ، فرمود: او نيز شيعه است ؟ گفتم : آرى ، فرمود: برو به سوى او گفتم : آيا طواف را قطع كنم ؟ فرمود: آرى ، گفتم گر چه طواف واجب باشد؟ فرمود: گر چه چنين باشد (٢١٢)

# ١٥٦ - ارزش كمك به برادر مؤ من

صفوان جمال گويد: در حضور امام صادق عليه‌السلام نشسته بودم كه شخصى از اهل مكه بنام ميمون وارد شد و از نداشتن كرايه شكايت كرد.

امام به من فرمود: برخيز و برادرت را كمك كن ، برخاستم ، و همراه او بودم تا خداوند كرايه او را فراهم ساخت ، سپس به مكان خود برگشتم .

امام فرمود: براى حاجت برادرت چه كردى ؟ عرض كردم : پدر و مادرم بفدايت ، خداوند آن را روا ساخت ، امام فرمود: اگر برادر مسلمانت را يارى كنى ، نزد من از هفت با طواف دور خانه خدا ارزشمندتر است (٢١٣)

# ١٥٧ - ارزش ديدار مؤ من

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: جبرييل به من خبر داد: خداوند فرشته اى به زمين فرستاد، فرشته راه مى رفت ، تا به در خانه اى رسيد، مردى كنار در خانه از صاحبخانه اجازه ورود مى گيرد.

فرشته به او گفت : با صاحب اين خانه چه كردى ؟

او گفت : صاحب خانه برادر مسلمان من است كه مى خواهم براى خدا زيارتش كنم .

فرشته گفت : غير از اين منظور اينجا نيامده اى ؟ او گفت : نه .

فرشته به او گفت : من فرستاده خدا به سوى تو هستم ، خداوند به تو سلام مى رساند و مى فرمايد: هر مسلمانى كه از مسلمانى ديدار كن ، او را ديدار نكرده بلكه مرا ديدار كرده است و بهشت به عنوان پاداش او به عهده من است (٢١٤)

# ١٥٨ - پيام امام باقر عليه‌السلام

خثيمه گويد: به حضور امام باقر عليه‌السلام رفتم ، هنگام خداحافظى به من فرمود: هر كس از دوستان ما را ديدى ، سلام برسان و آنها را به اين امور سفارش كن ١ - تقوا خدا ٢ - توانگران به تهيدستان توجه كنند ٣ - نيرومندان به ناتوانان كمك نمايند ٤ - زنده ها در تشييع جنازه مردگانشان شركت كنند ٥ - و در منزلها به ملاقات يكديگر روند، كه موجب زنده ساخت امر ما است خدا رحمت كند بنده اى را كه امر ما را زنده كند، اى خثيمه ! از طرف ما به دوستان ابلاغ كن كه ما از طرف خدا، آنرا جز به عملشان ، بى نياز و چاره اى نكنيم ، و آنها جز با پاكى و پرهيزكارى به دوستى ما نرسند، با حسرت ترين مردم در روز قيامت كسى است كه عدالت را بستايد ولى خود بر خلاف آن رفتار كند (٢١٥) (ما بپذيرد ولى در عمل خلاف روش ما رفتار نمايد).

# ١٥٩ - استغفار هر روزه

حذيفه يمانى گويد: من مرد تندزبانى بودم و نسبت به خانواده ام تندى مى كردم ، به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفته و عرض كردم : ترس آن دارم كه زبانم مرا عاقبت به شر كند و اهل دوزخ گردم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: از استغفار (طلب آمرزش گناه از خدا) غفلت مكن ، حتى خود من هر روز يك صد بار، استغفار مى كنم (٢١٦)

ناگفته نماند كه استغفار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بخاطر گناه نيست ، زيرا او معصوم است ، بلكه مثلا بخاطر يك لحظه غفلت از ياد خدا، و يا به خاطر آن است كه كار خوبترى را رها كرده و سراغ كار خوبى رفته است ...

# ١٦٠ - عاشق شيفته پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

حضرت على عليه‌السلام فرمود: مردى از انصار در حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و عرض كرد: آنقدر دوست دارم كه طاقت فراق را ندارم ، هرگاه به منزلم مى روم بياد تو مى افتم ، بى درنگ خانه و كاشانه ام را ترك نموده و به نزد تو مى آيم ، تا تو را به خاطر عشقى كه به تو دارم ، بنگرم اينك با خود مى گويم وقتى روز قيامت فرا رسيد و شما وارد بهشت شديد، و در درجه اعلاى بهشت قرار گرفتيد، من كه (به آنجا راه ندارم ) از فراق تو چه كنم ؟

دراين هنگام آيه ٦٨ سوره نساء از طرف خداوند نازل گرديد.

(وَمَن يُطِعِ اللَّـهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَـٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّـهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَوَحَسُنَ أُولَـٰئِكَ رَفِيقًا)

و كسانى كه از خدا و رسول پيروى كنند، آنان با كسانى هستند كه خداوند آنان را مشمول نعمتهايش قرار داده (مانند) پيامبران و صديقين ، شهيدان و صالحان و اينها رفيقان و همراهان نيكى هستند (٢١٧)

به اين ترتيب ، دل عاشق مرد انصارى آرام گرفت ، و دريافت كه اگر در عمل نيز به عشقش وفادار باشد، در روز قيامت نيز با پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محشور مى گردد.

# ١٦١ - اهل فضل

ابوحمزه ثمالى از اصحاب امام سجاد عليه‌السلام گويد: از امام سجاد عليه‌السلام شنيدم كه فرمود: وقتى روز قيامت برپا مى شود، خداود همه انسانها را از آغاز تا انجام در يك سرزمين جمع مى كند آن گاه منادى خدا را صدا مى زند كجايند اهل فضل ؟ (يعنى آنانكه داراى فضائل و شيوه هاى انسانى هستند)

جمعيتى بر مى خيزند، فرشتگان به استقبال آنها مى شتابند، وبه آن ها مى گويند:

فضل شما چه بوده ؟

آنها در پاسخ گويند: ما از كسانى هستيم كه : ١ - هر كس (از خويشان و مسلمين ) با ما قطع رابطه مى كرد، به او مى پيوستيم ٢ - و هر كس ما را محروم مى ساخت ، به او عطا مى كرديم ٣ - و از كسى كه به ما ستم مى نمود، او را مى بخشيديم (٢١٨)

فرشتگان به آنها گويند: راست گفتيد كه اهل فضيلت هستيد، اكنون وارد بهشت شويد (٢١٩)

# ١٦٢ - مانور قهرمانانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

سال هفتم هجرت بود و هنوز مكه بدست مسلمانان فتح نشده بود، يعنى يكسال پس از صلح حديبيه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با گروهى از اصحابش به عنوان اداى عمره به سوى مكه حركت كردند، در حالى كه مشركان ورود مسلمانان را به مسجد الحرام قدغن كرده بودند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اصحاب با كمال جرات به مكه وارد شدند و كنار كعبه آمدند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ياران فرمود: شانه هايتان را برهنه كنيد به طواف خانه خدا بپردازيد، تا مشركان ، قدرت و شكوه شما را بنگرند، ياران اطاعت كردند و همراه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به طواف كعبه پرداختند.

مردم مكه از مرد و زن و كودك و بزرگ كنار كعبه آمدند و اطراف مسلمانان را گرفته و به تماشاى مسلمانان پرداختند، در حالى كه پيامبر و اصحاب ، با كمال بردبارى و جرات وتوكل به خدا، طواف مى كردند و عبدالله بن رواحه (سردار رشيد اسلام ) در پيشاپيش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شعار سر داده رجز و اشعار حماسه انگيز مى خواند، و كافران را از ممانعت و سد راه كعبه شدن نهى مى نمود (٢٢٠)

و به اين ترتيب ، عبادت و سياست اسلامى در هم آميخت و مانور شكننده اى در كنار كعبه توسط پيامبر و مسلمين انجام شد، كه مقدمه اى براى فتح مكه بود.

# ١٦٣ - پدر يتيمان

از شهر همدان و حلوان ، عسل و انجير براى على عليه‌السلام فرستادند، ان حضرت دستور داد، تا كسانى كه يتيمان را مى شناسند، حاضر كنند.

وقتى كه يتيمان را حاضر نمودند آنها را بر سر مشكهاى عسل نشانيد تا از عسل بخورند و خود، قدح قدح از عسل را ميان مردم تقسيم نمود، شخصى پرسيد: اى مومنان ! چرا يتيمان را بر سر مشكهاى عسل نشانيدى ؟ فرمود: امام پدران يتيمان است ، و به اين خاطر، همچون پدران كه با فرزندان خود مى كنند، با آنها چنين رفتار كردم . (٢٢١)

# ١٦٤ - دادرسى از كنيز

ابو سطر بصرى گويد: على عليه‌السلام بر خرمافروشان گذشت ، ديدند كنيزكى گريه مى كند پرسيد: چرا گريه مى كنى ؟

او گفت : از اين خرما فروش خرما خريده ام ، ولى اربابم آن را نپسنديده و گفته برو پس بده ، آوردم پس بدهم ولى خرمافروش قبول نمى كند.

على عليه‌السلام به خرما فروش فرمود: اين كنيز است ، بى اختيار مى باشد، خرمايت را بردار و پولش را بده ، خرما فروش برخاست و مشتى به على عليه‌السلام زد كه دخالت در كارم مكن .

مردم به خرما فروش گفتند: اين اميرمومنان است آيا نشناختى ؟

او تا اين سخن را شنيد، رنگش پريد و فورا خرما را برداشت ، و پولش را داد و بدست و دامن على عليه‌السلام افتاد كه از من راضى شو.

على عليه‌السلام به او فرمود: اگر كار خود را شايسته سازى از تو خشنود و راضى هستم (٢٢٢)

# ١٦٥ - نمونه اى از جنايات معاويه

بسر بن ارطاه از دژخيمان خونخوار معاويه است كه بسيارى از بنى هاشم و آل على عليه‌السلام را كشت ، روزى عبدالله پسر عباس (عموى پيامبر) بر معاويه وارد شد، ديد بسر بن ارطاه نيز نزد معاويه است .

عبدالله به بسر بن ارطاه رو كرد و گفت : تو آن هستى كه دو كودك مرا كشتى ، بسر گفت : آرى منم كه آنهاراكشتم .

عبدالله گفت : سوگند به خدا دوست داشتم در هر جائى باشى زمين مرا پيش روى تو بروياند (و قصاص كنم ).

يسر بن ارطاه گفت : اكنون در اينجا تو را رويانده ، چه مى خواهى كنى ؟

عبدالله گفت : آيا دراينجا شمشيرى به دست مى آيد.

بسر گفت : اينك اين شمشير من در دسترس تو است .

عبدالله برخاست تا شمشير او را به دست گيرد و آن ناجوانمرد را به درك واصل كند، معاويه برخاست و شمشير را ازدست عبدالله گرفت و به بسر گفت : خدا تو را رسوا كند، پير شدى و عقل از سرت پريده است ، عبدالله يكى از بنى هاشم است و تو دو پسر خرد سال او را كشته اى و او در فكر قصاص است و تو با اين وصف شمشيرت را به او مى دهى ؟ گوئى تو از دلهاى بنى هاشم خبر ندارى ؟ عبدالله كسى است كه اگر بر من دست يابد، مرا خواهد كشت عبدالله گفت : آرى ، اگر مى توانستم چنين مى كردم . (٢٢٣)

# ١٦٦ - شكستن پيمان

در جنگ بدر كه در سال دوم هجرت واقع شد، مشركان ضربه سختى از مسلمانان خوردند و مفتضحانه شكست خوردند، و تعدادى از مسلمانان نيزبه شهادت رسيدند.

مسلمانان درباره پاداش عظيم شهيدان بدر، سخنانى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدند، به گونه اى به خدا عرض كردند: جنگ ديگرى با دشمنان پيش آور، تا ما نيز با آنها بجنگيم و به شهادت برسيم .

سال بعد جنگ احد پيش آمد، ولى همين مسلمانان در تنگناى جنگ ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را رها كرده و فرار نمودند، و تنها اندكى از مسلمين در صحنه همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باقى ماندند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يارب آئين وفا نيست چرا خوبان را |  | اين چه رسم و چه شعار است پريرويان را |
| روى زيباى تو آن ديده تواند ديدن |  | كه به خون جگر آلوده كند مژگان را |

دراين وقت جبرئيل بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد، و در محكوميت فراريان آيه ١٤٣ آل عمران را نازل كرد:

(وَلَقَدْ كُنتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِن قَبْلِ أَن تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنتُمْ تَنظُرُونَ) شما آرزوى مرگ (در راه خدا)راقبل از آن كه با آن رو به رو شويد مى كرديد، سپس آن را با چشم خود ديديد و نگاه مى كرديد (ولى تن به آن نداديد چقدر ميان گفتار و كردار شما فاصله است . (٢٢٤)

# ١٦٧ - پاسخ عارف به رباعى بوعلى

ابوسعيد ابوالخير نيشابورى از مشهورترين و با حال ترين عرفا است ، و رباعى هاى ، نغزى دارد، و گاهى با ابوعلى سينا ملاقات داشت ، روزى بوعلى در مجلس وعظ ابوسعيد شركت كرد، ابوسعيد درباره لزوم كار نيك كردن و آثار اطاعت و گناه سخن مى گفت .

بوعلى اين رباعى را به عنوان اينكه ما تكيه بر رحمت حق داريم نه بر عمل خود هماندم سرود و خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مائيم به عفو تو تولى (٢٢٥)كرده |  | وز طاعت و معصيت تبرى (٢٢٦) كرده |
| آن جا كه عنايت تو باشد، باشد |  | ناكرده چو كرده ، كرده چون ناكرده |

ابوسعيد بى درنگ درپاسخ بوعلى گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى نيك نكرده و بديها كرده |  | وانگه به خلاص خود تمنا كرده |
| بر عفو مكن تكيه كه هرگز نبود |  | ناكرده چو كرده ، كرده چون ناكرده (٢٢٧) |

# ١٦٨ - پنج موردى كه نيرنگ شيطان بى اثر است

امام صادق عليه‌السلام فرمود: ابليس گفت : پنج چيز است كه نيرنگ من در آن بى اثر است ولى در غير اين پنج مورد، انسانها در چنگال من هستند.

١ - كسى كه از روى نيت پاك به خدا تكيه كند و در همه امور به او توكل نمايد.

٢ - كسى كه در شبانه روز، ذكر تسبيح بسيار كند.

٣ - كسى كه آن چه را كه براى خود مى پسندد و براى مؤ من ديگر بپسندد.

٤ - كسى كه در گرفتارى بى تابى نكند.

٥ - كسى كه به آن چه خداوند براى او مقدر نموده راضى باشد و براى رزق و روزى غصه نخورد. (٢٢٨)

# ١٦٩ - خداوند در هر روزى داراى شانى است

امام حسين عليه‌السلام با كاروان خود از مكه به سوى كوفه رهسپار بود در منزلگاه صفاح (چند فرسخى مكه )با فرزدق شاعر آزاده معروف ، ملاقات كرد، كه او از كوفه مى آمد، امام به او فرمود: از كوفه چه خبر؟ او عرض كرد: دلهاى مردم عراق با تو است ولى شمشيرهايشان با بنى اميه است و قضا و تقدير از سوى خدا است .

امام فرمود: راست گفتى ، همه چيز از آن خدا است ، و خدا هر روزى داراى ويژگى و شانى است ، اگر قضاى الهى بر مراد بود، حمد و شكر او مى كنيم و در غير اين صورت ، كسى كه نيتش پاك است و قلبش را تقوا فرا گرفته ، باكى بر او نيست . (٢٢٩)

# ١٧٠ - نقشه دشمن حضرت فاطمه عليها‌السلام خنثى شد

مهدى عباسى (سومين خليفه عباسى ) در عالم خواب ، قاضى وقت بنام شريك قاضى را ديد كه به او پشت كرد و از او رو برگرداند.

وقتى كه از خواب بيدار شد، خواب خود را با يكى از بزرگان دربارش بنام ربيع در ميان گذاشت .

ربيع گفت : تعبير خواب تو اين است كه شريك قاضى مخالف تو است زيرا او فاطمى محض است (يعنى طرفدار حضرت فاطمه و فرزندان فاطمه عليهم‌السلام است .

مهدى به ربيع دستور داد، شريك قاضى را هم اكنون حاضر كن ، ربيع به سراغ شريك رفت و او را نزد خليفه آورد.

مهدى به او گفت : خبر به من داده اند كه تو فاطمى هستى ؟.

شريك گفت : پناه مى برم به خدا كه فاطمى نباشم ، مگر اين كه منظورت از فاطمه ، دختر كسرى (شاه ايران ) باشد.

مهدى گفت : نه منظورم فاطمه دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است .

شريك گفت : پس او را لعنت كن .

مهدى گفت : نه هرگز، معاذ الله .

شريك گفت : نظر شما درباره كسى كه (العياذ بالله ) فاطمه عليها‌السلام را لعنت كند چيست ؟

مهدى گفت : لعنت خدا بر او باد.

شريك گفت : پس اين مرد (اشاره به ربيع )را لعنت كن .

ربيع به مهدى گفت : اى اميرمؤ منان سوگند به خدا من فاطمه را لعنت نمى كنم .

شريك به ربيع گفت : اى بى حيا پس چرا نام فاطمه بانوى برجسته دو جهان و دختر سيد رسولان را در مجالس مردان مى برى ؟!

مهدى (ازاين گفتار صرف نظر كرد)و خوابى كه ديده بود را مطرح نمود و به شريك گفت : پس تعبير خواب من چيست ؟

شريك قاضى گفت : خواب تو همچون خواب يوسف نيست (كه راست باشد)و خون افراد با خوابهاى آشفته ، حلال نمى شود. (٢٣٠)

به اين ترتيب ، نيرنگ ربيع بى اثر شد، و شريك قاضى در دفاع خود پيروز گرديد.

# ١٧١ - زنده شدن پسر نوح

روزى حواريون (اصحاب خاص حضرت عيسى عليه‌السلام به عيسى عليه‌السلام عرض كردند) مردى از كسانى كه شاهد كشتى نوح عليه‌السلام (هنگام طوفان نوح )بود را زنده كن تا جريان كشتى را براى ما بازگو كند.

حضرت عيسى عليه‌السلام به آنها فرمود: با من بيائيد، آنها همراه حضرت عيسى عليه‌السلام براه افتادند تا رسيدند به تپه خاكى ، آن حضرت مقدارى خاك از آن برداشت و فرمود: آيا مى دانيد اين خاك چيست ؟

آنها عرض كردند: خدا و رسولش بهتر مى داند

فرمود: اين خاك استخوان برآمده پاهاى حام پسر نوح عليه‌السلام است ، حضرت عيسى با عصاى خود به آن خاك جمع شده زمين زد، فرمود: برخيز به اذن خدا

ناگهان شخصى برخاست و خاك را از سر و صورتش پاك مى كرد، در حالى كه پير بنظر مى رسيد.

عيسى عليه‌السلام به او فرمود: اينگونه به هلاكت رسيدى ؟ (و جوانيت مبدل به پيرى شده ) او عرض كرد: من جوان مردم ، ولى اكنون كه زنده شدم گمان كردم ، قيامت برپا شده ، از اين رو پير شدم (و موى سر و صورتم سفيد گشت )، عيسى فرمود: ما را از كشتى نوح عليه‌السلام خبر بده ، او عرض ‍ كرد: طول آن ششصد متر و داراى سه طبقه بود، در يك طبقه آن حيوانات و در يك طبقه آن پرندگان و در يك طبقه آن انسانهاى (با ايمان ) قرار داشتند...آنگاه گواهى به صدق نبوت عيسى عليه‌السلام داد و به حواريون سفارش كرد كه از او پيروى كنيد. (٢٣١)

# ١٧٢ - محكوم شدن جمعيت

حضرت رضا عليه‌السلام در خراسان بود، گروهى برجسته ، براى مناظره پيرامون مساله امامت به آنجا آمده بودند تا با حضرت رضا عليه‌السلام در حضور مامون عباسى بحث كنند، حضرت رضا عليه‌السلام به آنها اجازه داد. آنها يحيى بن ضحاك سمرقندى را نماينده خود قرار دادند تا با حضرت رضا عليه‌السلام مذاكره نمايد. حضرت رضا عليه‌السلام به يحیى فرمود: سوال كن ، او عرض كرد اى فرزند رسول خدا شما سوال كنيد تا به من افتخار بدهيد.

امام به او فرمود: اى يحيى چه مى گويى درباره مردى كه ادعاى راستگويى براى خود مى كند ولى دو راستگو (بنظر خود) را دروغگو مى داند، آيا آن مرد، راستگو است و در دينش حق با او است يا دروغگو است ؟

يحيى در فكر فرو رفت و حيران ماند، پس از ساعتى مامون به او گفت : اى يحيى خواب امام را بده . يحيى گفت : اى امير مومنان او (حضرت رضا) مرا در بن بست قرار داد. مامون به حضرت رضا عليه‌السلام توجه نمود و عرض كرد: اين چه مساله اى است كه يحيى اعتراف به ندانستن جواب آن مى كند

امام رضا عليه‌السلام فرمود: اگر يحيى گمان دارد كه آن مرد تصديق مى كند امامت دو راستگو (عمر و ابوبكر) را، پاسخش اين است كه : كسى كه اعتراف به عجز مى كند و بر بالاى منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويد: و لست بخير كم (من از شما بهتر نيستم ) چنين كسى امام نيست ، زيرا امام بهتر از امت است (با توجه به اينكه اين سخن را ابوبكر بالاى منبر گفت ). از طرفى : كسى كه بر بالاى منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقرار مى كند كه ان لى شيطانا يعترينى : در وجود من شيطانى است كه مرا از نيكيها باز مى دارد امام نبايد در او شيطان راه يابد. و از سوى ديگر: كسى كه رفيق او اعتراف بر ضد او مى كند (يعنى عمر بر ضد ابوبكر) و مى گويد: كانت امامه ابى بكر فلته و فى الله شرها فمن عاد الى مثلها فاقتلوه امامت ابوبكر حادثه ناگهانى بود خداوند (ما را) از شر آن حفظ كند، پس كسى كه به مثل آن بازگشت او را بكشيد

مامون فرياد بر سر حاضران كشيد و همگى متفرق شدند، سپس مامون متوجه گروهى شد و گفت : آيا نگفتم به شما كه با حضرت رضا عليه‌السلام مذاكره نكنيد و دور او جمع نشويد، زيرا علم اين خاندان از علم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است (٢٣٢)

توضيح اينكه : اگر يحيى در پاسخ امام رضا عليه‌السلام مى گفت : آن مرد دروغگو است ، در اين صورت محكوم شده بود، و اگر مى گفت : آن مرد راستگو است ، در اين صورت اقرار آن مرد، امامت او و رفيقش را خدشه دار مى كرد، اين بود كه دهان يحيى بسته شد و او خود را در بن بست ديد

# ١٧٣ - درختى كه آدم و حوا از آن نهى شدند چه بود؟

ابا صلت هروى گويد: به حضرت رضا عليه‌السلام عرض كردم : اى فرزند رسول خدا مرا در مورد درختى كه (خداوند از خوردن آن نهى كرده بود ولى ) حضرت آدم و حوا از آن خوردند (و در نتيجه از بهشت رانده شدند) خبر بده كه چه درختى بوده ؟ بعضى گويند بوته گندم بوده و بعضى گويند درخت انگور بوده و بعضى گويند: درخت حسد بوده است ، معنى اين گفتار گوناگون چيست ؟ امام فرمود: اى اباصلت ، درخت بهشت حامل انواع ميوه ها است پس بوته گندم ، مى تواند ميوه انگور نيز داشته باشد، درخت بهشتى مثل درخت دنيا نيست ، و آدم عليه‌السلام وقتى كه به فرمان الهى مسجود فرشتگان واقع شد، و علاوه بر اين كرامت ، وارد بهشت گرديد، با خود گفت : آيا خداوند بشرى بهتر از من آفريده است ؟ (و اين يك نوع غفلت بود)

خداوند به او خطاب كرد سرت را بلند كن و ساق عرش را بنگر او سرش را بلند كرد و ساق عرش را ديد، مشاهده كرد كه در ساق عرش نوشته شده : لااله الا الله محمد رسول الله و على بن ابى طالب اميرالمومنين وزوجته فاطمه سيده نساء العالمين و الحسن و الحسين سيد الشباب اهل الجنه

نيست خدائى جز خداى يكتا، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسول خدا است ، و على پسر ابوطالب امير مومنان است ، و همسر او فاطمه سرور زنان دو جهان است ، و حسن و حسين دو آقاى جوانان بهشتند.

آدم عرض كرد: خدايا اينها كيستند؟

خداوند فرمود: اينها از ذريه تو، و بهتر از تو و همه مخلوقات هستند و اگر اينها نبودند، تو را و بهشت و دوزخ را و آسمان و زمين را نمى فريدم ، بپرهيز كه به آنها با ديده حسد بنگرى كه در اين صورت از جوار رحمت من خارج مى گردى .

ولى آدم به مقام آنها رشگ برد، و آرزو كرد كه داراى آن مقام باشد، همين فكر، راهى براى شيطان به سوى او باز نمود، بالاخره با وسوسه شيطان ، آن درخت نهى شده را در بهشت خورد، همسر او حوا نيز به مقام فاطمه عليه‌السلام به چشم حسد نگاه كرد و شيطان بر او راه يافت و او را واداشت كه از آن درخت بخورد، در نتيجه (اين ترك اولى ) خداوند آدم و حوا را از بهشت بيرون نمود، و آنها را از مقام ارجمند بهشت ، به سوى زمين فرود آورد. (٢٣٣)

# ١٧٤ - شخصيت يعنى اين

ابن ابى عمير از افراد عابد و وارسته و پاك از اصحاب امام موسى بن جعفر و امام رضا و امام جواد عليه‌السلام است ، شخصى بسيار بلند مقام و ارجمند در پيشگاه امامان بود.

مرحوم صدوق نقل مى كند: او بزاز بود، پس از مدتى ور شكست گشت ، و فقير شد، او ده هزار درهم به مردى قرض داده بود، آن مرد وقتى كه فهميد محمد ابن ابى عمير ورشكست و تهيدست شده است رفت و خانه خود را فروخت و ده هزار درهم بدهى خود را جور كرد و به حضور ابن ابى عمير آمد و ده هزار درهم را داد.

ابن ابى عمير گفت : اين ده هزار درهم را از كجا آوردى ؟ آيا ارث به تو رسيده است ؟ گفت : نه ، پرسيد آيا كسى به تو بخشيده است ؟ گفت : نه ، بلكه فلان خانه ام را فروختم تا قرض خود را ادا كنم .

ابن ابى عمير گفت : ذريج محاربى از امام صادق عليه‌السلام براى من نقل كرد كه حضرت فرمود: به خاطر قرض ، لازم نيست خانه مسكونى را فروخت بنابر اين پول را ببر، من نيازى به آن ندارم ، در حالى كه سوگند به خدا اينك به يك درهم احتياج دارم ، ولى از اين پول حتى يك درهم نمى پذيرم . (٢٣٤)

# ١٧٥ - اعتراض مادر و پاسخ شيخ

آيت الله مرتضى انصارى از مراجع بزرگ قرن سيزدهم بود و بهسال ١٢٨١ ه‍ ق در نجف از دنيا رفت و همانجا دفن گرديد، از تاليفات معروف او كه جز كتب درسى حوزه هاى علميه در سطح عالى است كتاب مكاسب و فرائد (رسائل ) است .

از سرگذشتهاى او در حفظ بيت المال اينكه : برادرى داشت بنام شيخ منصور كه از دانشمندان بزرگ است ، ولى تهيدست و فقير بود، روزى مادر به حال او دلش سوخت نزد برادر او (شيخ انصارى ) رفت و گله كرد و زبان به اعتراض گشود و چنين گفت : تو مى دانى كه برادرت منصور با اين عائله سنگين ، در شدت فقر بسر مى برد، و ماهيانه اى كه به او مى دهى نيازهاى او را برطرف نمى سازد، در صورتى كه اينهمه اموال تحت تصرف تو است (بخاطر اينكه مرجع تقليد هستى ) و مى توانى بيش از ديگران به او كمك كنى ؟

شيخ بدقت ، سخن مادر را گوش داد، و هنگامى كه سخنش تمام شد كليد اطاقى را كه اموال شرعى در آن بود به مادر داد و مودبانه به او گفت : هر چه پول براى منصور مى خواهى بردار، به شرط اينكه من مسوول نباشم و وبال آن بر دوش خودت باشد.

اين اموالى كه نزد من است ، حقوق فقيران و مستمندان است و بين آنان بطور مساوى تقسيم مى گردد، همه آنها در اين مورد يكسانند و همچون دندانه هاى شانه ، هيچكدام بر ديگرى برترى ندارد

مادرم اگر جوابى براى سوال فرداى قيامت دارى ، مبلغ اضافى از اين اموال براى شيخ منصور برادر، ولى بدان حسابى بس دقيق و هولناك درپيش ‍ است .

مادر كه خود عنصرتقوا و فضيلت بود، از خوف خدا لرزه بر اندام شد واز گفته خود توبه كرد، و در حالى كه كليد را به فرزندش مى داد، عذرخواهى نمود، و جريان فقر منصور را فراموش كرد. (٢٣٥)

# ١٧٦ - فراموش كردن حوادث جزئى

در دامنه تپه اى در ناحيه لانك پيك تنه مخوف درخت بسيار عظيمى ديده مى شود كه دانشمندان علوم طبيعى عمر آن را چهار صد سال تخمين زده اند و معتقدند كه اين درخت راهنگامى كه كريسفت كلمب براى اولين بار در سان سالوادور پياده گرديد كاشته است .

در طى اين چهار قرن ، درخت مذبور چهارده بار گرفتار صاعقه شده و بهمن هاى خطرناك و سهمگين و طوفانهاى شديدى به خود ديده ولى در مقابل تمام آنها مقاومت كرده بود، تا اينكه حشرات و كرمهائى به داخل آن نفوذ كردند و به تدريج ، ذره ، ذره مغز آن را خورده و نيرومندى و استقامت داخله اش را از بين بردند به طورى كه آن درخت غول آسا كه طى قرنها با صاعقه ، طوفان و بهمنها با سر سختى مبارزه كرده بود، عاقبت در مقابل اين كرمهاى كوچكى كه چند تاى آنها را مى توانيد در بين دو انگشت اشاره و شست خود له كنيد از پاى در آمد. آيا تصديق نمى كنيد ما هم مثل آن درخت هستيم كه در برابر حوادث سخت ، از پاى در نمى آئيم ، ولى قلب و مغز خود را تسليم كرمهاى نگرانى (و حوادث بسيار كوچك ) مى كنيم كه مى توان عده اى از آنها را بين دو انگشت ، متلاشى نمود؟ (٢٣٦)

آرى هميشه اختلافات و كينه ها كه نتيجه اش غم و اندوه است از حوادث بسيار كوچك و جزئى سرچشمه مى گيرد، با اينكه مى توانيم ، اين حوادث كوچك را ناديده بگيريم ، پس چرا آنها را فراموش نمى كنيم ؟

# ١٧٧ - ايرانيان در قرآن

در سوره جمعه آيه ٣ مى خوانيم : (وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)

و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى تعليم و تزكيه افراد ديگرى از مومنان (غير عرب ) نيز آمده كه به مومنان مى پيوندد و خداوند توانا و آگاه است امام باقر عليه‌السلام فرمود: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين آيه را خواند، شخصى پرسيد اين افراد كيستند؟ سلمان در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست خود را بر شانه سلمان گذاشت و فرمود: لو كان الايمان فى الثريا لنالته رجال من (٢٣٧) هولاء

اگر ايمان در مجموعه ستاره ثريا (پروين ) باشد، مردانى از طايفه هيمن سلمان ، آن را بدست مى آوردند

يعنى اگر ايمان تبعيد گردد و آنقدر دور شود مانند دورى ستاره ثابت ثريا ايرانيان آن را بدست مى آورند.

آرى هم اكنون آثار آن در انقلاب اسلامى ديده مى شود، در كشور ايران الله اكبر در تعبيد بوند، اما ببركت انقلاب اسلامى ، صداى پرشور الله اكبر در تبعيد بود، اما ببركت انقلاب اسلامى ، صداى پرشور الله اكبر در همه جاى ايران طنين افكنده است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين سخن را در مدينه فرمود، اينك ببينيد كه حجاز به اسلام نزديك است يا ايران ؟

استاد محمد محمدى گيلانى نقل مى كرد: علامه امينى رحمه‌الله به من گفت : در مدينه وارد مسجد النبى شدم ، روز جمعه بود شنيدم خطيب مى گويد: لاتقربوا قبر محمد تتنجس ابدانكم نزديك قبر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشويد، كه بدنهاى شما نجس مى شود

آرى اين است ايمانى كه در حجاز است ، و اكنون سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در بالاى آمد، بخوبى روشن مى شود.

# ١٧٨ - شخصى نجيب و شخصى نانجيب

ابن عباس گويد: در مدينه مردى بود كه درخت خرمائى در خانه داشت كه شاخه هاى آن به خانه همسايه آويزان شده بود، و آن همسايه فقير و عيالمند بود.

صاحب درخت خرما، هرگاه وارد خانه خود مى شد، بالاى درخت خرما مى رفت ، تا خوشه هاى خرما را بچيند گهگاهى يكى دو تا خرما به خانه همسايه مى ريخت ، بچه فقير همسايه آن خرماها را برداشته مى خوردند، صاحب درخت پايين مى آمد و خرما را از دست بچه ها مى گرفت ، حتى اگر خرما را در دهان بچه ها مى ديد، انگشتانش را به دهان آنها كرده و خرما را بيرون مى آورد، و به اين ترتيب نانجيبى خود را آشكار مى كرد.

مرد عيالمند، به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده و جريان را به عرض رساند و شكايت كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: برو (من در فكرش هستم ) تا اينكه صاحب درخت با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملاقات نمود پيامبر به او فرمود: درخت خرماى خودت را كه شاخه هايش به خانه فلان كس سرازير است ، به من بده كه در برابر او داراى درخت خرمايى در بهشت شوى .

او گفت : من داراى نخله هاى بسيار هستم ، ولى هيچ يك از آنها خرمائى بهتر و عالى تر از اين درخت ندارد، اين را گفت و از حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت . شخصى نجيب بنام ابود حداح سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى شنيد، به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: آيا من اگر آن درخت را از مرد خريدارى كنم و به شما بدهم ، به من نيز درخت خرماى بهشتى مى دهيد؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى ابو دحداح نزد صاحب درخت رفت و با او درباره خريد آن درخت گفتگو: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين درخت را خواست با درخت بهشتى عوض كند ندادم ، ميوه اين درخت بسيار عالى است كه مرا شگفت زده كرده است ، من نخله هاى بسيار دارم ، ولى خرماى هيچكدام از آنها به ظرافت خرماى اين درخت نمى رسد.

ابو دحداح گفت : مى خواهى آن را بفروشى ؟ ابودحداح گفت : مثلا چقدر او گفت : در برابر چهل نخله خرما. ابودحداح گفت : خيلى بالا گفتى ، و بعد از كمى سكوت گفت : باشد من چهل نخله بجاى آن درخت به تو مى دهم او گفت : اگر راست مى گوئى ، گواه بياور. ابودحداح رفت چند نفر را به عنوان گواه آورد و همه گواهى دادند كه ابودحداح فلان درخت را در برابر چهل درخت خريدارى نمود آنگاه ابودحداح به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: اكنون آن درخت خرما در ملك من است و آن را در اختيار شما گذاشتم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد آن فقير عيالمند رفت و فرمود: اين درخت مال تو و اهل خانه تو است .

از آنجا كه ابودحداح مردانگى كرد و در سطح عالى ، راه نجابت را پيمود و به عكس صاحب نخله ، نانجيبى كرد و به سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پاداش بهشت اعتنا ننمود سوره ليل در مدح ابودحداح و سرزنش ‍ صاحب نخله نازل گرديد (٢٣٨) كه آيه ٥ تا ١١ آن چنين است :

(فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ﴿[٥](http://tanzil.ir/#92:5)﴾ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ ﴿[٧](http://tanzil.ir/#92:7)﴾ وَأَمَّا مَن بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ ﴿[٨](http://tanzil.ir/#92:8)﴾ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ ﴿[٩](http://tanzil.ir/#92:9)﴾ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ﴿[١٠](http://tanzil.ir/#92:10)﴾ وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى) و اما آنكس كه عطا كرد و پرهيزگارى نمود، و سخن نيك را پذيرفت آسودگى را براى او آماده سازيم ، و اما آن كس كه بخل كرد و خود را بى نياز شمرد، و سخن حق را تكذيب كرد، او را براى سختى و دشوارى آماده سازيم ، و هنگامى كه او به هلاكت رسيد، ثروت او به حالش سودى نبخشد.

در آيه ١٢ مى فرمايد: (إِنَّ عَلَيْنَا لَلْـهُدَىٰ): بى گمان بر ما است كه راه هدايت را نشان دهيم .

اين راه و اين چاه ، اين نجيب و آن نانجيب ، تا به كدامين راه رويم ، آيا انتخاب بهشت كنيم يا دوزخ ؟

# ١٧٩ - صورت ده گروه گنهكار در قيامت !

معاذبن جبل گويد: در حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در منزل ابوايوب انصارى بودم ، به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كردم منظورم از اين آيه كه مى فرمايد: (يَوْمَ يُنفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا). (٢٣٩)

روز قيامت ، در صور دميده مى شود پس گروه گروه مى آيند چيست ؟!.

فرمود: اى معاذ از چيز بسيار بزرگى سوال كردى ، آنگاه قطرات اشك از چشمانش سرازير گشت و فرمود:

در روز قيامت ، ده گروه از امت من ، به گونه هاى مختلف و گروه گروه وارد صحنه مى شوند كه از ساير مسلمانان جدا و مشخص هستند:

١ - گروهى از آن ها بصورت ميمونها وارد مى شوند.

٢ - گروهى به صورت خوكها.

٣ - گروهى به صورت دمرو هستند، پاهايشان در هوا و صورتشان بر زمين كشيده مى شوند.

٤ - گروهى كور وارد مى گردند.

٥ - گروهى گنگ و كر وارد مى شوند.

٦ - گروهى ، زبانشان را مى جوند و چرك دهانشان بيرون مى آيد كه بوى آن جمعيت را ناراحت مى كند.

٧ - گروهى بدبوتر از مردار گنديده وارد مى گردند.

٨ - گروهى لباسهاى آتشين و مس گداخته و چسپان پوشيده و وارد مى شوند.

٩ - بعضى با دست و پاى بريده وارد مى گردند.

١٠ - بعضى در حالى كه آنها را به دارهاى آتشين آويخته اند وارد مى گردند.

اما گروه اول : نمامها (سخن چين ها) مى باشند.

اما گروه دوم : حرام خوارها مى باشند.

اما گروه سوم : ربا خوارها مى باشند.

اما گروه چهارم : آنانى هستند كه در قضا، ظلم مى كنند.

اما گروه پنجم : آنانى هستند كه از خود راضى بوده و به اعمال خود خشنودند،

اما گروه ششم : علما و قاضيانى هستند كه اعمالشان مخالف گفتارشان است .

اما گروه هفتم : كسانى هستند كه همسايگان را اذيت مى كنند.

اما گروه هشتم كسانى هستند كه مخالفت كسى را با رژيم ، به سلطان خبر مى دهند،

اما گروه نهم : آنانى هستند كه به عياشى و شهوترانى مى پردازند و مانع اداى حق خدا را از اموال خود مى گردند.

اما گروه دهم : آنانى هستند كه متكبر و خودخواه مى باشند. (٢٤٠)

١٨٠ - فرصت

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد دو فرشته اى كه مراقب انسانند، يكى از آنها در ناحيه راست قرار گرفته و نيكيها را مى نويسد و ديگرى در ناحيه چپ قرار گرفته و بديها را مى نويسد، فرمود: فرشته ناحيه راست رئيس فرشته ناحيه چپ است ، پس اگر بنده اى گناه كرد، فرشته ناحيه راست به فرشته ناحيه چپ گويد: شتاب در نوشتن گناه مكن ، اين بنده را هفت ساعت مهلت بده ، اگر هفت ساعت گذشت و توبه نكرد، آن گاه مى گويد: اى فرشته ناحيه چپ بنويس !، چقدر حيا و شرم اين بنده كم است ! (٢٤١) كه آنقدر به او مهلت داده شد ولى از فرصت استفاده نكرد

# ١٨١ - نامه اى به امام و پاسخش

اسماعيل بن سهل گويد: نامه اى براى امام باقر عليه‌السلام فرستادم و در ضمن آن نوشتم به من چيزى بياموز تا وقتى آن را گفتم ، در دنيا و آخرت با شما باشم .

امام با خط خود در پاسخ نوشت : سوره قدر (انا انزلناه )را بسيار بخوان ، و دو لب خود را با استغفار، شاداب كن (٢٤٢)

استغفار يعنى طلب آمرزش از خدا و توبه و بازگشت به سوى او.

# ١٨٢ - پيام روز و شب

امام صادق عليه‌السلام فرمود: وقتى كه روز مى شود، آن روز به انسان مى گويد: من روز جديدى هستم و من گواه اعمال توام ، در من كار خير انجام بده كه در روز قيامت به نفع تو گواهى دهم ، و بدان كه بعد از گذشت من ، هرگز مرا نخواهى ديد.

وقتى شب فرا رسيد، منادى ندا مى دهد كه همه مخلوقات جز انسان و جن مى شنوند و مى گويد: اى پسر آدم من آفريده جديد هستم ، و من بر آنچه كه در من هست گواهى مى دهم ، از وجود من بهره بگير، چرا كه اگر خورشيد طلوع كند، ديگر به دنيا بر نمى گردم (٢٤٣)

# ١٨٣ - استغفار

ربيع بن صبيح گويد: مردى نزد حسن بصرى آمد و گفت : از قحطى به تو شكايت مى كنم ، حسن گفت : استغفار كن (طلب آمرزش از خدا كن ).

ديگرى نزد او آمد و از فقر و تهيدستى شكايت كرد، در جواب گفت : استغفار كن .

سومى آمد و به او گفت : دعا كن خدا به من پسرى عنايت كند در پاسخ گفت : استغفار كن .

ما به حسن گفتيم : همه نزد تو آمدند و هر كس حاجت خاصى داشت ولى تو در پاسخ همه يك جواب (استغفار كن ) دادى ؟!.

در پاسخ گفت : اين پاسخ را از خودم نساختم ، بلكه از قرآن در مورد داستان حضرت نوح عليه‌السلام دريافتم كه نوح عليه‌السلام به قوم خود گفت :( اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُم مِّدْرَارًا ﴿[١١](http://tanzil.ir/#71:11)﴾ وَيُمْدِدْكُم بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ) (٢٤٤)

از پروردگارتان طلب آمرزش كنيد كه او بسيار آمرزنده است (در نتيجه ) بارانش را بر شما مى فرستد و شما را با مالها و فرزندان يارى مى نمايد (٢٤٥)

به اين ترتيب از اين آيات بدست مى آوريم كه توبه و استغفار و بازگشت به سوى خدا پايه و مايه اصلى نعمتهاى الهى است و بلعكس فراموش كردن خدا موجب سلب نعمت مى شود.

# ١٨٤ - شق القمر!

ماه ذيحجه آغاز بعثت (يا اواخر بعثت ) بود، شب چهاردهم ماه بود، كه ماه همه جلوه خود را به روشنى نشان مى داد، كوههاى سر به فلك كشيده و زمخت مكه نيز رونقى خاص به منظره افق داده بود.

جمعى از مشركان به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و گفتند: تو اگر راست مى گويى پيامبر هستى ، اين ماه را دو نصف كن ، تا نشانه صدق تو باشد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنها فرمود: اگر چنين كنم ايمان مى آوريد؟ آنها قول جدى دادند: آرى ايمان مى آوريم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حضور آن جمعيت ، از خدا خواست ، ماه را دو نصف كند، خداوند خواسته پيامبرش را پذيرفت ناگهان همه ديدند كه ماه دو نصف شد نصفى به يك طرف و نصفى ديگر به طرف ديگر سپس ‍ به هم پيوست ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فرد فرد حاضران فرمود: اى فلان اى فلان ... ببينيد و گواهى دهيد.

مشركان اين پيشنهاد را از اين رو مى نمودند كه مى گفتند، سحر در آسمان نفوذ نمى كند، اما باز لجاجت نموده و گفتند: اين سحر بود.

عده اى از مشركان گفتند: صبر كنيد تا مسافران و كاروانهاى شام و يمن بيايند از آنها بپرسيم كه آيا آنها ديده اند كه ماه دو نصف شده است ؟ زيرا سحر به همه انسانها - خصوصا افراد دور - نفوذ ندارد.

مسافران آمدند و گواهى دادند كه ما ديديم ، ماه دو نصف شد، اما مشركان متعصب و لجوج ، باز نپذيرفتند (٢٤٦)

در تفسير نور الثقلين جلد ٥ آمده كه مشركانى كه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تقاضاى دو نصف كردن ماه را نمودند، چهارده نفر بودند و اين حادثه بعد از عقبه (اواخر بعثت ) در شب چهارده ذيحجه شب بدر ماه بود.

به راستى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در برابر آن لجوجان سركش ، چقدر زحمت كشيد؟ و چقدر تحمل آزارهاى آنان را نمود؟!

(٢٤٧)

# ١٨٥ - دكتر بى مشترى

در صدر اسلام طبيبى بود كه براى مداواى بيماران به مدينه آمد تا مدتها در مدينه ماند ولى كسى به او مراجعه نكرد.

علت را پرسيد، در پاسخ گفتند:

ما اصلا بيمار نمى شويم ، زيرا قرآن به ما فرموده :

(كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا )(٢٤٨)

و بخوريد و بياشاميد ولى زياده روى و اسراف نكنيد.

چون مطابق اين دستور، در خوردن و آشاميدن اندازه را رعايت مى كنيم ، بيمار نمى شويم . (٢٤٩)

# ١٨٦ - گفتگوى دكتر مسيحى با دانشمند اسلامى

هارون الرشيد (پنجمين خليفه عباسى ) دكتر مخصوصى داشت كه بسيار دركار خود حاذق و ماهر بود، ولى مسيحى بود، روزى با يكى از دانشمندان متفكر اسلامى در آن عصر يعنى على بن حسين واقدى ملاقات كرد و در ضمن صحبت به او گفت :

من در كتاب آسمانى شما (قرآن ) چيزى از طب نمى يابم ، در حالى كه دانش مفيد بر دو گونه است : ١ - دانش ابدان ٢ - دانش اديان .

دانشمند اسلامى در پاسخ گفت : خداوند همه دستورات طبى را در نصف آيه قرآن آورده و مى فرمايد:

(كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا)

و بخوريد و بياشاميد ولى اسراف نكنيد.

و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، نيز طب را در اين دستور، خلاصه كرده و مى فرمايد: المعدة بيت الادواء و الحمية راس كل دواء واعط كل بدن ماعودنه .

معده خانه همه بيماريها است ، و امساك سرآمد همه داروها است و آنچه بدنت را عادت (صحيح ) داده اى آن را از او دريغ مدار.

دكتر مسيحى وقتى كه اين گفتار را شنيد، گفت : ما ترك كتابكم و لا نبيكم لجالينوس طبا : قرآن شما و پيامبرتان براى جالينوسپاه طبيب باستانى معروف ) طبى باقى نگذاشت (٢٥٠)

# ١٨٧ - سزاى متوكل

متوكل دهمين خليفه عباسى ، ديكتاتور خونخوار و ستمگرى خون آشام بود، و شيعه على عليه‌السلام را هر كجا مى يافت مى كشت ، غرور او بجايى رسيد كه مردم را از زيارت قبر منور حضرت على عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام منع مى كرد، و در اين مورد جاسوسانى گمارده بود كه اگر زائرى پيدا مى كردند، او را به دستور متوكل با شديدترين شكنجه ها مى كشتند.

روزى طبق عادت خود به اميرمؤ منان على عليه‌السلام جسارت كرد، پسرش معتصم ، ناراحت و خشمگين شد، متوكل اين شعر را خواند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غضب الفتى لابن عمه |  | راس الفتى فى حرامه |

يعنى ، جوان (منتصر) براى پسر عمويش خشمگين شد، سر جوان در فلان محرومش .

منتصر بيشتر ناراحت شد، تصميم گرفت خون ناپاك پدر را بريزد، با چند نفر از غلامان خاص متوكل صحبت سرى كرد و به آن ها وعده مال و منال داد، شبى معين ، غلامان وارد قصر متوكل شدند در حالى كه متوكل بر اثر خوردن شراب ، مست لايعقل بود، غلامان با شمشيرهاى گداخته به متوكل هجوم بردند، فتح بن خاقان (وزير متوكل ) فرياد كشيد واى بر شما مى خواهيد اميرمؤ منان را بكشيد، خود را به روى متوكل انداخت ، غلامان ، شمشيرها را بر متوكل و فتح بن خاقان فرود آوردند و هر دو را به درك واصل نمودند، سپس از كاخ بيرون آمده و با منتصر به عنوان خليفه ، بيعت نمودند.

به اين ترتيب متوكل ، سه ساعت از شب چهارشنبه سوم يا چهارم شوال سال ٢٤٨ ه .ق در سن ٤١ سالگى كشته شد و مدت خلافتش چهارده سال و ده ماه بود (٢٥١) اين بود سزاى دنياى او، و آخرت او نيز معلوم است .

# ١٨٨ - دروغگويان

شخصى از امام صادق عليه‌السلام پرسيد: قومى از دوستان شما گناه مى كنند و مى گويند ما اميدواريم .

امام فرمود: آنها دروغ مى گويند، آنها دوستان ما نيستند، بلكه قومى هستند كه آرزوها بر آنها چيره شده است ، زيرا كسى كه به چيزى اميد دارد، از براى آن عمل مى كند، و بدون ترديد كسى كه معرفتش به خدا بيشتر باشد، ترس ‍ او به خدا بيشتر است ،

از اين رو خداوند مى فرمايد:

(إِنَّمَا يَخْشَى اللَّـهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)

قطعا از بندگان خدا، علما و دانشمندان از خدا مى ترسند.

و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ترس از خدا بيشتر از همگان است و از آن حضرت پرسيدند: چه زود پير شدى ؟ فرمود: سوره هود و واقعه و نبا مرا پير كرد (چرا كه اين سوره ها عذابهاى الهى بيان گشته و امر به استقامت در دين شده .. بنابراين زود پير شدن پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خوف خدا است (٢٥٢)

# ١٨٩ - شركت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حلف الفضول

گويند: در زمان جاهليت سه نفر به نامهاى فضيل بن حرث و مفضل و فضيل بن وداعه با يكديگر سوگند پيمان ياد كردند كه ناظر شهر مكه باشند و از ستمديدگان حمايت نمايند و چون نام اين سه نفر در ماده فضل مشترك بود پيمان آنها بنام حلف الفضول سوگند پيمان سه شخص فضل نام معروف گرديد.

بعد از آن كه اين سه نفر مردند، اين پيمان براى اولين بار در خانه عبدالله بن جدعان بسته شد و به احترام نام بنيانگذارانش به همين نام (حلف الفضول ) باقى ماند.

جالب اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين پيمان شركت كرد و فرمود: پيمانى با پسر عموهايم در خانه عبدالله بن جدعان امضا كردم كه براى من محبوبتر است از شتران سرخ مو (بهترين ثروت عرب ) و اگر هم اكنون كه رهبر مسلمانان هستم نيز مرا به آن دعوت نمايند، اين دعوت را اجابت مى كنم (٢٥٣)

به اين ترتيب مى بينيم : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از اسلام در كميته نظارت عمومى براى دادرسى مظلومان و حفظ حقوق مردم شركت مى نمايد، و آن را بهترين خاطره زندگى خود مى داند، و در دوران اسلام نيز مايل است كه چنين پيمانها و شوراهايى براى فريادرسى مظلومان در شهرها و بلاد تشكيل گردد.

# ١٩٠ - پاداش ياد حسين عليه‌السلام

در حضور يكى از امامان معصوم ، سخن از فضائل و پاداشهاى بسيار عبادت در يكى از شبهاى مقدس به ميان آمد، شخصى در آنجا حضور داشت ، آهى كشيد و گفت : واغفلتناه ! آن شب گذشت و من غافل بودم و عبادت در آن شب سرا فراموش كردم ؟!

امام عليه‌السلام به او فرمود پاداش تو از همه كسانى كه در آن شب به عبادت مشغول بودند، بيشتر است ، زيرا ديدم آب نوشيدى و سپس بياد لب تشنه امام حسين عليه‌السلام افتادى و گفتى : سلام بر حسين و لعنت بر قاتلان او (٢٥٤)

# ١٩١ - به خدمت نگرفتن ميهمان

شبى ميهمانى بر حضرت رضا عليه‌السلام وارد شد، آن حضرت كمال احترام را به او كرد، در اين بين چراغ خانه به نوسان افتاد، ميهمان دستش را به جلو برد تا چراغ را درست كند.

امام رضا عليه‌السلام پيش دستى نمود و خودش را به اصلاح چراغ قدام نمود و فرمود:

انا قوم لا نستخدم اضيافنا.

ما از خاندانى هستيم كه مهمانان خود را به خدمت نمى گيريم .

و در پايان فرمود: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از به خدمت گرفتن ميهمان نهى فرمود (٢٥٥)

# ١٩٢ - چشم اشكبار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ابراهيم ، نام پسر پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، پيامبر بسيار به او علاقه داشت ، او در دوران كودكى ، از دنيا رفت ، قلب مهربان پيامبر از اين پيش آمد سوخت ، و اشك در چشمانش حلقه زد.

مردى نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و آن حضرت را اندوهگين ديد، در حالى كه قطرات اشك از ديدگان نازنينش مى ريخت .

آن مرد، از علت ناراحتى پيامبر آگاه شد، خطاب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: اى رسول خدا! تو براى از دست دادن يك پسر گريه مى كنى ، سوگند به آن خدايى كه تو را به پيامبرى فرستاد، من (در دوران جاهليت ) دوازده پسر داشتم كه از پسر تو بزرگتر بودند (از ترس ‍ گرسنگى ) همه را زنده به گور كردم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: براستى مهر و محبت از دل شما رخت بر بسته بود كه چنين مى كرديد؟ واى چقدر جفا كرديد.

ولى ما از فراق ابراهيم محزون هستيم ، يحزن القلب و تدمع العين و لا نقول ما يسخط الرب : دل اندوهگين مى شود و چشم اشكبار مى گردد، ولى سخنى نمى گويم كه موجب خشم خدا گردد (٢٥٦)

# ١٩٣ - پنج گردنه

اباصلت هروى شاگرد عارف امام هشتم حضرت رضا عليه‌السلام گويد: از حضرت رضا عليه‌السلام شنيدم كه چنين فرمود:

خداوند متعال به يكى از پيامبرانش وحى كرد: وقتى كه صبح كردى (با پنج چيز روبرو مى شوى ، در برابر آن ها اين پنج كار را انجام بده .

١ - نخستين چيزى را كه با آن ملاقات مى كنى ، آن را بخور.

٢ - دومين چيز را كه با آن روبرو مى شوى ، بپوشان .

٣ - سومين چيز را بپذير.

٤ - چهارمين چيز را مايوس و نااميد مكن .

٥ - از پنجمين چيز، بگريز و فرار كن .

آن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميم قاطع گرفت تا فرمانهاى خداوند را بجا آورد، با عزمى راسخ و آهنين ، صبح از خانه بيرون آمد، نخستين چيزى را كه در برابرش ديد، كوه عظيم سياه بود، او همانجا ايستاد و با خود گفت : بايد فرمان خدا را بجا آورم ، ولى فرمان خدا اين بود كه اولين چيز را بخورد، چگونه اين كوه بزرگ را بخورم ؟

حيران و سرگردان بود تا اينكه با خود گفت : خداوند هرگز انسان را به چيزى كه از طاقت و توان او بيرون است ، امر نمى كند، با تصميم قاطع به سوى آن كوه رفت تا آن را بخورد، هر چه به آن نزديك تر مى شد، آن كوه ، كوچكتر مى شد، تا وقتى كه او به آن كوه رسيد، آن را به اندازه يك لقمه يافت ، آن لقمه را برداشت و خورد، كه لقمه اى بسيار مطبوع و خوش مزه بود.

آن پيامبر از آنجا عبور كرد، دومين چيزى كه سر راه خود ديد طشت طلا بود، با خود گفت : به فرمان خداوند بايد دومين چيزى را كه با آن روبرو مى شوم بپوشانم ، گودالى حفر كرد و آن طشت طلا را در ميان آن گودال گذاشت و روى آن خاك ريخت و آن را پوشاند.

سپس از آنجا عبور كرد، ناگاه توجه نمود كه طشت طلا آشكار شده است :

و از آنجا نيز عبور كرد، ناگهان ديد پرنده اى پرواز مى كند، باز شكارى آن پرنده را تعقيب نموده تا به صيد خود درآورد، آن پرنده به سوى آن پيامبر آمد، آن پيامبر با خود گفت : خداوند به من فرمان داده كه وقتى با سومين چيز ملاقات كردم ، آن را بپذيرم ، از اين رو آستين خود را گشود و آن پرنده كه به سوى او پناه آورده بود، داخل آستين او شد.

پس از اين جريان ، ملاحظه كرد كه باز شكارى بالاى سرش پر پر مى زند و مى گويد: صيد مرا بده ، كه مدتى است در تعقيب آن بودم ، ولى او را گرفتى و مرا محروم نمودى .

آن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ياد فرمان خدا افتاد كه فرمود: وقتى با چهارمين چيز برخورد كردى ، او را مايوس مكن ، از اين رو آن پيامبر، مقدار گوشتى از جايى يافت و آن را بجاى آن پرنده ، به باز شكارى داد، و باز شكارى خشنود رفت .

آن پيامبر، اين حادثه را نيز پشت سر گذاشت و از اين گردنه نيز رد شد تا رسيد به لاشه متعفن و بدبوى مردارى كه در زمين افتاده بود و حشرات آن رامى خوردند، بيادش آمد كه خداوند فرمود: اگر با پنجمين چيز برخورد نمودى ، از آن بگريز و فرار كن ، از اينرو به شتاب از آنجا دور شد و گريخت .

سرانجام به سوى خانه برگشت و خوابيد و در عالم خواب به او گفته شد: تو به آنچه از طرف خدا مامور بودى انجام دادى ، آيا مى دانى اين امور پنجگانه چه بود؟ او عرض كرد نه .

خداوند به او وحى كرد:

١ - آن كوه ، خشم بنده است كه وقتى خشمگين مى شود، انسانيت خود را فراموش مى كند، هرگاه او قدر و مقام انسان خود را شناخت و خشم خود را كنترل كرد، سرانجام ، آن خشم (با آن سرسختى مثل كوه ، براى او و در برابر تصميم آهنين او) همچون لقمه خوشگوارى خواهد شد.

٢ - اما منظور از آن طشت طلا، عمل صالح (كار نيك ) است كه وقتى بنده (راه اخلاص را پيمود و بخاطر دورى از ريا) آن را پوشاند، خداوند آن را آشكار مى كند، تا نيكوكار را، به آن كار نيك زينت بخشد، بعلاوه ذخيره هاى ديگرى كه نتيجه اعمال نيك او است و برايش وجود دارد.

٣ - اما منظور از آن پرنده ، مردى است كه به سوى تو مى آيد تا تو را نصيحت كند، به سوى آن برو و اندرزش را بپذير (نگذار پرواز كند و يا نابود شود، فرصت را غنيمت بشمار و آن پندها را بپذير.).

٤ - اما منظور از آن باز شكارى ، مردى است كه براى نياز به سوى تو مى آيد، او را نااميد مكن و نيازش را برآور.

٥ - اما منظور از آن لاشه گوشت متعفن مردار غيبت (و بدگويى در غياب مومنان ) است ، كه از آن بگريز و فرار كن . (٢٥٧)

نتيجه اينكه : هر گاه از پنج گردنه بگذرى ، بر قله كمال اخلاقى مى رسى .

١ - خشم خود را هر چند چون كوه زمخت و سخت باشد كنترل كن فرو خور و بدان كه اگر تصميم بگيرى مى توانى اين كوه را همچون يك لقمه خوشگوار به دهان بگذارى و آن را هضم كنى ، خشمت را نيز اين چنين در خود هضم كن (مگر در موارد استثنايى چون جهاد و پيكار با دشمنان خدا آن هم در حدودى كه اسلام اجازه داده است ).

٢ - اگر كار نيك خود را مخلصانه انجام دهى ، و براى دورى از هر گونه شائبه ريا، مخفى سازى ، خداوند آن را آشكار خواهد ساخت .

٣ - نصيحت و اندرز خير خواهان متعهد را بپذير و آن را در وجود خود پناه ده و بپذير، تا تو نيز در پناه آن به سعادت برسى ، نگذار كه آن اندرزهاى سودمند در چنگال صياد هواى نفست نابود گردند.

٤ - به نيازمندان توجه كن ، و نيازشان را برآور، و گرنه كارشان به طغيان مى كشد و خرمن هستى تو را مى سوزاند آرى يكى از اركان اقتصاد خوب ، توجه همه جانبه به نيازمندان و مستضعفان است .

٥ - از بدگويى و غيبت پشت سر مومنان بپرهيز بلكه بگريز و فرار كن ، و خود را الوده اين و آن مساز، و از اين گردنه هاى پنجگانه بگذر و با دستورات حياتبخش اخلاقى اسلامى خود را بساز، تا پله هاى كمال را بپيمايى ، و به آنجا رسى كه سعدى گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رسد آدمى به جايى كه بجز خدا نبيند |  | بنگر كه تا چه حد است مقام آدميت |

# ١٩٤ - مهربانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مسلمانان نماز جماعت مى خواندند، در صف جماعت ، پشت سر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك نفر عطسه كرد و شخص ديگرى در نماز به او تهنيت گفت .

بعد از نماز، مسلمانان به آن شخص ، اعتراض كردند كه چرا د رنماز حرف مى زنى ، چرا؟...و چرا؟...

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متوجه شد و آن شخص را به حضور طلبيد و نزد خود نشاند و با كمال مهربانى به او فرمود: يا اخ العرب الصلوة : الدعاء و الذكر و القرآن اى برادر عرب ! نماز مجموعه اى از دعا و ذكر و قرآن است حرف خارج اگر بزنى نمازت باطل مى شود، از اين پس ‍ مطلب را بدان ) (٢٥٨)

اين روش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جذب مردم بود، درحالى كه ديگران حمله مى كردند و فرياد اعتراض سر مى دادند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با كمال مهر و عطوفت با او برخورد كرد، آيا اين روش ‍ بهتر نيست ؟!

در حالى كه در جامعه ما آنقدر بى محبت زياد شده كه حتى پشت ماشينها اين جمله زياد ديده مى شد: محبت ، كجايى ؟.

# ١٩٥ - فن فراموش كردن ناگواريها

اساجانسون زنى است كه در ١٦ سالگى با مارتين جانسون ازدواج كرد، همراه شوهرش كه به جهانگردى مشغول بودند، هواپيمايشان سقوط كرد، شوهرش مرد، و پزشكان درباره اساجانسون كه مجروح و كوفته شده بود، نظر دادند كه هرگز از بستر بيمارى بر نخواهد خواست ، اما آنها اين زن شجاع را نشناخته بودند، زيرا سه ماه بعد روى صندلى چرخدار مخصوص بيماران نشسته ، و براى مردم ، سخنرانى مى كرد، او بيش از صد سخنرانى روى همين صندلى براى مردم نمود، وقتى علتش را پرسيدند در پاسخ گفت : من اين كار را براى اين انجام مى دهم كه وقت براى غصه و تشويش نداشته باشم ، اگر شما نگران هستيد، به خاطر داشته باشيد كه ر.ك استاد سابق پزشكى دانشگاه هاروارد مى گويد:

من در شغل پزشكى خود با خوشوقتى مشاهده كرده ام كه بسيارى از مبتلايان به عوارض روحى و ناشى از ترديد، با اشتغال به كار معالجه شده اند. (٢٥٩)

# ١٩٦ - بهترين دارو براى اعصاب

يكى از دانشمندان خارجى ه .ل .ف همسر عزيزش را هنگامى مشاهده كرد كه آتش گرفته بود، هر چه كوشش براى خاموش نمودن آتش نمود، بجايى نرسيد و همسرش جان سپرد.

او تا مدتى از يادآورى وضع دلخراش همسرش ناراحت بود به طورى كه سلامت خود را از دست داد، اما او مجبور بود براى سه بچه قد و نيم قدش ‍ علاوه بر پدر، مادرى مهربان باشد، رسيدگى به وضع آنها بقدرى او را سرگرم كرده بود كه توانست سلامت گذشته خود را بازيابد.

آرى پر كردن وقت و سرگرمى ، و اشتغال به كار (در حد اعتدال ) اين چنين معجزه آسا است .

همه دكتران روانشناس مى گويند: كار و سرگرمى بهترين دارويى است كه براى بيمارى اعصاب تاكنون شناخته شده است .

تنيسون كه با مرگ دوست عزيزش ، دچار ناراحتى اعصاب شده بود، گويد: من بايد خود را در كار فراموش كنم و گرنه كمرم زير بار ياس و نااميدى درهم خواهد شكست (٢٦٠)

# ١٩٧ - آجر پاره !!

جوانى مى خواست ازدواج كند، با خاله اش مشورت كرد، خاله اش گفت : نزديك در حمام زنانه برو، دخترهايى كه از حمام بيرون مى آيند ببين هر كدام را كه پسنديدى يك ريگى به طرف او بينداز، او مى فهمد و بقيه كارها درست مى شود.

جوان بجاى ريگ ، يك تكه آجرى برداشته و آمد كنار حمام ، و زنها و دخترهايى كه از حمام بيرون مى آيد او را كه ديد پسنديد، در حالى كه بلند و با صداى غليظ اين شعر را مى خواند، آجر پاره را به طرف آن زن پرت كرد، آن شعر اين بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سر درياى سر مداست على |  | جانشين محمد على است |

آجر پاره به آن زن خورد و جيغ و داد او بلند شد، بعد معلوم شد كه او همان خاله اش است كه با او مشورت كرده بود!!

اين هم سزاى خاله اش بود كه در مشورت خود تيك چنين راهنمايى غلطى نكند، تا آجر پاره بخورد، و اين فكاهى هم براى شما كه از خستگى بيرون آييد.

# ١٩٨ - پاسخ كوبنده به رضا خان

مرحوم آيت الله شهيد حسن مدرسپاه رضي‌الله‌عنه از طرف علماى نجف برگزيده شد و در سال ١٢٨٩ شمسى از اصفهان به تهران آمدت ، در دوره دوم مجلس شوراى ملى شركت كرد، بعد هم در دوره هاى سوم و چهارم و پنجم و ششم مجلس شوراى ملى وكيل مردم شد.

در دوره پنجم و ششم اوج ديكتاتورى ، رضاخان رييس قزاقها بود، و مدرس ‍ با كمال قاطعيت در برابر رضاخان ايستادگى مى كرد.

سيد حسن مدرس ، اولين بار در اصفهان هدف ترور واقع شد ولى از اين حادثه جان سالم بدر برد.

دومين بار توسط رضاخان قزاق در تهران ترور شد، مدرس مى گويد: اول طلوع آفتاب جهت تدريس به مدرسه سپهسالار مى رفتم ، در همين لحظه تقريبا ده نفر مرا احاطه كردند، و در حقيقت مرا تير باران كردند، از تيرهاى زيادى كه انداختند، چهار عدد كارى شد، سه عدد كنار هم زير بغل ناحيه چپ اصابت كرد، حقيقتا تير انداز ماهرى بودند كه قلبم را هدف قرار داده بودند، ولى مشيت خدا، اثر تير آنها را خنثى كرد، يك عدد هم به آرنج دست راستم خورد.

مدرس پس از اين حادثه در بيمارستان بسترى شد، رضاخان كه مى خواست خود را دور از اين توطئه وانمود كند، تلگرافى به مدرس براى احوالپرسى به بيمارستان كرد. مدرس در پاسخ تلگراف چنين نوشت : به كورى چشم دشمنان ، مدرس نمرده است (٢٦١)

بفرموده امام خمينى : مدرس در منزل ساده خود نشسته بود و قليانش را درست مى كرد، فرمانرواى آن زمان ! بر او وارد شد، مدرس به او گفت : آب قليان را تو بريز! و زغالش را من درست مى كنم .

اين سخن مدرس براى آن بود كه غرور فرمانروا را بشكند تا او طمع نكند و در نتيجه از مدرس امتياز بگيرد.

# ١٩٩ - گناه بزرگ استمناء

شخصى از امام صادق عليه‌السلام در مورد گناه استمناء (مالش آلت تناسلى و بيرون آمدن نطفه ) سوال كرد، فرمود: گناه بزرگى است كه خداوند در قرآنش از آن نهى فرموده است ، واگر من بدانم كسى چنين كارى مى كند با او هم غذا نمى شوم .

سوال كننده پرسيد: اين فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنچه در قرآن در اين مورد آمده بيان فرماييد:

امام فرمود: در قرآن مى خوانيم :

(فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ) (٢٦٢)

پس كسانى كه در غير از موارد ازدواج و مالكيت كنيز، شهوترانى كنند، چنين افراد متجاوز هستند.

استمناء تحت جمله وراء ذلك است .

آن شخص پرسيد: گناه زنا بزرگتر است يا گناه استمناء؟

امام فرمود: استمناء گناه بزرگى است ، بعضى گويند فلان گناه از گناه ديگرى كوچكتر است ولى گناهان ، همه در نزد خدا بزرگند زيرا نافرمانى خدا مى باشند و خداوند دوست ندارد بندگانى را كه نافرمانى مى كنند، و خداوند ما را از استمناء نهى كرده ، زيرا استمناء از كار شيطان است .

و خداوند در قرآن مى فرمايد:

(لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ).

(٢٦٣) پيروى از شيطان نكنيد چرا كه قطعا او دشمن آشكار شما است .

(إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا) (٢٦٤)

قطعا شيطان دشمن شما است ، پس او را دشمن خود بگيريد، و بدانيد كه شيطان ، طرفداران خود را دعوت به سوى خود مى كند تا آنها را به دوزخ در ميان آتش سوزان بكشاند (٢٦٥)

مردى را نزد على عليه‌السلام آوردند كه استمناء كرده بود، على عليه‌السلام به دست او (آنقدر) زد كه سرخ شد، سپس از بيت المال وسائل ازدواج او را فراهم ساخت (٢٦٦)

# ٢٠٠ - خروج از مرز ايمان و اسلام

عبدالرحيم قيصر گويد: عبدالملك بن اعين براى امام صادق عليه‌السلام نامه نوشت و در آن نامه از آن حضرت پرسيد: ايمان چيست ؟

امام در پاسخ فرمود: ايمان ، اقرار و اعتراف (به خدا و عقايد) است تا اينكه فرمود: اسلام ، بنده اى گناه كبيره كرد و يا گناه كوچكى كه خداوند از آن نهى كرده انجام داد، او از مرز ايمان خارج مى شود، و نام مؤ من از او ساقط مى گردد ولى مرتبه اسلام را دارا است .

پس اگر او توبه و استغفار كرد، به مرتبه ايمان باز مى گردد. و گناه ، انسان را به كفر وارد نمى كند، و آنچه كه انسان را كافر مى كند، انكار و استحلال است كه (مثلا) به فلان چيز حلال بگويد حرام است و به عكس به چيزى حرام بگويد حلال است ، و معتقد به اين انكار و استحلال باشد، در آنى صورت از مرز اسلام (نيز) خارج خواهد شد و در نتيجه از مرز اسلام و ايمان بيرون آمده و در كفر، وارد شده است (٢٦٧)

خدا را شكر كه توفيق عنايت فرمود، اين كتاب پندآموز به پايان رسيد، اميد آنكه گامى در راه پيشبرد انقلاب فرهنگى بوده و اثر بخش باشد.

الحمد الله رب العالمين

(پايان )

# پاورقی

١- و مطابق آيه ٣٣ سوره احزاب كه به آيه تطهير معروف است ، عصمت پنج معصوم اول ثابت است ، و مطابق آيه ٥٩ سوره نساء كه به آيه اولوالامر معروف است عصمت امامان دوازده گانه ثابت مى شود (در اين باره به تفسير جلد ٣ صفحه ٤٣٤ به بعد و جلد ١٧ به بعد مراجعه شود)- به علاوه دهها روايت متواتر دراين باره ، از طرق شيعه و سنى نقل شده است .

٢- صحيح مسلم ج ٦ ص ٣.

٣- صحيح مسلم و صحيح بخارى و ترمذى و... شرح اين روايات از نظر تعداد و سند و... را كتاب خلفاء الرسول الا ثناعشر تاليف علامه حاج سيد محمد طاهر موسوى حائرى بخوانيد.

٤- چنانكه در آيه ١٤ تا ١٦ سوره (فجر) مى خوانيم : فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاكرمه و نعمه فيقول ربى اكرمن و اما اذا ما ابتلاه فقدر عليه رزقه فيقول ربى اهانى كلا.

٥- نهج البلاغه صبحى صالح خطبه ١٩٣ - و در قرآن ٥٤ ذاريات است كه مى فرمايد: فذكر فان الذكرى تنفع المومنين : تذكر بده كه تذكر براى مومنان (و دلهاى آماده ) سود بخش است .

٦- سوره هود آيه ٤٥ و ٤٦.

٧- بايد توجه داشت ، كه اگر زنى با داشتن شوهر زنا كرد، حد او سنگسار كردن است تا بميرد، و اگر شخص زنا كار بين خود و خدا توبه واقعى كند يا نزد حاكم شرع اقرار به جرم خود نمايد و حد او جارى شود پاك مى گردد البته بهترين راه توبه است .

٨- بحار ط قديم ج ٦ ص ٦٥٩.

٩- ثم تولوا عنه و قالوا معلم مجنون .

١٠- مجمع البيان ج ٩ ص ٦٢ - داستان فوق را شان نزول آيه ٩ تا ١٦ سوره دخان گرفته اند

١١- بحار ط جديد ج ٢٢ ص ٩٢.

١٢- القرآن يواكب الدهرج ج ٢ ص ٢١٥.

١٣- آدب معاشرت پيامبر محسن فيض ص ٤٦ - از گفتار پيامبر اسلام است : ان هذا الدين متين فاوغلوا فيه برفق : اسلام دين محكم وقوى است آن را بامدارا بپيمائيد (كافى ج ٢ ص ٨٦).

١٤- بحار ط قديم ج ٦ ص ٦٠٧.

١٥- تفسير مراغى ج ٢٦ ص ١٤ (ذيل آيه ٧ سوره احقاف ).

١٦- تفسير قرطبى ج ٢ ص ١٤٤٦ ذيل آيه ١٣٣ آل عمران وسارعوا الى مغفره من ربكم وجنه عرضها السموات والارض اعدت للمتقين به نقل از صحيح مسلم .

بايد توجه داشت كه منظور پيامبر از جواب (ظاهرا) اين است كه دوزخ در درون همين آسمانها و زمين است ، مثلا فرض كنيد: دو فرستنده نيرومند راديوئى در دو نقطه زمين وجود دارد، يكى با صداى دلنشين قرآن را پخش مى كند و ديگرى با صداى آزار دهنده موسيقى را، امواج اين دو فرستنده همه جا را پر كرده است ، و من و شما با هم سخن مى گوئيم و غافل از اينكه در باطن همان محيط زيست امواجى هست كه بوسيله راديو صداى آنها را مى شنويم .

اين مثال تا حدودى مطلب را مجسم مى كند كه دوزخ در درون همين جهان است ، و شايد منظور رسول خدا همين مطلب باشد.

١٧- آداب معاشرت محمد مولى محسن فيض ص ‍ ٢٤.

١٨- اعلام الورى ص ١٢٦.

١٩- مجموعه ورام ج ١ ص ١٢٦.

٢٠- مواعظ العدديه - باب الاربعه ).

٢١- مناقب اين شهر آشوب ج ٤ ص ١٦٠.

٢٢- بحار ج ٤٣ ص ١٩١ (به نقل از نوادر راوندى ).

٢٣- منيه المريد شهيد ثانى ص ٢١.

٢٤- بحار ط قديم ج ١٠ ص ٨.

٢٥- سوره قصص آيه ٦٠.

٢٦- بحار ج ٤٣ ص ٨٧ - در اينجا به ياد شعر حافظ افتادم كه مى گويد:

پاى ما لنگ است و منزل بس دراز

دست ما كوتاه و خرما بر نخيل

٢٧- مدرك قبل ص ٨٣.

٢٨- بحار ط قديم ج ١٠ ص ٢٤.

٢٩- چنانكه در آيه ١٦ نمل مى خوانيم وورث سليمان داود: سيلمان از داوود ارث برد.

٣٠- سوره نساء آيه ١١.

٣١- كشف الغمه ج ٢ ص ٣٧.

٣٢- كشف الغمه ج ٢ ص ٥٧.

٣٣- كشف الغمه ج ٢ ص ٦٧.

٣٤- بحار ج ٤٣ ص ٤٤.

٣٥- كشف الغمه ج ٢ ص ٤٣.

٣٦- سوره قلم آيه ٥١ و ٥٢.

٣٧- تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٣٩٩ به نقل از كافى (بايد توجه داشت كه تطبيق آيه فوق بر مساله غدير از باب روشن ترين مصداق آيه است ).

٣٨- وسايل الشيعه ج ١١ ص ٣٧٩.

٣٩- نور الثقلين ج ٥ ص ١٤٧.

٤٠- اعلام الورى ص ١٨١ - ١٨٢.

٤١- اعلام الورى ص ١٨١ - ١٨٢.

٤٢- مجموعه ورام ج ٢ ص ٤.

٤٣- مناقب ابن مغازلى شافعى ط اسلاميه ص ٢٩٧

٤٤- در المنثور ج ١ ص ٣٦٣ - مجمع الزوائد حافظ هيثمى ج ٦ ص ‍ ٣٢٤.

٤٥- ارشاد مفيد - اعلام الورى ص ١٩٤.

٤٦- نهج البلاغه حكمت ٤٤٨.

٤٧- چهارده معصوم عماد زاده ص ٥٢٩.

٤٨- چهارده معصوم عماد زاده ص ٥٢٩.

٤٩- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٧.

٥٠- سفينه البحار ج ١ ص ٣٣٦.

٥١- فصول المهمة مالكى ص ١٣٨.

٥٢- بحار ج ٤٤ ص ١٠٤ - بدينوسيله امام عليهالسلام اعلام كرد كه معيار ارزش ، انسانيت و فضائل انسانى است ، نه گرويدن مردم به انسان .

٥٣- بحار ج ٤٤ ص ١٠٤.

٥٤- بايد توجه داشت كه صلح امام حسن عليهالسلام به معنى سازش ‍ با معاويه نبود، بلكه يك نوع ترك جنگ موقت مشروط به شرائطى بود، تا به بازسازى و تصفيه ارتش خود بپردازد و ضمنا باطن ناپاك معاويه را به جهان اسلام بشناساند، و در ان شرايط راهى جز اين نبود.

٥٥- بحار ط جديد ج ٤٤ ص ٩١.

٥٦- احتجاج طبرسى ص ١٤٥ - كشف الغمه ج ٢ ص ١٥٠.

٥٧- كشف الغمه ج ٢ ص ١١٠.

٥٨- سوره نساء آيه ٨٦.

٥٩- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ١٨.

٦٠- كشف الغمه ج ٢ ص ١٥٢.

٦١- مقتل الحسين مقرم ص ٢١٠ - امام حسين در بدرقه ابوذر غفارى به تبعيدگاه ربذه و همچنين در ملاقات با فرزدق نيز ايه سوره رحمان نيز آيه ٢٩ سوره رحمان را خواند: كل يوم هو فى شان : خداوند در هر روزى داراى شانى است (الغدير ج ٨ - و كامل ابن اثير جلد ٤ ص ٤٠).

٦٢- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٥١.

٦٣- مثل قطع ارتباط نوح با پسرش .

٦٤- بحار ج ٤٤ ص ٢٠٧ - مناقب ج ٤ ص ٣٨ - ٤١.

٦٥- بحار ج ٤٤ ص ١٨٤.

٦٦- بحار ط جديد ج ٤٤ ص ٢٤٣.

٦٧- مناقب ج ٤ ص ٦٦.

٦٨- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٦٦.

٦٩- مناقب ابن شهر آشوب ج ٣ ص ٢١٩.

٧٠- مناقب ج ٤ ص ٥٨.

٧١- اقتباس از بحار ط قديم ج ١٠ ص ٢٣٩.

٧٢- مقتل الحسين مقرم ص ٢١٦.

٧٣- تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ١٢٦.

٧٤- حاجب بن زراره قحطى زده شد، رفت به دربار شاه كسرى ، از او مطالبه پول كرد، شاه گفت : وثيقه ات چيست ؟ او گفت : كمانى كه دارم ، شاه خنديد و كمان او را به عنوان وثيقه قبول كرد و مبلغى به او وام داد مدتها گذشت ، حاجب از دنيا رفت ، پسرش عطارد وام پدر را نزد شاه برد و كمان را گرفت ، شاه از وفاى او خوشش آمد و لباس گرانقدرى به او هديه كرد، عطارد آن لباس را گرفت و به حضور پيامبر آمد و به پيامبر هديه كرد، پيامبر نپذيرفت ، او آن لباس را به يك يهودى به چهارهزار درهم فروخت . (بحار ج ٤٦ ص ‍ ١٤٦)

٧٥- كافى ج ٥ ص ٩٦ - بحار ج ٤٦ ص ١٤٦. پ

٧٦- مجموعه ورام ج ٢ ص ٤.

٧٧- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ١٥٥.

٧٨- مناقب ج ٤ ص ١٥٧.

٧٩- اصول كافى ج ٢ ص ٦٢.

٨٠- سوره تكاثر آيه ٨.

٨١- بحار ط جديد ج ٤٦ ص ٢٩٧.

٨٢- بحار ج ٤٦ ص ٣٠٢ /

٨٣- رجال كشى ص ٢٢٣ - بحار ج ٤٦ ص ٣١٧.

٨٤- بحار ج ٤٦ ص ٢٤٣ بنقل از خرائج راوندى .

٨٥- دلائل الامامه طبرى شيعى ص ١٠٤.

٨٦- اصول كافى ج ٢ ص ١٤٩.

٨٧- وسائل الشيعه جلد ١٢ ص ١٣٥ - ١٣٦.

٨٨- وسائل الشيعه ج ١١ ص ٣٧٧.

٨٩- سفينه البحار ج ١ ص ٤٢٣.

٩٠- جواهر الكلام ج ٨ ص ٤٣٧ - وسائل الشيعه (باب شانزده از ابواب مايسجد عليه ).

٩١- سفينه البحار ج ١ ص ٤٢٣ بنقل از توحيد صدوق .

٩٢- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٣٢٠.

٩٣- اصول كافى ج ٢ ص ١٥٨.

٩٤- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٣١٨.

٩٥- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٤١١ بنقل از كافى - داستان قوم عاد در سوره احقاف آيه ٢٠ به بعد آمده است .

٩٦- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٣١٠.

٩٧- تاريخ بغداد ج ١٣ ص ٣٢.

٩٨- بحار ط جديد ج ٤٨ ص ١٥٦ - نظير اين بحث با كمى تفاوت بين امام كاظم عليهالسلام با هارون واقع شد كه در كتاب مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٣٢٠ آمده است .

٩٩- اصول كافى ج ٢ ص ١٢٠.

١٠٠- عيون اخبار الرضا عليهالسلام ج ٢ ص ١٨٤.

١٠١- احتمال دارد منظور امام عليهالسلام از عمو و عمه ، خويشان باشند و احتمال دارد ساير مردم باشند، در اين صورت امام رضا عليهالسلام مرد و زن را برادر و خواهر خود تعبير نموده است .

١٠٢- عيون اخبار الرضا ج ٢ ص ٨.

١٠٣- اعلام الورى ص ٣١٩.

١٠٤- عيون اخبار الرضا ج ٢ ص ١٥٩.

١٠٥- سوره توبه آيه ٣٢.

١٠٦- عيون اخبار الرضا عليهالسلام ج ٢ ص ١٦٥ - بحار ج ٤٩ ص ‍ ١٨٦ - هرثمه گويد: بعدا مامون را ديدم كه رنگش سياه شده بود و از شدت خشم لباسش را پاره كرد و عوض نمود و بعد گفت : بگوئيد: مامون غش ‍ كرد و سپس بهوش آمد.

١٠٧- اصول كافى ج ٢ ص ٥٠٤.

١٠٨- سوره توبه آيه ١٢٠.

١٠٩- بحارالانوار ج ٥٠ ص ٤٧.

١١٠- ظهار عبارت از اين است كه : مرد به زنش گويد: انت على كظهر امى يعنى تو بر من مانند پشت مادر منى اين عبارت طلاق مردم جاهليت بود، اسلام آن را (نه به عنوان طلاق ، تقرير كرد، و رجوع آن را بوسيله كفار قرار داد، ولى طلاق با اين روش را حرام نمود، و كفاره آن يا آزاد كردن يك برده و يا ٦٠ روز روزه گرفتن وى ا به شصت فقير مسكين غذا دادن است و دستور ظهار در آغاز سوره مجادله آمده است .

١١١- اقتباس از كشف الغمه ج ٣ ص ٢٠٧ - ٢٠٨.

١١٢- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ٤ ص ٣٩٣ (بايد توجه داشت كه اين حادثه بعد از شهادت حضرت رضا عليهالسلام بوده است .

١١٣- اقتباس از بحار ج ٥٠ ص ٦١.

١١٤- منهاج الدموع ص ٤٣٢.

١١٥- كشف الغمه ج ٣ ص ١٩٤.

١١٦- اعلام الورى ص ٣٤٣.

١١٧- اقتباس از اعلام الورى ٣٤٧ - ٣٤٨.

١١٨- اعلام الورى ص ٣٤٣.

١١٩- مخالى جمع مخلاة به معنى توبره مخصوص اسب است كه در آن علف مى ريزند و به دهان اسب آويزان مى كنند كه علف بخورد.

١٢٠- بحار ط جديد ج ٥٠ ص ١٥٥ به نقل از خرائج راوندى .

١٢١- مختار الخرايج و الجرائح ص ٢٠٩ - بحار ط جديد ج ٥ ص ‍ ١٤١.

١٢٢- كشف الغمه ج ٣ ص ٢٤٦.

١٢٣- منهاج الدموع ص ٤٣٦.

١٢٤- بحار ج - ٥ ص ٣٧٠.

١٢٥- بحار ط جديد ج ٥٠ ص ١٩١.

١٢٦- اعلام الورى ص ٣٥٩.

١٢٧- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٤٢٩.

١٢٨- كشف الغمه ج ٣ ص ٢٩٩.

١٢٩- قابل توجه اينكه پنجاه نفر زن همراه ٣١٣ نفر ياران خاص امام زمان عليهالسلام وجود دارند (بحار ج ٥٢ ص ٢٢٣)

١٣٠- ارشاد مفيد ص ٣٨٣.

١٣١- نجم الثاقب ، ص ٣٣٢.

١٣٢- كه بسال ١٢٧٦ قمرى در قريه مهرجد يزد متولد شد و بسال ١٣٥٥ قمرى در سن ٧٩ سالگى در قم از دنيا رفت ، مرقد شريفش در مسجد بالاسر كنار مرقد حضرت معصومه عليهاالسلام است .

١٣٣- الكلام يجر الكلام (مرحوم آيت الله زنجانى ) ج ١ ص ٥٤.

١٣٤- بحار ط جديد ج ٥٢ ص ١٧٥.

١٣٥- حق اليقين ص ٣٠٢.

١٣٦- نجم الثاقب ص ٣١١.

١٣٧- مهج الدعوات (مطابق نقل اثباة الوصيه ج ٧ ص ٣٦٤)

١٣٨- مجالس المؤ منين ص ٤٥٣.

١٣٩- گروه رستگاران ج ١ ص ١٦٩ (مقدمه )

١٤٠- احتجاج طبرسى ج ٢ ص ٣٢٢.

١٤١- اصمعى (عبدالملك بن قريب ) عمر طولانى تا زمان هارون الرشيد كرده داراى حافظه اى عجيب بود و به تاريخ و اطلاعات و ادبيات و اشعار عرب ، آگاهى وسيعى داشت و به سال ٢١٦ در بصره از دنيا رفت (الكنى و الالقاب ج ٢ ص ٢١)

١٤٢- سوره ذاريات آيه ٢٢،

١٤٣- تفسير كشاف ج ٤ ص ٤٠٠ (ذيل آيه ٢٢ سوره ذاريات

١٤٤- از مجموعه خطى .

١٤٥- احتجاج طبرسى ط نجف ٢٥٤ - تفسير العسكرى ص ١٤١ - وسائل الشيعه ج ١٨ ص ٩٤

١٤٦- بحار ط جديد ج ٦ ص ١٥٢.

١٤٧- تفسير كشاف ج ٤ ص ٤٣٤ (ذيل آيه ١٠ سوره نجم )

١٤٨- فدعا ربه انى مغلوب فانتصر (سوره نجم - آيه ١٠)

١٤٩- بقره - ٥٥ - ٥٦ - نساء - ١٥٣.

١٥٠- خلفاء الرسول الاثنا عشر ص ٦١.

١٥١- تسمية من قتل معل الحسين عليهالسلام (مطابق نقل تراثنا شماره ٢ سال اول ص ١٥٦)

١٥٢- سوره نساء آيه ٦٠.

١٥٣- فروع كافى ج ١، ص ٣٣ - وسائل الشيعه ج ١٨ ص ٩٩.

١٥٤- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٤١٠.

١٥٥- سوره اعراب آيه ١٥٥.

١٥٦- سوره انبياء آيه ٨٧.

١٥٧- نقل از تفسير مراغى ج ٢٧ ص ١٨ (ذيل آيه ٤ و ٥، و ٦ سوره طور).

١٥٨- سوره شعراء آيه ٢٢٧.

١٥٩- امالى شيخ طوسى ص ٦٦ - ظاهرا منظور از اين شخص طاغوتشكن امام باقر عليهالسلام باشد.

١٦٠- تاريخ خطيب ج ١٢ ص ٣٨٦ - نظير اين سخن (با كمى تفاوت ) در نهج البلاغه حكت شمار ٤٠٦ آمده است .

١٦١- بحار ط قديم ج ١٠ ص ٢٥٤ - تاريخ ابن عسا كرج ٤ ص ٣٣٨.

١٦٢- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٢٩٢.

١٦٣- تلخيص از امالى صدق - وسائل الشيعه ج ١١ ص ٣٥٣.

١٦٤- سره مائده آيه ٣٣.

١٦٥- هر كسى كه اسلحه خود را براى ترساندن مردم و اراده فساد در زمين ، مجهز كند او محارب است ، و حاكم شرع در احكام سه گانه كه در بالا گفته شد، مخير است ، و بعيد نيست كه ملاحظه جنايت شود و تناسب آن با مجازات رعايت گردد. (تحرير الوسيله ج ٢ ص ٤٩٢ و ٤٩٣ مساله ١ و ٥).

١٦٦- تفسير قرطبى ج ٣ ص ٢١٤٥ و تفسير المنار ج ٦ ص ٣٥٣ و كتاب كافى و تهذيب باب حدود به نقل از امام صادق عليهالسلام .

١٦٧- فروع كافى ج ٧ ص ٢٢٨.

١٦٨- نقل از مجموعه خطى (با توجه به اينكه از خود راضى بودن موجب غرور شده و اگر هر چه زودتر جلو آن را نگيريم ، سر از گناهان بزرگ در نمى آورد.)

١٦٩- اصول كافى جلد ٢ (باب فيما اعطى اله عزوجل آدم عليهالسلام وقت التوبة حديث ٤).

١٧٠- نقل از مؤ لف كتاب مهرتابان - لازم به تذكر است كه علامه بزرگ و عارف وارسته مرحوم سيدعلى آقا قاضى در روز ٦ ربيع الاول سال ١٣٦٦ قمرى در نجف اشرف از دينا رفت و قبرش در وادى السلام نجف است .

١٧١- هفته نامه نوزده دى سال ٦ شماره ٤٢ ص ٧ بنقل از كيهان .

١٧٢- كامل ابن اثير ج ٢ ص ١٢٨.

١٧٣- سوره آل عمران آيه ٣٤

١٧٤- كشف الغمه ، ج ١٢، ص ١٤٦

١٧٥- اصول كافى ، ج ٢، (كتاب الايمان باب صلة الرحم حديث ١٨)

١٧٦- اصول كافى ، ج ٢، (كتاب الايمان باب قضاء، حاجة المؤ من ، حديث ٥)

١٧٧- سفينه البحار ج ٢ ص ٦٧٠.

١٧٨- سفينة البحار ج ١ ص ٤٣١.

١٧٩- علوم عربى ص ١٨.

١٨٠- معانى الاخبار شيخ صدوق .

١٨١- مضممون آيه ٣٧ تا ٤٠ سوره آل عمران .

١٨٢- مصدقا بكلمة من الله وسيدا و حصورا و نبيا (آل عمران - ٣٩).

١٨٣- بحار الانوار ط جديد ج ١٤ ص ١٦٦-١٦٩، ناگفته نماند كه در دين آن زمان ، بيابانگردى مطلوب بود ولى در دين اسلام اگر انسان در متن جامعه باشد و تقواى خود را حفظ كند، به قام عالى خوف از خدا خواهد رسيد، به عبارت روشن تر، خوف به سه گونه است ١ - خوف قاصر ٢ - خوف مفرط ٣ - خوف معتدل ، آنچه در اسلام ، مطلوبست خوف معتدل است كه سازنده است ، امام خوف قاصر، سطحى است ، و خوف مفرط انسان را هميشه غمگين و عبوس مس كند و زندگى را تنگ و سست مى نمايد و در ان زمان بنى اسراييل خود چنين عبارت گوشه گيرى را ابداع كردند، بعد خداوند آن را در موارد خاصى تجويز نمود (تفسير آيه حديد).

١٨٤- بحار ط جديد ١٤ ص ١١٨ - من لا يحضره الفقيه ص ٤٧٥.

١٨٥- سوره اعراف آيه ٦٧.

١٨٦- تفسير صافى ص ٥١٣ ذيل آيه ٣٢ نجم به نقل از تفسير عياشى .

١٨٧- فروع كافى ج ٤ ص ٥٧.

١٨٨- وسائل الشيعه ج ١٧ ص ٢٠١.

١٨٩- علتش اين بود كه خواهر مختار همسر عبدالله بن عمر بود عبدالله نزد يزيد واسطه شده بود كه مختار را آزاد كنند.

١٩٠- الكنى و الالقاب ج ٣ ص ٢١٧-٢١٨ شرح بيشتر در كتاب سيماى ميثم تمار نوشته نگارند.

١٩١- الكنى و الالقاب محدث قمى ج ١ ص ٣١٦ (ذيل شرح حال ابن اسكيت ).

١٩٢- مدرك قبل ص ٢٠٥ - ٢٠٦.

١٩٣- الكنى و الالقاب ج ١ ص ٢٠٤.

١٩٤- اصول كافى ج ٢ (باب الرضا بموهبة الايمان ) حديث ٦.

١٩٥- امالى شيخ طوسى ص ٤٩.

١٩٦- تفسير كشاف زمخشرى ذيل آيه ٣٥ نجم - الميزان ج ١٩ ص ‍ ٥٦.

١٩٧- تفسير قرطبى ص ٦٢٨١ ذيل آيه ٣٥ نجم .

١٩٨- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ٦ ص ٢١٥ تا ٢٢٧.

١٩٩- اقتباس از سفينة البحار ج ٢ ص ٧.

٢٠٠- بحار ط جديد ج ١٤ ص ١٨١ - و طبق بعضى از روايات با اره آن درخت را بريدند كه سر مقدس زكريا عليهلامج نيز همراه درخت بريده شد.

٢٠١- بحار ط جديد ج ١٤ ص ٥.

٢٠٢- لئالى الاخبار ج ١ (مقدمه - م )

٢٠٣- نهج البلاغه حكمت ص ٢٩٧.

٢٠٤- مدرك قبل حكمت ص ٢٨٢.

٢٠٥- شرح بيشتر در كتاب (وحيد بهبهانى ) نوشته آقاى على دوانى .

٢٠٦- در قرآن آيه ١٧١ نساء نيز اين مطلب آمده : انما المسسيح عيسى بن مريم رسول الله و كلمته القاها الى مريم و روح منه .

٢٠٧- عيون اخبرا الرضا عليهالسلام ج ٢ ص ٢٣٠.

٢٠٨- تفسير نمونه ج ٤ ص ٢٢٩ با اندكى تصرف .

٢٠٩- احتجاج طبرسى (مطابق نقل نور الثقلين ج ٥ ص ١٦٥)

٢١٠- سوره يوسف آيه ٢٤.

٢١١- عيون اخبار الرضا ج ٢ ص ٤٥.

٢١٢- اصول كافى جلد دوم .

٢١٣- اصول كافى ج ٢ عربى (باب السعى فى حاجة المومن حديث ٩)

٢١٤- اصول كافى ج ٢ (باب الاخوان حيدث ٣)

٢١٥- اصول كافى ج ٢ (باب زيارة الخوان حديث ٢)

٢١٦- مجمع البيان ج ٩ ص ١٠٢.

٢١٧- امالى شيخ طوسى (مطابق نقل الميزان ج ٤ ص ٤٤١)

٢١٨- ناگفته نماند كه در اينجا منظور از بخشيدن ظالم ، ظلماى كوچكى است كه معمولا نوع مردم گهگاهى نسبت به همديگر مى كنند، كه اهميت در بخشش است ، ولى اگر كسى ظالم شديد باشد و بخشش او، اثرى در او نكند، دستور اسلام در اين مورد مبارزه با او است .

٢١٩- اصول كافى ج ٢ (باب العفو حديث ٤)

٢٢٠- كحل البصر محدث قمى ص ١١٨.

٢٢١- مهر تابان ص ١٣٦.

٢٢٢- مناقب ابن شهر آشوب ج ١، ص ٣١٦.

٢٢٣- كامل ابن اثير (مطابق نقل مهرتابان ص ١١٩)

٢٢٤- الميزان جلد ٤ ص ٦٨.

٢٢٥- تكيه نمودن .

٢٢٦- دورى نمودن .

٢٢٧- خدمات متقابل اسلام و ايران استاد شهيد: مرتضى مطهرى .

٢٢٨- سفينة البحار ج ١ ص ٤٨٤.

٢٢٩- كامل ابن اثير ج ٤ ص ١٦ - نگارنده گويد: در قرآن آيه ٢٩ سوره الرحمن مى خوانيم : كل يوم هو فى شان : هر روزى خداوند داراى دستور و شان خاصى است يعنى روزى نيست كه خداوند، در آن بدون دستور و شان و كار تازه اى باشد.

پيامبر در ذيل اين آيه فرمود: خداوند هر روز شانش اين است كه گناهى را مى آمرزد، اندوهى را برطرف مى سازد، قومى را ارجمند و قومى را ذليل مى نمايد (تفسير صافى ص ٥١٧ - ذيل آيه فوق ).

بهر حال اين آيه از يك نظر اميدوار كننده و از نظر ديگر غرورشكن است ، كه انسان حال را ننگرد، خداوند هر روزى داراى شانى است ، ممكن است انسان ماهها گرفتار باشد، ناگهان همه گرفتاريهايش برطرف گردد، چنانكه ممكن است سالها غرق در نشاط باشد ولى دريك روز ورق برگردد و همه نشاط او مبدل به غم شود، پس نبايد از يادخدا و كار خدا غافل بود.

٢٣٠- مناقب ابن شهرآشوب ج ٣ ص ٣٣٥.

٢٣١- سفينه البحار ج ١ ص ٦٣٠ حبيب السير ج ١ ص ١٤٣

٢٣٢- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٣٥١

٢٣٣- عيون اخبار الرضا ص ٣٠٩ - نكته قابل توجه در اين داستان اينكه : لحظه اى غفلت موجب راه يابى شيطان خواهد شد، حتى غفلت فردى مثل حضرت آدم صفى (برگزيده ) خدا

٢٣٤- الكنى و الالقاب ج ١ ص ٢٠٠ (ابن ابى عمير بسال ٢١٧ ه‍ ق از دنيا رفت )

٢٣٥- مكاسب (تعليق كالانترى ) ج ١ ص ٢٥ - ٢٦.

٢٣٦- بهترين راه غلبه بر نگرانيها ص ١٠٤

٢٣٧- مجمع البيان ج ١٠ ص ٢٨٤

٢٣٨- مجمع البيان ج ١٠ ص ٥٠١

٢٣٩- سوره نبا آيه ٢٠.

٢٤٠- مجمع البيان جلد ١٠ .

٢٤١- وسائل الشيعه ج ١١ ص ٣٥٥.

٢٤٢- مدرك قبل .

٢٤٣- وسائل الشيعه ج ١١ ص ٤٨٠ حديث ١١ و ١٢.

٢٤٤- سوره نوح آيه ١٠ تا ١٢.

٢٤٥- مجمع البيان ج ١٠ ص ٣٦١.

٢٤٦- مجمع البيان ج ٩ ذيل آيه ٢ سوره قمر (و الشق القمر) - بحار ط جديد ج ١٧ ص ٣٥٢، ٣٥٧، ٣٧٢ در المنثور ج ٦ ص ١٢٣.

٢٤٧- مرحوم شيخ حر عاملى در كتاب اتباه الهدى بالنصوص و المعجزات بيست هزار حديث پيرامون پيامبر اسلام و ساير امامان با هفتاد هزار سند نقل كرده و اين احاديث را از ١٤٢ كتاب شيعه و ٤٢ كتاب اهل تسنن ، استخراج نموده است .

٢٤٨- سوره اعراف آيه ٣١.

٢٤٩- وسائل الشيعه ج ١٧ ص ١٣.

٢٥٠- تفسير طنطاوى ج ٤ ص ١٤٩ - تفسير مجمع البيان (ذيل آيه ٣١ سوره اعراف .

٢٥١- تتمة المنتهى ص ٢٣٨ - ٢٣٩ .

٢٥٢- اقتباس از تتمه المنتهى ص ١٩١.

٢٥٣- تاريخ كامل ابن اثير ج ٢ (مطابق نقل كتاب خدمات اجمتاعى در اسلام ص ٥٠ - ٥٢)

٢٥٤- حديقة الشيعه (مطابق نقل لئالى الاخبار ج ٢ ص ٣٣٣)

٢٥٥- لئالى الاخبار ج ٢ ص ٣٣٨.

٢٥٦- لئالى الاخبار جلد اول ص ٢٩٣.

٢٥٧- ترجمه و اقتباس از عيون اخبار الرضا ص ٢٢٧.

٢٥٨- اقتباس از كتاب بندگى - از آفرينش شهيد دستغيب .

٢٥٩- آئين زندگى ديل كارنگى (مطابق نقل بهترين راه غلبه بر نگرانيها ص ٩٩)

٢٦٠- آئين زندگى ديل كارنگى بنقل از كتاب راه غلبه بر نگرانيها و ٩٨.

٢٦١- نطقها و مكتوبات و يادداشتهايى پيرامون زندگى شهيد مدرس .

٢٦٢- سوره مومنون آيه ٧.

٢٦٣- سوره يس آيه ٦٠.

٢٦٤- سوره فاطر آيه ٦.

٢٦٥- وسائل الشيعه ج ١٨ ص ٥٧٤.

٢٦٦- مدرك قبل ص ٥٧٥.

٢٦٧- فروع كافى ج ٢ ص ٢٧..

فهرست مطالب

Table of Contents

[پيشگفتار 3](#_Toc512673042)

[معصوم اول - پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : 10](#_Toc512673043)

[١ - سفارش اكيد به رعايت موازين اخلاقى 11](#_Toc512673044)

[٢ - لجاجت و خود محورى مشركان 13](#_Toc512673045)

[٣ - تجاوز از حريم قانون 14](#_Toc512673046)

[٤ - جنايتى تكان دهنده از جاهليت 15](#_Toc512673047)

[٥ - نمونه اى از معاشرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 16](#_Toc512673048)

[٦ - جبران خسارتهاى بى مورد 17](#_Toc512673049)

[٧ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در عبادتگاه يهود 18](#_Toc512673050)

[٨ - سوال قيصر روم از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پاسخش 20](#_Toc512673051)

[٩ - احترام شايان به دو دختر اسير 20](#_Toc512673052)

[١٠ - شخصى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را اهل بهشت خواند، چرا؟ 21](#_Toc512673053)

[معصوم دوم - يگانه بانوى دو جهان 24](#_Toc512673054)

[١١ - محبت شديد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فاطمه عليها‌السلام 25](#_Toc512673055)

[١٢ - حجاب و حياى فاطمه عليها‌السلام 25](#_Toc512673056)

[١٣ - اوج ارزش راهنمائى كردن 26](#_Toc512673057)

[١٤ - پارسائى و ايثار فاطمه عليها‌السلام 27](#_Toc512673058)

[١٥ - خوف از خدا يكى ديگر از ويژگيهاى حضرت فاطمه (سلام الله عليها) 27](#_Toc512673059)

[١٦ - آزاد كردن برده 29](#_Toc512673060)

[١٧ - مطالبه حق 30](#_Toc512673061)

[١٨ - فاطمه عليها‌السلام به ياد قيامت 31](#_Toc512673062)

[١٩ - تابوت جالب و نيك 32](#_Toc512673063)

[٢٠ - مقام كنيز زهرا عليها‌السلام 32](#_Toc512673064)

[معصوم سوم - امام اول : 34](#_Toc512673065)

[٢٢ - حسابكشى از خويشتن 35](#_Toc512673066)

[٢٣ - شيون و فرياد وحشتناك شيطان 36](#_Toc512673067)

[٢٤ - اژدهائى در پله هاى منبر 37](#_Toc512673068)

[٢٥ - دادرسى على عليه‌السلام از مردم 38](#_Toc512673069)

[٢٦ - دقت در بيت المال 39](#_Toc512673070)

[٢٨ - كيفر دشمنى با على عليه‌السلام 41](#_Toc512673071)

[٣٠ - ذوالفقار على عليه‌السلام در ميدان احد 43](#_Toc512673072)

[معصوم چهارم - امام دوم : 45](#_Toc512673073)

[٣١ - گل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 46](#_Toc512673074)

[٣٢ - به به چه نيكو مركب و سوارش ! 47](#_Toc512673075)

[٣٣ - دعاى امام حسن عليه‌السلام درباره روغن فروش 47](#_Toc512673076)

[٣٤ - پاسخ به سوال يهودى 49](#_Toc512673077)

[٣٥ - گرويدن مردم ، معيار ارزش نيست 50](#_Toc512673078)

[٣٦ - افشاگرى امام حسن بر ضد طاغوت 51](#_Toc512673079)

[٣٧ - طاغوت شكنى امام حسن عليه‌السلام 52](#_Toc512673080)

[٣٨ - قطع سخنرانى طاغوت 53](#_Toc512673081)

[٣٩ - اعدام دو جاسوس 54](#_Toc512673082)

[٤٠ - آزادى كنيز 55](#_Toc512673083)

[معصوم پنجم - امام سوم : 56](#_Toc512673084)

[٤١ - دلبستگى امام حسين عليه‌السلام به خدا 57](#_Toc512673085)

[٤٢ - درگيرى شديد با مروان 58](#_Toc512673086)

[٤٣ - دشمنى و عدم سازش براى خدا نه دنيا 59](#_Toc512673087)

[٤٤ - حل مشكل 60](#_Toc512673088)

[٤٥ - ابراهيم خليل عليه‌السلام در سرزمين كربلا 61](#_Toc512673089)

[٤٦ - توجه به مستضعفان 62](#_Toc512673090)

[٤٧ - جايزه به معلم 63](#_Toc512673091)

[٤٨ - گريه امام حسين عليه‌السلام و دعاى او براى يك رزمنده پير 64](#_Toc512673092)

[٤٩ - نمونه اى از شجاعت و وفاى حسين عليه‌السلام 65](#_Toc512673093)

[٥٠ - اسلام راهب مسيحى 66](#_Toc512673094)

[معصوم ششم - امام چهارم 68](#_Toc512673095)

[٥١ - امام سجاد عليه‌السلام و مردى از غيب 69](#_Toc512673096)

[٥٢ - وام گرفتن امام سجاد عليه‌السلام 70](#_Toc512673097)

[٥٣ - گناه نا اميدى 71](#_Toc512673098)

[٥٤ - عبادت و توجه امام سجاد به ديگران 72](#_Toc512673099)

[٥٥ - اخلاق امام ، مرد تند خويى را پشيمان كرد 73](#_Toc512673100)

[معصوم هفتم - امام پنجم : 74](#_Toc512673101)

[٥٦ - مسؤ وليت قبول رهبرى 75](#_Toc512673102)

[٥٧ - صميميت با مردم 76](#_Toc512673103)

[٥٨ - نگهدارى ياران از گزند دشمن 77](#_Toc512673104)

[٥٩ - نابينائى كه امام را شناخت 77](#_Toc512673105)

[٦٠ - زبردستى امام باقر عليه‌السلام در تيراندازى 79](#_Toc512673106)

[معصوم هشتم : امام ششم : 81](#_Toc512673107)

[٦١ - اخطار به دوستان و دلجوئى از آنها 82](#_Toc512673108)

[٦٢ - پنجاه ايستگاه بازرسى 83](#_Toc512673109)

[٦٤ - اعتراف دشمن به عظمت مقام امام صادق عليه‌السلام 85](#_Toc512673110)

[٦٥ - اختناق و سانسور حكومت عباسى 86](#_Toc512673111)

[معصوم نهم - امام هفتم 87](#_Toc512673112)

[٦٧ - چاهى وحشتناك در راه مكه 90](#_Toc512673113)

[٦٨ - وارث علم پيامبران ! 91](#_Toc512673114)

[٦٩ - فرازى از نامه امام كاظم عليه‌السلام به هارون 92](#_Toc512673115)

[٧٠ - مذاكره امام كاظم با مهدى عباسى درباره فدك 93](#_Toc512673116)

[معصوم دهم - امام هشتم : 94](#_Toc512673117)

[٧١ - نگاهى به معاشرت امام هشتم عليه‌السلام 96](#_Toc512673118)

[٧٢ - نامه اى از حضرت رضا عليه‌السلام به فرزندش 97](#_Toc512673119)

[٧٣ - شفاعت وسيع ولى مشروط 98](#_Toc512673120)

[٧٤ - فريادرسى از مستضعفين 99](#_Toc512673121)

[٧٥ - اعجازى عجيب در مورد شهادت حضرت رضاعليه‌السلام 101](#_Toc512673122)

[معصوم يازدهم - امام نهم : 103](#_Toc512673123)

[٧٦ - عمامه نيكوكار در حضور امام جواد عليه‌السلام 104](#_Toc512673124)

[٧٧ - فرازى از علم امام جواد عليه‌السلام 105](#_Toc512673125)

[٧٨ - نشانه اى از صدق امامت 106](#_Toc512673126)

[٧٩ - نيرنگ مامون خنثى شد: 107](#_Toc512673127)

[٨٠ - حسادتى كه موجب كشتن امام شد 108](#_Toc512673128)

[معصوم دوازدهم - امام دهم 109](#_Toc512673129)

[٨١ - گرايش فرمانده سپاه به امام هادى عليه‌السلام 110](#_Toc512673130)

[٨٢ - تبعيد از مدينه به سامرا 111](#_Toc512673131)

[٨٣ - شكوه امام هادى عليه‌السلام 112](#_Toc512673132)

[٨٤ - مانورى كه درهم شكست 113](#_Toc512673133)

[٨٥ - داستان عجيب اصفهانى 115](#_Toc512673134)

[معصوم سيزدهم - امام يازدهم : 117](#_Toc512673135)

[٨٦ - پاسخ امام يازدهم به دو سوال مهم 118](#_Toc512673136)

[٨٧ - فريادرسى امام عسگرى عليه‌السلام از دوستان 120](#_Toc512673137)

[٨٨ - دلجويى و محبت امام نسبت به دوستان 122](#_Toc512673138)

[٨٩ - دگرگونى دشمن سر سخت 123](#_Toc512673139)

[٩٠ - تابش نور امامت 124](#_Toc512673140)

[معصوم چهاردهم - امام زمان (عج ): 125](#_Toc512673141)

[٩١ - گوشه اى از ويژگيهاى امام مهدى عليه‌السلام و يارانش 126](#_Toc512673142)

[٩٢ - شفاى مرجع نامدار شيعه 127](#_Toc512673143)

[٩٣ - توسل به امام زمان باعث دفع بيمارى وبا شد 128](#_Toc512673144)

[٩٤ - ملاقات امير اسحاق با امام زمان عليه‌السلام 129](#_Toc512673145)

[٩٥ - سفارش امام در مورد نماز صبح و مغرب 131](#_Toc512673146)

[٩٦ - اين ضربت از جنگ صفين است 132](#_Toc512673147)

[٩٧ - تعليم دعايى كه به اجابت رسيد 134](#_Toc512673148)

[٩٨ - كرامت يكى از نواب خاص امام زمان عليه‌السلام 135](#_Toc512673149)

[٩٩ - اشعارى از دانشمند معروف اهل تسنن 136](#_Toc512673150)

[١٠٠ - دعاى هميشگى عصر غيبت 137](#_Toc512673151)

[١٠١ - عاشقى از عاشقان الله 139](#_Toc512673152)

[١٠٢ - ذلت طمع 140](#_Toc512673153)

[١٠٣ - چگونگى صحت تقليد عوام 141](#_Toc512673154)

[١٠٤ - مقام مؤ من ! 143](#_Toc512673155)

[١٠٥ - جاذبه و دافعه حضرت نوح عليه‌السلام 144](#_Toc512673156)

[١٠٦ - بهانه گيرى و مجازات سخت 145](#_Toc512673157)

[١٠٧ - شير مردى از بصره مى آيد 146](#_Toc512673158)

[١٠٨ - نهى شديد مراجعه به طاغوت 147](#_Toc512673159)

[١٠٩ - پنجاه سال در جستجوى اين شخص مى گشتم 148](#_Toc512673160)

[١١٠ - مناجات سه پيامبر در سه خلوتگاه 149](#_Toc512673161)

[١١١ - پاسخ دندانشكن به طاغوت 150](#_Toc512673162)

[١١٢ - سخنى در كف دست على عليه‌السلام 152](#_Toc512673163)

[١١٣ - مرد ناپاكى كه به كيفر شديد خود رسيد 153](#_Toc512673164)

[١١٤ - حكم ناسزا گويى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 154](#_Toc512673165)

[١١٥ - آژير خطر ابليس 155](#_Toc512673166)

[١١٦ - مجازات نمك نشناسان 157](#_Toc512673167)

[١١٧ - احترام مردگان 159](#_Toc512673168)

[١١٨ - جهاد اكبر 160](#_Toc512673169)

[١١٩ - پيرمردى عاقبت بخير، در راه مكه 161](#_Toc512673170)

[١٢٠ - درسى بزرگ از عارفى سترگ 162](#_Toc512673171)

[٢١ - مرد مخلص و نامزد فرصت طلب 163](#_Toc512673172)

[١٢٢ - مريض صلواتى مى پذيرم 165](#_Toc512673173)

[١٢٣ - احترام به ارزشها 167](#_Toc512673174)

[١٢٤ - رعايت عدالت در ميدان اسيران 168](#_Toc512673175)

[١٢٥ - فتوا و قضاوت خالص 169](#_Toc512673176)

[١٢٦ - امتياز ذاتى 170](#_Toc512673177)

[١٢٧ - پاداش و كيفر توجه ، و عدم توجه به بستگان 171](#_Toc512673178)

[١٢٨ - كيفر سخت رد كننده حاجت مؤ من 172](#_Toc512673179)

[١٢٩ - دوستان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 173](#_Toc512673180)

[١٣٠ - پست ترين مخلوق بهترين دارو 174](#_Toc512673181)

[١٣٢ - داستان زيد و عمرو 175](#_Toc512673182)

[١٣٣ - دوستى تو خالى 177](#_Toc512673183)

[١٣٤ - خوف حضرت يحيى عليه‌السلام از خدا 178](#_Toc512673184)

[١٣٥ - موعظه طلبيدن يحيى از يك نفر اعدامى 181](#_Toc512673185)

[١٣٦ - جواز و عدم جواز خود ستايى 182](#_Toc512673186)

[١٣٧ - پاداش آبرسانى 184](#_Toc512673187)

[١٣٨ - ميثم تمار از شهادت خود خبر مى دهد 185](#_Toc512673188)

[١٣٩ - كيفر ترك نهى از منكر 187](#_Toc512673189)

[١٤٠ - مردى وارسته و مطيع از شاگردان امام صادق عليه‌السلام 188](#_Toc512673190)

[١٤١ - پاسخ بجا 189](#_Toc512673191)

[١٤٢ - لطف خدا به مؤ من 190](#_Toc512673192)

[١٤٣ - جواب احوالپرسى 191](#_Toc512673193)

[١٤٤ - انفاقى كه ترك شد! 191](#_Toc512673194)

[١٤٥ - عايشه ، دو نشانه بزرگ ، را ناديده گرفت 192](#_Toc512673195)

[١٤٦ - تسليت به عزادار 193](#_Toc512673196)

[١٤٧ - شهادت حضرت زكريا عليه‌السلام 194](#_Toc512673197)

[١٤٨ - قضاوت براساس موازين ظاهرى 195](#_Toc512673198)

[١٤٩ - مرده شويى و گوركن 197](#_Toc512673199)

[١٥٠ - نفس كشى 199](#_Toc512673200)

[١٥١ - محكوميت اسقف مسيحيان 200](#_Toc512673201)

[١٥٢ - پاسخ به يك سوال ديگر مسيحيان 202](#_Toc512673202)

[١٥٣ - پاسخ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوال يهودى 203](#_Toc512673203)

[١٥٤ - شرم از خدا 205](#_Toc512673204)

[١٥٥ - قطع طواف براى رفع حاجت مؤ من 206](#_Toc512673205)

[١٥٦ - ارزش كمك به برادر مؤ من 206](#_Toc512673206)

[١٥٧ - ارزش ديدار مؤ من 207](#_Toc512673207)

[١٥٨ - پيام امام باقر عليه‌السلام 208](#_Toc512673208)

[١٥٩ - استغفار هر روزه 209](#_Toc512673209)

[١٦٠ - عاشق شيفته پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 210](#_Toc512673210)

[١٦١ - اهل فضل 211](#_Toc512673211)

[١٦٢ - مانور قهرمانانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 212](#_Toc512673212)

[١٦٣ - پدر يتيمان 213](#_Toc512673213)

[١٦٤ - دادرسى از كنيز 213](#_Toc512673214)

[١٦٥ - نمونه اى از جنايات معاويه 214](#_Toc512673215)

[١٦٦ - شكستن پيمان 215](#_Toc512673216)

[١٦٧ - پاسخ عارف به رباعى بوعلى 216](#_Toc512673217)

[١٦٨ - پنج موردى كه نيرنگ شيطان بى اثر است 217](#_Toc512673218)

[١٦٩ - خداوند در هر روزى داراى شانى است 218](#_Toc512673219)

[١٧٠ - نقشه دشمن حضرت فاطمه عليها‌السلام خنثى شد 219](#_Toc512673220)

[١٧١ - زنده شدن پسر نوح 221](#_Toc512673221)

[١٧٢ - محكوم شدن جمعيت 222](#_Toc512673222)

[١٧٣ - درختى كه آدم و حوا از آن نهى شدند چه بود؟ 224](#_Toc512673223)

[١٧٤ - شخصيت يعنى اين 225](#_Toc512673224)

[١٧٥ - اعتراض مادر و پاسخ شيخ 226](#_Toc512673225)

[١٧٦ - فراموش كردن حوادث جزئى 227](#_Toc512673226)

[١٧٧ - ايرانيان در قرآن 228](#_Toc512673227)

[١٧٨ - شخصى نجيب و شخصى نانجيب 229](#_Toc512673228)

[١٧٩ - صورت ده گروه گنهكار در قيامت ! 231](#_Toc512673229)

[١٨١ - نامه اى به امام و پاسخش 234](#_Toc512673230)

[١٨٢ - پيام روز و شب 235](#_Toc512673231)

[١٨٣ - استغفار 236](#_Toc512673232)

[١٨٤ - شق القمر! 237](#_Toc512673233)

[١٨٥ - دكتر بى مشترى 238](#_Toc512673234)

[١٨٦ - گفتگوى دكتر مسيحى با دانشمند اسلامى 238](#_Toc512673235)

[١٨٧ - سزاى متوكل 240](#_Toc512673236)

[١٨٨ - دروغگويان 241](#_Toc512673237)

[١٨٩ - شركت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حلف الفضول 242](#_Toc512673238)

[١٩٠ - پاداش ياد حسين عليه‌السلام 243](#_Toc512673239)

[١٩١ - به خدمت نگرفتن ميهمان 244](#_Toc512673240)

[١٩٢ - چشم اشكبار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 245](#_Toc512673241)

[١٩٣ - پنج گردنه 245](#_Toc512673242)

[١٩٤ - مهربانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 249](#_Toc512673243)

[١٩٥ - فن فراموش كردن ناگواريها 250](#_Toc512673244)

[١٩٦ - بهترين دارو براى اعصاب 251](#_Toc512673245)

[١٩٧ - آجر پاره !! 252](#_Toc512673246)

[١٩٨ - پاسخ كوبنده به رضا خان 253](#_Toc512673247)

[١٩٩ - گناه بزرگ استمناء 254](#_Toc512673248)

[٢٠٠ - خروج از مرز ايمان و اسلام 256](#_Toc512673249)

[پاورقی 257](#_Toc512673250)

[فهرست مطالب 270](#_Toc512673251)